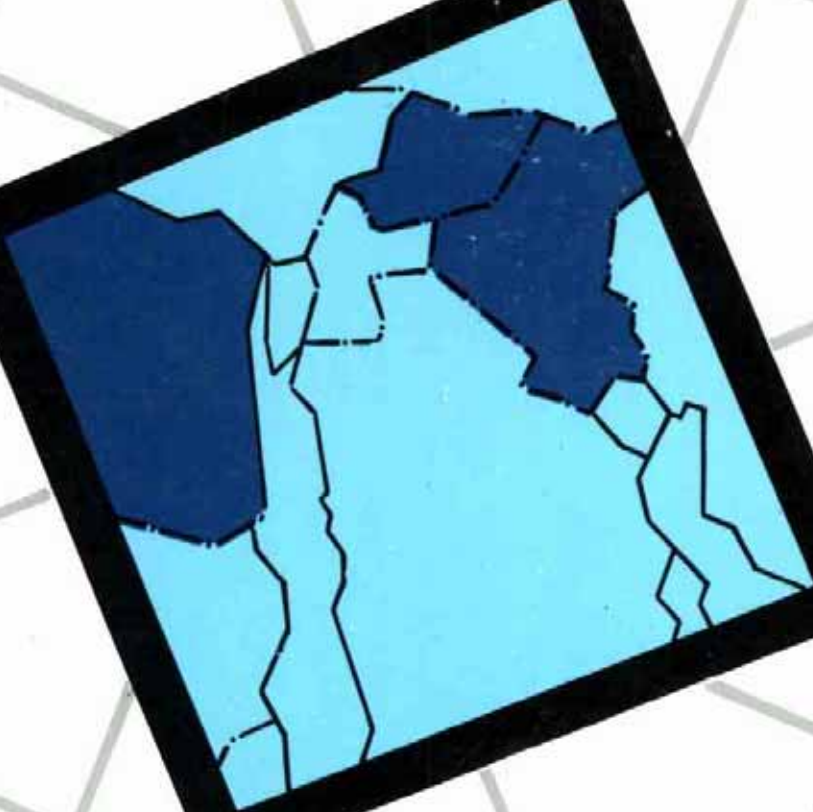


طارق ي. اسماعيل

ترجمة عبدالرحمن عالم



چپ ناسيوناليتى عرب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چپ ناسیونالیستی عرب

طارق. ی. اسماعیل

ترجمه عبدالرحمن عالم

تهران - ۱۳۷۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

Ismael, Tareq Y.

The Arab Left

New York: Syracuse University Press, 1976.

چپ ناسیونالیستی عرب

تألیف: طارق اسماعیل

ترجمه: عبدالرحمن عالم

چاپ اول: ۱۳۶۹، چاپ دوم: ۱۳۷۴

تعداد: ۱۰۰۰ جلد

حروفچینی، صفحه‌آرایی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی و مرکز پخش: تهران، خیابان آیت اله طالقانی بعد از تقاطع بهار،

شماره ۵۱۷، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳ تلفن: ۷۶۸۵۸۲، ۳-۷۵۰۶۱۰۰، فاکس: ۷۵۰۶۰۴۴

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهیدباهنر، خیابان شهیدآقایی

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۰-۲۵۷۷۰۱۹، فاکس: ۲۵۷۱۰۱۹

نمایشگاه و فروشگاه شماره ۳: انتهای خیابان شهیدباهنر، میدان شهیدباهنر، تلفن: ۷۱-۸۰۳۲۲۷۰

نمایشگاه و فروشگاه شماره ۴: خیابان انقلاب، خیابان ۱۶ آذر، تلفن: ۶۴۱۸۹۳۵

فهرست

هفت نُه	توضیح مترجم دیباچه
۱	فصل اول: دگرگونی ناسیونالیسم عرب
۲	الف) نخستین متغیرهای ناسیونالیسم عرب
۱۲	ب) تولد ناسیونالیسم رادیکال عرب
۲۱	فصل دوم: حزب البعث العربی الاشتراکی (حزب سوسیالیستی بعث عرب)
۲۵	الف) اتحاد سوریه-مصر
۲۷	ب) فرمانروایی بعث در سوریه و عراق
۳۰	پ) آشفتگی در میان بعثیان عراق و سوریه
۳۲	ت) اتحاد سه‌جانبه و مجازات عفلق
۳۳	ث) بعث و مسائل اساسی
۵۵	فصل سوم: الحزب التقدمی الاشتراکی (حزب سوسیالیست مترقی)
۵۹	الف) حزب سوسیالیست مترقی و وحدت عرب
۶۰	ب) حزب سوسیالیست مترقی و مسئله فلسطین
۶۰	پ) حزب سوسیالیست مترقی و سوسیالیسم
۶۵	فصل چهارم: حركة القومیین العرب (جنبش ناسیونالیستی عرب)
۶۵	الف) پیشینه تاریخی
۷۳	ب) موضع جنبشی ناسیونالیستی عرب و انشعاییان آن نسبت به مسئله وحدت عرب
۷۵	پ) جنبش ناسیونالیستی عرب و مسئله فلسطین
۷۷	ت) جنبش ناسیونالیستی عرب و سوسیالیسم

۷۹	ث) چشم‌انداز جنبش ناسیونالیستی عرب
۸۱	فصل پنجم: ناصریسم
۸۷	الف) ناصریسم و وحدت عرب
۸۹	ب) ناصریسم و مسئله فلسطین
۹۱	پ) ناصریسم و سوسیالیسم
۹۴	ت) ناصریسم پس از ناصر
۹۵	فصل ششم: ریشه‌های سیاسی و سازمانی چپ نو عرب
۱۰۴	الف) عوامل پیدایی چپ نو عرب
۱۱۱	فصل هفتم: استراتژی‌های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی چپ نو عرب
۱۱۴	الف) چپ نو عرب و ضرورت تفکر سیاسی
۱۱۵	ب) ایدئولوژی چپ نو عرب
۱۲۱	پ) تفکر سیاسی چپ نو عرب
۱۲۶	ت) استراتژی سازمانی چپ نو عرب
۱۲۹	سخن آخر

توضیح مترجم

درباره نویسنده

طارق ی. اسماعیل، استاد علوم سیاسی دانشگاه کالگری، واقع در کانادا است. او نویسنده یا ویراستار چندین کتاب درباره خاورمیانه است. از جمله این کتابها، می توان به: روابط بین المللی خاورمیانه معاصر (۱۹۸۶)، سیاست و حکومت در اسلام (۱۹۸۵)، کانادا و جهان سوم (۱۹۷۶)، خاورمیانه در سیاستهای جهانی (۱۹۷۴)، کانادا و خاورمیانه (۱۹۷۳)، جمهوری متحد عرب و افریقا (۱۹۷۱)، سیاست و حکومت در خاورمیانه معاصر (۱۹۷۰)، اشاره کرد.

کتاب چپ ناسیونالیستی عرب را در ۱۹۷۶ دانشگاه سیراکیوز منتشر کرده است.^۵ در این کتاب نویسنده بحث خود را از بررسی دگرگونی ناسیونالیسم عرب آغاز می کند و سه مسئله عمده را مورد توجه ویژه قرار می دهد: مسئله وحدت عرب، مسئله فلسطین، و مسئله دگرگونی اجتماعی. روش پاسخگویی چپ نو عرب به این مسائل مطلب اصلی فصلهای کتاب است. او سپس حزب سوسیالیستی بعث عرب، حزب سوسیالیست مترقی، جنبش ناسیونالیستی عرب، ناصریسم (نوشته ژاکلین اسماعیل)، ریشه های سیاسی و سازمانی چپ نو عرب، و استراتژی های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی چپ نو عرب را در دوره پس از جنگ جهانی دوم تا اوایل دهه ۷۰، مورد بحث و بررسی قرار می دهد.

نویسنده، کتاب خود را به ابوطارق (پدر)، حجیه (مادر) و ژاکی (همسر) تقدیم کرده است.

درباره ترجمه

-- پنج ضمیمه کتاب به فارسی ترجمه نشدند. این پنج ضمیمه عبارت بودند

۵ مشخصات کتاب چنین است:

از: اساسنامه حزب بعث، بیانیه سیاسی دهمین کنفرانس ملی بعث، بیانیه ناصر دربارهٔ اجتناب ناپذیری راه سوسیالیستی، گزارش سیاسی جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، و اعلامیهٔ سازمان عمل کمونیستی لبنان، که صفحات ۱۲۶ تا ۱۹۵ کتاب را دربرداشتند.

— نویسه‌گردانی نام کسان و کتابها و اصطلاحات عربی از زبان انگلیسی صورت گرفته است و بنابراین اشتباه در ضبط آنها، دور نیست.

— نویسنده عنوان مقاله‌های منبع را به انگلیسی ترجمه کرده بود که به فارسی ترجمه شدند، و در ارجاعهای بعدی فقط ترجمهٔ فارسی آنها آورده شد.

دیباچه

نیروی اصلی که در سده بیستم به زندگی اعراب شکل داد، ناسیونالیسم عرب ناهیده شده است. اما ناسیونالیسم عرب تأثیری باثبات و پایدار بر محیط اجتماعی عرب نیست. بلکه روند پویایی است دارای چند بُعد که با محیط اجتماعی-محلی، ناحیه‌ای، و بین‌المللی-عرب کنش و واکنش دارد. در جریان این کنش و واکنش، خود ناسیونالیسم عرب از محرک نسبتاً محافظه‌کار و دیرینه پایه حاکمیت و وحدت ناسیونالیست‌های اوایل سده بیستم به ایدئولوژی‌های چپ‌گرای پیچیده ناسیونالیست‌های معاصر عرب، تغییر ماهیت داده است. این سمت‌گیری آشکار چپ‌گرای ناسیونالیست‌های معاصر عرب را چگونه می‌توان توضیح داد؟ بویژه، خاستگاه و منشأ گرایش رادیکال سیاست‌های عرب که با عنوان چپ نو شناخته می‌شود، چیست؟ این پرسشها اساسی هستند و این کتاب از آنها سخن می‌گوید.

بخشی از پاسخ به این پرسشها، دست کم، در تأثیری است که محیط اجتماعی عرب بر ناسیونالیسم عرب گذاشت. بویژه سه مسئله، سمت‌گیری ناسیونالیستی به چپ را شتاب بخشیده است: مسئله وحدت عرب، مسئله فلسطین، و موضوع دگرگونی اجتماعی. اینکه مسائل مزبور چگونه بر ناسیونالیسم عرب اثر کرده‌اند، و ایدئولوژی‌های مورد بحث در اینجا چگونه نسبت به این مسائل واکنش نشان داده‌اند، در این کتاب سنجیده شده است.

گرایشهایی که در این کتاب توضیح داده شده‌اند، در سراسر طیف سیاسی عرب یک شکل نبوده‌اند. همه سازمانهای ناسیونالیستی چپ‌گرا نیستند، و برعکس. این کتاب تنها چپ ناسیونالیستی-خاستگاه، تحول، و خط سیر آن را مورد بررسی قرار می‌دهد. چپ ناسیونالیستی به مثابه آن سازمانها و یا جنبشهای سیاسی جهان عرب تعریف شده است که در سمت‌گیری به ملت عرب نظر دارند، سوسیالیسم را (در یکی از شکلهای و مکتبهایش) به عنوان آیین می‌پذیرند، بر پایه طرح و برنامه، دگرگونی اساسی ساختارها و روندهای اجتماعی-سیاسی و اقتصادی جامعه عرب را خواستارند،

و در سیاست خارجی از بیطرفی جانبداری می‌کنند. بنابراین، برای مثال، حزبهای کمونیستی مستثنی شده‌اند، زیرا این حزبها در سمت‌گیری خود فراملی هستند و در سیاست خارجیشان بیطرف نیستند. همچنین، سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز مستثنی شده است، زیرا این سازمان نماینده یک ایدئولوژی منسجم چپگرا نیست؛ بلکه به‌مثابه سازمانی عمل می‌کند که چندین جنبش از لحاظ ایدئولوژیک مشخص را دربر می‌گیرد. الفتح، بخش بزرگ سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز مستثنی شده است، زیرا این بخش، جهان‌بینی سوسیالیستی منسجمی رواج نداده است. با وجود آن که الفتح، به دلخواه اجزایی را از تفکر و مباحث سوسیالیستی برگرفته، در تعیین مسائل و در تدوین برنامه‌ها اساساً محافظه‌کار و مصلحت‌گرا مانده است. این محافظه‌کاری اساسی، در نوع حکومت و اقتصادی که الفتح برای فلسطین آزاد در نظر دارد، بسیار آشکارا بازتابیده است.

فصل نخست که دگرگونی ناسیونالیسم عرب، ناشی از ورود تفکر سوسیالیستی به ایدئولوژی ناسیونالیستی در پی جنگ جهانی دوم را می‌سنجد، یک مقدمه به‌شمار می‌رود. فصلهای دوم، سوم، چهارم و پنجم، چهار نیروی چپگرای ناسیونالیستی اصلی را مورد بررسی قرار می‌دهند که در دوره پس از جنگ جهانی دوم پدیدار شدند: بعث، سوسیالیستهای مترقی لبنان، جنبش ناسیونالیستی عرب، و ناصریسم (فصل مربوط به ناصریسم را ژاکلین اسماعیل نوشته است)، حزب سوسیالیستهای مترقی لبنان بدان سبب برگزیده شده است که با شماری از حزبهایی که در جهان عرب پدید و ناپدید شده‌اند، مانند الحزب الوطنی الديمقراطي (حزب دموکرات ملی) در عراق و حزب وفد در مصر، همسان است. فصلهای ششم و هفتم درباره دگرگونی عمده ناسیونالیسم عرب - ورود تفکر مارکسیستی - لنینیستی به ایدئولوژی ناسیونالیستی - که پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ عرب - اسرائیل رخ داد تا تازه‌ترین پدیده سیاستهای عرب - چپ‌نو - را به وجود آورد، بحث می‌کنند.

در بخش ضمایم کتاب، ترجمه انگلیسی برخی از اسناد ارائه شده است.^۵ زمانی که این کتاب زیر چاپ بود، جنگ خونین داخلی لبنان بار دیگر توجه جهانیان را به خاورمیانه جلب کرد. رسانه‌های خبری امریکای شمالی این برخورد را صرفاً یک جنگ فرقه‌ای داخلی میان مسیحیان و مسلمانان وانمود کردند. مسئله توضیح مسائل مورد ستیز یا چپگرا شناساندن مسلمانان و راستگرا نامیدن مسیحیان بسادگی حل و رفع شد. همین‌طور، نقش برجسته فلسطینیان در برخورد، با گذاردن آنان در سمت چپ این دو بخش، توضیح داده شد. همه فرمول در یک معادله ساده بیان شد: مسیحیان، راستگرایان؛ مسلمانان، چپگرایان؛ بچه‌های خوب، بچه‌های بد. این

۵ همان‌طور که توضیح داده شد، این بخش از کتاب به فارسی ترجمه نشده‌م.

برچسبها بازگوینده حقایق ناقصی هستند که آشکارا آشکار و اهمیت مسئله را پنهان می‌دارند. این وانمایی با مشخص کردن کمال جمبلاط به عنوان یگانه رهبر چیگرایان - مسلمانان صورت گرفته است - که فقط نیمی از حقیقت و در هر حال، درهم آمیزی نامتجانسی است که در میان گریه، خنده آور است.

بررسی جنگ داخلی لبنان از چارچوب این کتاب بیرون است اما باید گفت که ستیز لبنان بر رادیکالی شدن و تقابل ایدئولوژی‌ها در جهان عرب تأکید می‌کند. وضع لبنان را نمی‌توان بیرون از زمینه گسترده‌تر دگرگونی ناسیونالیسم عرب فهمید. در واقع، لبنان تجلی غمبار دگرگونی است که صفهای ناسیونالیسم عرب را به تقابل سوق می‌دهد.

این کتاب، از لحاظ نویسه‌گردانی از سیستم کتابخانه کنگره پیروی می‌کند. برای ذکر منابع، عنوان کتابها به صورت نویسه‌گردانی و با ترجمه کامل ارائه شده‌اند، اما عنوان مقاله‌ها فقط ترجمه شده‌اند تا زیادی و زحمت زیرنویسها کاهش یابد. پس از نویسه‌گردانی اولیه کتابها، ارجاعات بعدی فقط به صورت ترجمه آورده شده‌اند.

می‌خواهم از شورای کانادا، و از کمیته بخشهای دانشگاه کالگری به خاطر تأمین بودجه لازم برای تسهیل انجام این پژوهش سپاسگزاری کنم. همچنین از دانشگاه کالگری به خاطر دادن مرخصی برای اجرای این پژوهش متشکرم.

طارق ی. اسماعیل

کالگری، آلبرتا، کانادا

ژوئیه ۱۹۷۶

دگرگونی ناسیونالیسم عرب

جورج انطونیوس توجه جهانیان را به عبارت «بیداری عرب» جلب کرد، اما آن بیداری که پیش از ۱۹۳۹ پدید آمد، نسبتاً ناقص و ناپایدار بود. آن شکل از ناسیونالیسم عرب که در اوایل سده بیستم ظهور کرد و تا جنگ جهانی دوم ناحیه را فرا گرفت، به کسب استقلال سیاسی صوری و تشریفاتی کشورهای عربی خاوری انجامید (به جز کشورهای کرانه شبه جزیره عربستان). اما این آزادی ظاهری برای دست یافتن به هدفهای ناسیونالیسم عرب - یعنی، رهایی از سلطه بیگانه، رشد اجتماعی - اقتصادی، و یکپارچگی سیاسی -^۱ کارایی رضایت بخشی نشان نداد و رهبران جدیدی که پایگاههای مردمی و نظریات ایدئولوژیک سابقاً کم ثمری داشتند، پا پیش نهادند. سیاستهای نوینی اتخاذ شد، نهادهای ملی و بیگانه مورد اعتراض قرار گرفتند و به پایه ها و اصول عرف و قانون بی توجهی شد. این جریان، سمت گیری نوین و رادیکالتر شدن دگرگونی ناسیونالیسم عرب را نشان داد.

این گونه دگرگونی ها در ایدئولوژی های قبول شده یا همگانی بسیار اهمیت دارند، اما پیگیری آنها دشوار است. برای بررسی این روند به چارچوبی نیاز داریم تا آنها را برای تحلیل در این چارچوب قرار دهیم. آغازگر کار، فهرستی است که ماری ماتوسیان از تصمیمات حساس تعیین کننده ایدئولوژی های کشورهای روبه رشد، به دست داده است. او معتقد است هر ایدئولوژی، پنهان و آشکار، باید به این پرسشها، پاسخ دهد: «۱. چه چیزی باید از غرب گرفته شود؟؛ ۲. چه چیزی باید از گذشته مردم حفظ شود؟؛ ۳. کدام صفات، عادات، و فرآورده های توده ها باید مورد تشویق

قرارگیرند؟»^۲ ایدئولوژی‌های گوناگون ناسیونالیستی و دیگر ایدئولوژی‌های رایج در خاورمیانه، از ۱۹۰۰ به این سو، به این پرسشها پاسخهای کاملاً متفاوتی داده‌اند.

الف) نخستین متغیرهای ناسیونالیسم عرب

در مورد نخستین متغیرهای ناسیونالیسم عرب، که در دهه ۲۰ چیره شدند، به کوتاهی سخن خواهیم گفت. در آن دوره دو نوع ناسیونالیسم رایج بود: ناسیونالیسم خاندانی، و ناسیونالیسم لیبرالی. ناسیونالیسم خاندانی، آن گونه که در حجاز و عربستان سعودی وجود داشت، در مفهوم عام امروزیین واژه، به دشواری ناسیونالیسم به‌شمار می‌آمد، و بر احساسات بسیار کهن وفاداری شخصی و خویشاوندی احتمالی مبتنی بود. احساسی درونگروهی و تمایلی به خودمختاری وجود داشت، اما خصیصه اصلی سنت پرستانه بود تا نوآرانه، محلی بود تا ملی‌گرا. کمتر چیزی از غرب اخذ می‌شد، بیشتر چیزهای مانده از گذشته حفظ می‌شدند، و به ویژگی‌های توده‌ها، بجز تقوا، وفاداری، و دلاوری‌های نظامی، توجه اندکی می‌شد.

ناسیونالیسم لیبرالی، که در مصر کاملاً رواج یافت، در اندیشه‌ها، نهادها، تکنولوژی، و هدفها بسیار صمیمانه مقلد غرب بود. روشنفکران لیبرال با تقلید از گروههای نخبه غربیگرا، جدا شده از توده‌ها و بریده از گذشته ملی، خواهان کشوری به شیوه کشورهای اروپای غربی شدند. اما به‌رغم درستی آشکار این مطلب، باید به دو ویژگی مهم اشاره کرد. نخست آنکه برخی از رهبران مسلمان، به پیروی از رشیدرضا، در عین حال که ناسیونالیسم را مورد حمله قرار ندادند، به بازسنجی اسلام رو آوردند.^۳ دوم، و شاید مهمتر، آنکه نخبگان به سبب عدم ارتباط با توده‌ها، در مورد تغییر اوضاع و شرایط اجتماعی موجود چندان اقدامی نکردند، و از این رو برای نهادهای خود پایه‌ای مردمی به‌وجود نیاوردند و در نظام اقتصادی هیچ تغییر عمده‌ای ندادند. در عین حال، دگرگونی اقتصادی ناشی از وابستگی استعماری ادامه یافت. بدین‌سان، کوشش برای

2. Mary Matossian, «Ideologies of Delayed Industrialization: Some Tensions and Ambiguities,» in *Political Modernization: A Reader in Comparative Political Change* edited by Claude E. Welch, Jr. (Belmont, Ca.: Wadsworth, 1967), P.334.

3. Wilfred Cantwell Smith, *Islam in the Modern World* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1956).

[این کتاب به فارسی ترجمه شده است: ویلفرد کنتول اسمیت، اسلام در جهان امروز، ترجمه حسینعلی هروی، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶).—م]

تقلید از غرب پیش رفت بدون آنکه از شرایط تاریخی غرب که به ناسیونالیسم لیبرالی منجر شد، درک درستی وجود داشته باشد (همان طور که غالباً تأکید شده) و بدون آنکه واقعیتهای جامعه محلی و بومی عمیقاً درک و شناخته شوند (آنچه که غالباً نادیده گرفته شده).

کنستانتین (قنسطنطین) زُریق سوری؛ و عبدالرحمن البزاز عراقی؛ برجسته ترین جانبداران آن چیزی بودند که ما ناسیونالیسم لیبرالی عرب نامیدیم، و نوشته های اینان را به عنوان نمونه های جریان اصلی تفکر ناسیونالیستی لیبرالی بررسی خواهیم کرد. این روشنفکران، که در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ به ترتیب در ایالات متحد آمریکا و بریتانیا تحصیل کردند، در جریان مطالعات خود عمیقاً زیر نفوذ و تأثیر تفکر لیبرالی کلاسیک غربی قرار گرفته بودند؛ نوشته های سیاسی شان حاکی از کوشش آنان است به تطبیق شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گذشته و حال جامعه عرب با هنجارهای سیاسی غرب و با رشد آشکار مادی و تکنیکی غرب. به طور کلی، می توان چهار رشته روابط عام را مشخص کرد که نمایانگر جدایی ناسیونالیستهای لیبرال از پان اسلامیه های اولیه یا ناسیونالیستهای ناحیه ای، در منطقه، و از تفسیرهای ناسیونالیستی رادیکال مارکسیستی بعدی است. ۱. رابطه میان اسلام و ملت عرب؛ ۲. رابطه فرد با دولت در جامعه عرب؛ ۳. نوسازی جهان عرب؛ و ۴. شکست فلسطین و ماهیت خطر صهیونیستی.

۱. کنستانتین زریق

کنستانتین زریق را می توان پدر فکری آیین ناسیونالیستی لیبرالی دانست.^۴ زریق که در دهه ۲۰ در شیکاگو و پرینستون، تاریخ خوانده بود، خیلی زود خود را در محافل ادبی بیروت و دمشق به عنوان یک روشنفکر خوش آتیه شناساند. او در جلد نخست مجموعه مقالاتش پیرامون آگاهی ملی (الوعي القومي)، که در اواخر ۱۹۳۹ منتشر شد، مفهوم کلی ناسیونالیسم؛ پایه تاریخی ملت عرب، وظیفه دین در دولت، و برنامه سیاسی تحقق عملی هدفهای ناسیونالیسم عرب را (آن گونه که معتقد بود) مورد بحث قرارداد. زریق در بررسی مسئله اساسی رابطه میان اسلام و ناسیونالیسم عرب اظهار نظر کرد که مشکل اصلی جامعه عرب که از عصر عثمانی پدیدار شده، نبودن آگاهی جمعی

۴. دیگر نوشته ها که در بحث از آنها نام برده نشده، عبارتند از: فی معركة الحضارة [در نبرد تمدن] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۶۴)؛ هذا العصر المنفجر [این دوره انفجاری] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۶۳)؛ نحن والتاریخ [ما و تاریخ] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۶۳)؛ ای غد [فردا چه] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۵۶).

است - یعنی حس همبستگی زیر حاکمیت یک نظم اخلاقی گسترده‌تر. وی استدلال می‌کند که با نبودن آگاهی جمعی، اعراب نمی‌توانند آرزوها و تمایلات فردی خود را تابع سازمانی کنند که ریشه در هدفهای انتزاعی اجتماعی دارد؛ بنابراین، نمی‌توانند به‌طور موفقیت‌آمیز به صورت یک گروه عمل کنند. اعراب نیازمند حس مسئولیت جمعی، احساسی از تعلق به ملت هستند، اما ملتی از طرازی ویژه: ملتی که از دین الهام می‌گیرند. برای اعراب این دین فقط اسلام می‌تواند باشد.

تلقی اسلام به‌عنوان هسته اخلاقی ملت عرب ممکن است شگفت‌آور باشد، زیرا کنستانتین زریق یک مسیحی بود. اما او میان «روح دینی» و «تعصب فرقه‌ای» تفاوت زیادی قایل بود. این تفاوت بر پایه فرضیاتی است که دو جنبه دارند: جنبه نخست آنکه همه دینها هسته یکسانی از حقیقت اخلاقی دارند که دست یافتن به آن برای همه مردم میسر است؛ دوم آنکه برای ایجاد جامعه باثبات و پیشرفته، وجود اصول اخلاق شخصی مبتنی بر اجبار فردی، ضرور است. پس در این معنی «تعصب فرقه‌ای» مرکب است از فرضیه جزمی جانبداران دین معینی که دین خاص آنان در مورد اعتبار اخلاقی ادعای ویژه‌ای دارد، درحالی که «روح دینی» معنی مشارکت فرد در حقیقت اخلاقی ذاتاً موجود در همه دینهای بزرگ را دربردارد.

نمادهای بیان این اصول در ادیان مختلف متفاوتند، اما این تفاوت بیشتر اهمیت هنجاری دارد تا تئوریک. میان اعراب و اسلام ارتباط و پیوند اساسی وجود دارد. محمد(ص) آفریدگار فرهنگ عرب و متحدکننده اعراب بود، انسانی دارای اصل و عقیده که اعراب با الهام از او می‌توانند اعتقادشان را توانمند و باورشان را مستحکم کنند. منظور این نیست که عربها باید او را فراتر از یک نماد وحدت فرهنگی در نظر آورند یا حتماً از فقه اسلامی یا نهادهای خلافتی پیروی کنند. زریق در نوشته‌های بعدی خود تأکید کرد که اسلام، گذشته عرب است، نه آینده آن. دولت باید ارزشهای روحی و معنوی تمدن عرب را محفوظ دارد، زیرا پیشرفت نه تنها به کسب و کاربرد مفید تکنولوژی ملی، بلکه به ثبات خصیصه اخلاقی، عمق اعتقاد، بردباری در بدبختی و مصیبت، و به پیگیری صمیمانه هدفهای اجتماعی مهمتر بستگی دارد. با این حال، دولت باید از نهادهای دینی مطلقاً جدا باشد، زیرا ناسیونالیسم با تئوکراسی واقعی ناسازگار است. سهم منحصر زریق در تفکر لیبرالی عرب این دوره، آن بود که دین را از نهادهای اجتماعی، اما نه از فرهنگ، به‌طور قطع جدا دانست.

از نظر زریق واحد اصلی جامعه عرب، فرد است، و هدف اصلی جامعه، حداکثر

کردن توانایی فردی. براین پایه، زریق اظهار می‌دارد که اصلاحات اجتماعی باید بر تشویق ابتکار و نوآوری‌های فردی، تبلیغ و گسترش دانش و فرهنگ، و توسعه آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فکری مبتنی باشد. زریق روشنفکران نخبه را پیشگام ترقی و پیشرفت می‌داند که خود را وقف کار آفرینش افکار تجدیدطلبانه ملی و انجام اصلاحات اجتماعی مسالمت‌آمیز کرده‌اند. از میان این نخبگان، رهبریت راستینی برای تشکیل ملتی جدید پدیدار خواهد شد. این نخبگان موظفند به منظور تشریح دقیق معانی عملی ملت، ناسیونالیسم، دولت، استقلال، آزادی، و وحدت، خود را به صورت حزبهای سیاسی منسجم و همبسته سازمان دهند و متحد کنند. این نخبگان در عرصه اقتصادی باید با مسائل و مشکلات صنعتی کردن و اصلاحات ارضی برای رشد اقتصادی پایدار، و در زمینه‌های آموزشی و فرهنگی با مسائل خانواده، مدرسه، روستا، و کارگاه برای رشد محیط اجتماعی پایدار، رویارو شوند. پس نقش، و در واقع وظیفه روشنفکران نخبه، این است که در زمینه فرهنگی عربی رهبری نوسازی جامعه عرب را برعهده گیرند.

به منظور نوسازی جهان عرب، زریق از برگرفتن نهادهای مختص غرب جانبداری کرد و گفت که کوشش بویژه باید متوجه تحقق بیشترین درجه امکان سازماندهی عملی بر پایه آموزش مبتنی بر علوم اثباتی و تجربی باشد. برای دگرگون کردن زندگی عرب از شیوه‌های باستانی و قرون وسطایی به شیوه‌های عصر جدید، این متفکر خواهان برگرفتن تکنولوژی غرب در بیشترین حد ممکن شد. او تکنولوژی را یکی از عوامل مهم رشد غرب می‌دانست و تصور می‌کرد رواج آن در محیط اجتماعی عرب به نابودی فرجامین موانع ناسیونالیسم، بویژه قبیله‌گرایی و فتودالیسم خواهد انجامید.

با پیدایی خطر گسترش صهیونیسم، نیاز به نوسازی اساسی شیوه‌های تفکر، عمل و زندگی عرب از نظر زریق مبرم شد. او اعلام کرد برای عربها هیچ چیز خطرناکتر از گسترش صهیونیسم نیست. او گفت خطر اصلی آن نیست که مردمی بر مردم دیگر برتری داشته باشند، بلکه خطر در آن است که صهیونیستها در حال و برای آینده زندگی می‌کنند، اما «اعراب همچنان رویای گذشته را در سر دارند و خود را با عظمت و شکوه‌مندی پزمرده‌شان تخدیر می‌کنند.»^۵ از این رو، زریق اعراب را تشویق کرد از راه برگرفتن تکنولوژی و سازماندهی عاقلانه غرب، با خطر و مبارزه‌جویی صهیونیستی مقابله

5. Constantine Zurayk, *The Meaning of Disaster*, translated by R. Bayly Winder (Beirut: Khayyat's College Book Cooperative, 1956), P.34.

کنند. او در خطر تجاوز صهیونیستی «یکی از نیرومندترین شکل‌های... امپریالیسم و شکلی را می‌دید که با جدی‌ترین خطر نسبت به زندگی» اعراب همراه بود.^۶ این خطر از برتری منابع تکنولوژیک و سازمان اجتماعی عاقلانه اسرائیل پدیدار شده است و می‌توان از راه کسب تکنولوژی مشابه و با برگرفتن سازمان اجتماعی عاقلانه بر آن چیره شد. آیا با برگرفتن همه‌جانبه تکنیکها و نهادهای غربی، هویت اصلی اعراب به سبب جذب شدن در تمدن غربی از میان نخواهد رفت؟ زریق پاسخ داد: «نه»، با اعتقاد بر اینکه خصیصه‌های اخلاقی و معنوی - برخاسته از عوامل جداگانه تاریخی، زبانی، و فرهنگی - از خصیصه‌های سیاسی و اقتصادی - ناشی از عوامل تکنیکی و سازمانی - جدا خواهند بود. فزون برآن، زریق خوش‌بینانه معتقد بود که می‌توان از الگوی غربی رشد اقتصادی و سیاسی، بدون تغییرات عمده در محیط اجتماعی عرب پیروی کرد و به‌طور کلی راه‌حل مسائل جامعه عرب در همین برگرفتن تکنیکها و نهادهای غربی است.

۲. عبدالرحمن البزاز

عبدالرحمن البزاز، که در اواخر دهه ۳۰ در دانشگاه لندن حقوق خواند، آکنده از عقاید انسان‌گرایانه لیبرالیسم کلاسیک غرب، در ۱۹۳۹ به بغداد بازگشت.^۷ البزاز در دور کارهای مهم، نخست به عنوان آموزگار و دانشمند و سپس به عنوان دیپلمات و سیاستمدار، به عقیده اصلی خود درباره ناسیونالیسم عرب برحسب چشم‌انداز انسان‌گرایانه آزادی فرد در چارچوب پیشرفت اجتماعی تکاملی، مؤمن ماند. البزاز در ۱۹۶۴، نظریه‌اش را به کوتاهی بیان کرد:

صمیمانه معتقدیم که ناسیونالیسم روشن‌بین و متمدن ما، راه مطلوبمان است به انسان‌گرایی در همه مفاهیم معقول و مقبول این واژه. ما به میلیون‌ها مردم دو قاره (آسیا و افریقا) توجه داریم و کوششمان این است که در آزادی و استقلال این مردم و در بالابردن سطح مادی، اخلاقی و معنوی آنان از راه ایجاد یک ساختار مشترک، که در آن رفاه هر فرد تضمین شده باشد، مشارکت کنیم - همه اینها بی‌تردید عملی‌ترین

6. Costi K. Zurayk, «The Essence of Arab Civilization,» *The Middle East Journal* 3 (April 1949): 137-138.

۷. نوشته دیگر او که در بحث به آن اشاره نشده عبارت است از: الدولة الاتحادیه و دولة الوجودیه [دولت واحد و دولت فدرال] (بغداد: ۱۹۶۸).

راههای خدمت به بشریت هستند... آشکار است که در ناسیونالیسم عربی آزاد و بی‌قید ما، هیچ چیز با عالی‌ترین احساسات بشری مغایرت ندارد. دعوت ناسیونالیسم عرب دعوتی است به اصول بشردوستانه در حقیقی‌ترین مفهوم این واژه.^۸

بیشتر نوشته‌های اولیه البزاز به تعیین رابطه میان اسلام و ناسیونالیسم عرب ارتباط دارند. او در *من روح الاسلام*، که در ۱۹۵۹ در بغداد منتشر شد، از این نظریه جانب‌داری کرد که میان اسلام و ناسیونالیسم عرب اختلاف واقعی وجود ندارد: «ملت عرب کانون جماعت اسلامی هستند؛ بیشتر مسلمانان نیز عربند؛ قرآن به زبان عربی است و اخلاق مرسوم و سنتی اعراب را مجسم می‌کند؛ پیامبر عرب بود؛ اعراب از طریق اسلام سهم خود را در تاریخ ایفا کردند.»^۹ البزاز در *من روح الاسلام* نوشت: «میان ناسیونالیسم عرب و اسلام مخالفتی بنیانی یا مسلم وجود ندارد. دقیقترین شرح رابطه آنها این است که رابطه عام است به خاص، و اگر بخواهیم این رابطه را از لحاظ هندسی توضیح دهیم، باید اسلام و عربیسم را به مثابه دو دایره متقاطع در نظر آوریم که در بیشترین قسمت و در بخش مهمتر مشترکند، و آن بخشی هم که از بخش مشترک بیرون مانده از هیچ لحاظ با بخش دیگر تضادی ندارد.» (ص ۱۸۴).

عقیده وحدت ذاتی ناسیونالیسم عرب و اسلام، در ضابطه‌بندی‌های اولیه البزاز، از چهار اصل ناسیونالیسم عرب نشئت یافت. این چهار اصل عبارت‌اند از: زبان، تاریخ، ادبیات، و عادات و صفات. از نظر البزاز هم مانند زریق و دیگر لیبرالها، ناسیونالیسم عرب به طور جدایی‌ناپذیر با اسلام عجین است. اما برخلاف زریق که اسلام را پدیده‌ای بیشتر فرهنگی تلقی می‌کرد تا دینی، البزاز این تفاوت تحلیلی را قائل نشد، شاید بدان سبب که مسلمان بود. او در: این است ناسیونالیسم ما، چهار اصل ناسیونالیسم عرب را به یک خواستگاه — زبان — تقلیل داد و کوشید در تعیین هویت عرب بر نقش دین چندان تأکید نکند. او معیار اصلی ملیت عربی را توانایی به شرکت در فرهنگ عرب تعیین کرد، آن‌گونه توانایی که زبان عنصر ضرور آن است. اما نظر داد که اعراب غیرمسلمان برای اثبات ناسیونالیسم و شرکت کردن در آن باید با سنتهای اسلام

۸. هذه قومیتنا [این است ناسیونالیسم ما] (قاهره، ۱۹۶۴)، ص ۷۰.

9. Albert Hourani, *Arabic Thought in the Liberal Age, 1798-1939*. (London: Oxford University Press, 1962), P.309.

آشنا باشند. از نظر البزاز، نقش غیرمسلمانان در آنچه که او اساساً زمینه‌ای اسلامی می‌دانست، مسئله‌برانگیز ماند. او در اصل نتوانست دین را از فرهنگ جدا کند و میان آن دو تفاوت گذارد، تفاوتی که قائل شدن آن شاید برای یک ناسیونالیست مسیحی مانند زریق آسانتر بود.

البزاز هم مانند زریق و دیگر ناسیونالیستهای لیبرال، بیش از هر چیز به آزادی و شأن فردی توجه دارد. رهایی از نادانی، فقر، و تبعیض اجتماعی، هدفهای ناسیونالیسم عرب بودند که موانعی مانند قبیل‌گرایی و فئودالیسم را موانع ترقی اجتماعی می‌دانست و فقدان تعلیم و تربیت را موانع ابتکار فردی تلقی می‌کرد. بنابراین، نقش دولت آن است که ضمن حمایت از عدالت اجتماعی، آزادی فردی را تأمین کند، همان‌طور که او در این است ناسیونالیسم ما نوشت ناسیونالیسم عرب «وسیلهٔ فرخنده‌ای است میان فردگرایی مطلق که سبب پیدایی سرمایه‌داری می‌شود و کمونیسم مارکسیستی... ناسیونالیسم عرب، ضمن آنکه خواهان تقویت شالوده‌های همبستگی اجتماعی میان همهٔ افراد جامعه است تا از استثمار و سلطهٔ طبقاتی جلوگیری کند، می‌کوشد عدالت اجتماعی را در مفهوم دقیق آن برقرار نماید.» (ص ۶۶).

هدف اصلی دولت آن است که ابتکار فردی را به بالاترین حد ممکن برساند و این کار به بالا رفتن سطح زندگی ملت عرب به‌طور کلی خواهد انجامید. برای جلوگیری از انباشت زمین و سرمایه در دست تنی چند و برای تضمین فرصت برابر برای همهٔ افراد، مداخلهٔ دولت لازم است. با این حال، البزاز مالکیت خصوصی را پایهٔ ابتکار فردی می‌دانست و معتقد بود لغو مالکیت خصوصی، آن‌طور که در نظام کمونیستی صورت گرفته، «ابتکار فردی را کاملاً نابود می‌کند» و به «انهدام همهٔ آزادی‌های عمومی»^{۱۰} می‌انجامد.

زریق روشنفکران نخبه را حلقه اصلی پیوند میان فرد و دولت تلقی می‌کرد (عقیده‌ای مختص بورژوازی غرب)، اما البزاز دولت را واسطهٔ منافع خصوصی دانست. عقاید معتدل سرمایه‌داری او با توجه به نقش اصلی دولت در ادغام منافع فردی در زمینهٔ جامعهٔ بزرگتر، منعکس‌کنندهٔ تأثیر مفاهیم سیاسی اسلامی است. البزاز بویژه این عقیده را بی‌اعتبار کرد که نخبگان تنها گروهی هستند که می‌توانند خیر ملت را تشخیص دهند و به عنوان پایهٔ نظارت اجتماعی و سازمان سیاسی، بنا به رسم اسلامی، بر اجماع

جماعت و همبستگی اجتماعی تأکید کرد. معتقد بود دموکراسی - بیشتر برحسب نظام مشورتی حکومت تا سلسله خاصی از نهادها - دربردارنده هدف سیاسی ناسیونالیسم عرب است و می‌اندیشید ساختار مناسب قانون اساسی تا حدی به طور طبیعی از تجربه تاریخی اعراب پدیدار خواهد شد.

البزاز از نوسازی تکنیکی و نهادی جهان عرب طبق نمونه غرب قویاً جانبداری می‌کرد، اما در مورد نتایج فرهنگی از زریق محتاط‌تر بود. البزاز بویژه معتقد بود که باید از راه نظام آموزشی زیر نظارت دولت که بر دستاوردهای تاریخی، ادبی و علمی عرب تأکید ورزد، به حفظ هویت فرهنگی عرب کمک شود. برای مثال، البزاز می‌اندیشید کافی نیست که معلم شیمی به شاگردانش فقط اصول شیمی را بیاموزد. فزون‌برآن، معلم باید سهم اعراب در این علم را به آنان گوشزد کند. البزاز برخلاف زریق، رشد تکنیکها و شکلهای نهادی غربی را گرایش تکاملی ناگزیری می‌دید، و بر حفظ هویت عرب به عنوان موضوع اساسی ناسیونالیسم عرب تأکید می‌کرد.

البزاز مانند زریق، از دست رفتن فلسطین و خطر تجاوز صهیونیستی را مهمترین خطر نسبت به موجودیت عرب می‌دانست. اما از نظر البزاز، مبارزه اصلی مبارزه‌ای تکنولوژیک نبود؛ بلکه مبارزه‌ای فرهنگی بود - برخورد تمدن غرب با فرهنگ عرب. هدف اولیه او این نبود که به رشد تکنولوژیک یا سازمان سیاسی بزرگ جدیدی دست یافته شود، بلکه هدفش آن بود که جهان عرب را از لحاظ فرهنگی یکپارچه کند - یکپارچگی و وحدتی که تفاوت‌های سیاسی و اقتصادی ناحیه را کنار می‌گذارد و زمینه را برای تکامل وحدت سیاسی واقعی آماده می‌کند. ناسیونالیسم البزاز، همان‌طور که در این است ناسیونالیسم مانوشت در معنی بیشتر فرهنگی بود تا سیاسی: «ناسیونالیسم عبارت است از داشتن تعلق مؤثر، از راه احساس و اعتقاد، به گروهی که افرادش مانند هم می‌اندیشند، به احساسات یکدیگر پاسخ می‌دهند، و بر هدفهای مشترک خاصی نظر دارند که می‌خواهند از راههای سیاسی خاص خودشان به آنها دست یابند... ناسیونالیسم بیانگر تعلق داشتن به مردم است. تعلقی که به خاک محل زندگی آن مردم بستگی ندارد.» (ص ۱۳۸).

در این معنی، تهدید اسرائیل، بیان پرخاشگرانه‌ای است از رویارویی آشکار غرب با ملت عرب. خطر توسعه‌طلبی صهیونیستی نه تنها در تهدید فیزیکی بلکه در تجزیه فرهنگی هویت عرب نهفته است، که آن را البزاز در از الهام عربیسم، چنین شرح داد: «[اسرائیل] مرکزی است که از آن اصول خطرناکی اعلام شده است که با عناصر

بنیادین تشکیل دهنده ملت عرب تضاد دارد.» (ص ۱۵۶).

بنابراین هدف اصلی البزاز عبارت بود از تحکیم و تثبیت هویت عرب به مثابه مکمل واقعی انسان‌گرایانه نوسازی اقتصادی و اجتماعی. او درحالی که نوسازی را روند جامع تکامل اجتماعی می‌دانست، از تأثیر جذب‌کننده غرب‌گرایی هراسان بود. البزاز نقش بنیادی ناسیونالیسم عرب را عبارت می‌دانست از حفظ وحدت فرهنگی در برابر تأثیر تجزیه‌کننده روشها و گرایشهای مختلف ناحیه‌ای نوسازی.

کنستانتین زریق و عبدالرحمن البزاز، اساساً متفکرانی هستند که چشم‌انداز رشد تکاملی را از فیلسوفان محافظه‌کار غرب برگرفته‌اند. تکامل‌گرایی اجتماعی که در نوشته اصلی زریق پیرامون ناسیونالیسم عرب پرورده شد، به‌عنوان الگوی بنیادین دگرگونی، توسط ناسیونالیستهای لیبرال عرب انتخاب گردید. اینان جامعه عرب را به‌مثابه یک واحد و هستی اجتماعی دیدند که از پویایی‌های ناسیونالیسم عرب جان می‌گیرد. اما درحالی که زریق بر تکنولوژی به‌عنوان متغیر مستقل ملی تأکید داشت که بر ناسیونالیسم عرب، و سرانجام بر ماهیت تکاملی جامعه عرب تأثیر می‌گذارد، البزاز بر فرهنگ تأکید می‌کرد. با این حال، همه ناسیونالیستهای لیبرال عرب به رابطه میان اسلام و ناسیونالیسم عرب دقیقاً توجه داشتند - یعنی به مسئله بنیادین دوره پس از امپراتوری عثمانی که در آن، جهان عرب از میان پراکندگی دینی نظام تشکیلات اجتماعی «ملت» عثمانی پدیدار شد و با مسئله عمده تجدید وحدت رویارو گردید. مسئله‌ای که در مورد رابطه نزدیک میان دین اسلام و میراث اعراب مطرح شد این بود که اسلام صفت جامع و مانع هویت عرب نیست. اندیشه ناسیونالیستی لیبرالی با تعریفی که بر حسب زبان از هویت عرب به‌عمل آورد (البزاز^{۱۱})، و با تفسیری فرهنگی که از نقش و جایگاه اسلام در جامعه عرب ارائه داد (زریق)، مسئله تعریف حد و حدود را

۱۱. ساطع الحصری، که بسیاری او را پدر ناسیونالیسم عرب دانسته‌اند، درواقع یکی از اولین و برای نیم‌سده جانبدار ثابت‌قدم ناسیونالیسم عرب مبتنی بر عوامل زبانی و فرهنگی بود. برای بررسی همه‌جانبه آثار او، بنگرید:

William L. Cleveland, *The Making of an Arab Nationalist: Ottomanism and Arabism in the Life and Thought of Sati al-Husri* (Princeton: Princeton University Press, 1971).

همچنین بنگرید به: محمد عبدالرحمن بوج، ساطع الحصری (قاهره: دارالکتاب العربی، ۱۹۶۹)، و

L.M. Kenny, «Sati'al-Husri's Views on Arab Nationalism», *The Middle East Journal* 18(3)(1963): 231-256;

الیاس مرتضی، نقد الفكر القومي: ساطع الحصری [نقد اندیشه‌های ناسیونالیستی: ساطع الحصری] (بیروت: دارالطبعة، ۱۹۶۶).

اساساً به فراموشی سپرد و این سهم مهم و بنیادینی است که اندیشه ناسیونالیستی لیبرالی، در ناسیونالیسم جدید عرب داشت.

مفهوم ناسیونالیسم لیبرال عرب از دوکت به عنوان خادم رشد و فعالیت فردی، بازتاب تأثیر و نفوذ فلسفه اجتماعی محافظه کار غرب است. به طور کلی ناسیونالیستهای لیبرال عرب، از تفسیرهای مارکسیستی پویایی های زندگی اجتماعی بسیار هراسان بودند و به جای آن بر حداکثر کردن آزادی فردی به عنوان نیروی محرک سازمان سیاسی تأکید می کردند. حاصل این تلاش اعتقادشان بود به اصول دموکراتیک غربی به طور عام و به نهادهای دموکراتیک غربی به طور خاص. همچنین ناسیونالیستهای لیبرال قاطعانه معتقد بودند که شکوهمندی های میراث غرب را می توان از راه برگرفتن تکنولوژی مادی غرب، دوباره زنده کرد. این اعتقاد خوشبینانه که گذار تکاملی و دگرگونی انقلابی را می توان در محیط اجتماعی عرب تا اندازه ای با یکدیگر مهار کرد، در دوره بی فاصله پس از جنگ جهانی دوم مورد سنجش دقیق قرار گرفت.

جنبش ناسیونالیستی لیبرالی، بعد از جنگ جهانی دوم به دشواری توانست برجا بماند، اما راه را به پیدایی نیروهای اجتماعی مخالف باز کرد.^{۱۲} در واقع از همان آغاز، جریان ناسیونالیسم لیبرال محکوم به فنا بود؛ زیرا هیچ یک از نیروهای اجتماعی که ناسیونالیسم لیبرال را پروردند (آریستوکراسی زمیندار و بورژوازی شکوفان تجاری و صنعتی) و نهادهای وارده از غرب، با محیط و نیروهای اجتماعی نوپدید سازگار نبودند. در نتیجه، رژیمهای ناسیونالیستی لیبرال در سوریه، مصر و اردن، به ترتیب در ۱۹۴۹، ۱۹۵۲، ۱۹۵۷ سرنگون شدند.^{۱۳} عربستان سعودی، یمن، تونس، لیبی، الجزایر و عراق نیز هرگز موفق به تجربه لیبرالیسم نشدند یا، به رغم همه ظواهر، هرگز برآستی به آن عمل نکردند. سودان و مغرب میان لیبرالیسم و اولیگارشی نوسان کردند تا اینکه هر دو به ترتیب تسلیم رژیمهای استبدادی، نظامی و غیرنظامی شدند. این تحولات، خواه در

۱۲. در میان دیگر آثار مربوط به این موضوع، نوشته های زیر مواد و تحلیل تفاوت های این دو دوره را نشان می دهند: Leonard Binder, *The Ideological Revolution in the Middle East* (New York: Wiley, 1964); Hisham B. Sharabi, *Nationalism and Revolution in the Arab World* (Princeton, N.J.: Van Nostrand, 1966); and George Lenczowski, ed., *The Political Awakening in the Middle East* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1970).

۱۳. P.J. Vatikiotis, *The Egyptian Army in Politics, Pattern for New Nations?* (Bloomington: Indiana University Press, 1961), PP. 21-43; —, *Politics and the Military in Jordan* (London: Frank Cass, 1967), PP. 145-154; E. Hrair Dekmejian, *Egypt Under Nasser: A Study in Political Dynamics* (Albany: State University of New York Press, 1971), PP. 17-21.

جهت سرکردگی نظامی یا در جهت اولیگارش‌ی غیرنظامی، دو واکنش مختلف به یک مبارزه طلبی، یعنی به پیدایی نیروهای اجتماعی جدید و رادیکالتر طبقه متوسط، نشان دادند. ۱۴ درحالی که برقراری اولیگارش‌ی‌های غیرنظامی نمایانگر اقدامی بود که طبقات ممتاز سنتی قدیمی برای دفاع از خود در برابر نیروهای اجتماعی جدید درحال پیدایی به عمل آوردند، رژیم‌های نظامی، به طور کلی، نمایانگر صعود به قدرت برخی از بخش‌های طبقه متوسط بودند که ناسیونالیسم رادیکال خاصشان را داشتند (در مقایسه با ناسیونالیسم لیبرالی قدیم).

کنستانتین زدیک در یک ارزیابی انتقادی از جنبش ناسیونالیستی لیبرال در ۱۹۶۷، برای شکست آن دو دلیل عمده آورد:

[جنبش ناسیونالیستی لیبرالی—م] از همان آغاز توسط آیین دیگری [سوسیالیسم] که قابلیت زیست بیشتری داشت به مبارزه خوانده شد... دلیل عمده ضعف فراخوان ناسیونالیستی [ما] در آغاز، هدف اصلی آن بود برای دست یافتن به استقلال و وحدت، بدون یک برنامه اصلاحی که از میان بردن موانع داخلی، مبارزه با ستمگری اجتماعی و اقتصادی، و دادن فرصت‌های برابر به همه شهروندان را هدف خود قرار داده باشد. این عامل [فقدان برنامه اصلاحی] به سود تفکر سوسیالیستی تمام شد. فزون بر این عامل داخلی، یک عامل خارجی نیز در این راستا نقش خود را بازی کرد. یعنی، ادامه پشتیبانی غرب از اسرائیل و رد حقوق عرب؛ همچنین، پانهادن اردوگاه سوسیالیستی به منطقه عربی— با عرضه سلاح و مهمات، حمایت سیاسی بین‌المللی، و با دادن کمک‌های اقتصادی و فنی.^{۱۵}

ب) تولد ناسیونالیسم رادیکال عرب

تولد ناسیونالیسم رادیکال عرب را می‌توان از جنگ ۱۹۴۸ فلسطین و از نتیجه آن، که پیدایی اسرائیل بود، دانست. از دست رفتن فلسطین و تقسیم ناسازگار میهن عربی، چنان ضربتی بر توده‌های عرب زد که سبب دگرگونی ناسیونالیسم عرب شد. این

۱۴. برای جزئیات، بنگرید:

Manfred Halpern, *The Politics of Social Change in the Middle East and North Africa* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1963), PP. 51-78; —, «Middle Eastern Armies and the New Middle Class,» in *The Role of the Military in Underdeveloped Countries*, edited by John J. Johnson, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1962), PP. 277-315; Tareq Y. Ismael, *Government and Politics of the Contemporary Middle East* (Homewood, Ill.: Dorsey, 1970), PP. 116-119.

۱۵. کنستانتین زدیک، معنی النکبه مجدداً [بازبینی معنی فاجعه] (بیروت: دارالعلم للملایین، اوت ۱۹۶۷) ص ۲۹.

دگرگونی، تأکید ناسیونالیسم عرب را از شکوهمندی‌های گذشته به شکستهای روز-بویژه شکست در فلسطین - انتقال داد.

فلسطین، شکست ناسیونالیسم عرب در عملی کردن مبارزه برتر: مبارزه در ازاه بقای ملی را نشان داد. ناسیونالیسم لیبرال عرب به میراث عرب خرسند بود؛ اما ورشکستگی این خرسندی را واقعیت بی‌لیاقتی عرب در فلسطین، آشکار کرد. بنابراین ارزیابی همه‌جانبه جامعه عرب ضرور شد و همه جنبه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی - دینی جامعه عرب موضوع ارزیابی قرار گرفت. این بار ناسیونالیسم عرب در نتیجه خطر نابودی آشکار شده در فلسطین، خود را نه به صورت شکوهمند کردن گذشته، بلکه به صورت اصلاح کردن حال، باز نمایاند.

منیف‌الرزاز، عرب‌شناسی که ریاست و رهبری ایدئولوژیک حزب سوسیالیستی بعث را عهده‌دار بوده است، این دگرگش را چنین شرح می‌دهد:

یک بحران - یک مصیبت کامل - برای درهم شکستن کامل و تهدید موجودیتمان لازم بود تا دیدگانمان را به واقعیت زندگی‌مان بازگشاید. فاجعه‌ای لازم بود تا فرق راستین میان پدیده و واقعیت را به ما بیاموزد و آگاهمان کند که پوسیدگی و فساد گذشته هنوز با ماست. ما به جای اصلاح کردن جامعه‌مان از پایه و اساس، کوشیدیم غده بیماری را با روکشی نازک و فریبنده اما بی‌دوام، بپوشانیم که با وجود خوشایند بودن برای بیننده‌ای معمولی، واقعیت را تغییر نمی‌داد. بلایی لازم بود تا این روکش فریبا را چاک دهد و در راه دگرگونی بنیادهای جامعه ما، به خاطر انقلاب در ابزارها و تکنیکها - خلاصه به خاطر زدودن همه آن عواملی که در گذشته به ضعف و نفاق انجامیده بود، نیاز مبرم ما به واقعیت، نه وهم و خیال را، عریان پیش چشمانمان بگذارد تا سبب بقای واقعی ما گردد.^{۱۶}

مبارزه در راه کسب استقلال سیاسی، تحت رهبری ناسیونالیستهای لیبرال، نه اعراب را متحد کرد و نه آنان را ارباب و صاحب میهنشان نمود. فقط سلطه بر سرنوشت عرب را از استانبول به پایتختهای غربی انتقال داد. بنابراین معلوم شد که ناسیونالیستهای لیبرال عرب به خاطر استقلال سیاسی ظاهری که قدرت و امتیازشان را در ورای نموده‌های نهادهای دموکراتیک غربی حفظ می‌کرد، به اساس ناسیونالیسم عرب خیانت کرده‌اند. طی یک دهه پس از شکست فلسطین، این نمودها با کودتا در مصر (۱۹۵۲)،

16. Manif al-Razzaz, *The Evolution of the Meaning of Nationalism: A Study*, Translated by Ibrahim Abu-Lughad (New York: Doubleday, 1963), P.3.

سوریه (۱۹۵۴) و عراق (۱۹۵۸) از مصرف افتادند و در هر کشور عربی دیگری هم که وجود داشتند، سخت به مبارزه خوانده شدند.

بنابراین، شکست فلسطین، ناقوس مرگ ناسیونالیسم لیبرال را در جهان عرب به صدا درآورد و همراه با آن الگوهای غربی حکومت به طور روزافزون مردود شناخته شدند. شکست فلسطین سبب آغاز ارزیابی دوبارهٔ جامعهٔ عرب شد و از این ارزیابی چیزی پدید آمد که می‌توان آن را ناسیونالیسم رادیکال عرب نامید. ناسیونالیسمی با هدف انجام دگرگونی بنیادین اجتماعی به خاطر دست یافتن بر هدفهای آزادی و وحدت. با توجه به دسته‌بندی ماتوسیان، رژیمهای ناسیونالیست رادیکال همواره کاملاً ضد غربی بوده‌اند و از راه برگرفتن محدود از غرب، بجز در عرصه‌های نظامی و تکنولوژی اقتصادی، به راههای گوناگون به سیاستهای اصلاح طلبان عثمانی بازگشته‌اند. همین محدودیت در روابطشان با اتحاد شوروی نیز کلاً وجود دارد. با وجود آن که اصطلاحات و اندیشه‌های مارکسیستی و بعضاً لنینیستی پذیرفته شده‌اند، تفسیری که از آنها به عمل آمده است با آیین پذیرفته شدهٔ مارکسیستی مطابقت ندارد. از لحاظ سازمان اجتماعی و آیین، گذشته کاملاً فراموش شده است؛ در واقع، پس از کوششهایی در دهه ۲۰ و ۳۰، اینک کوشش برای بازگشت به سنت تقریباً غیرممکن، و نیز غیرقابل تصور شده است.^{۱۷} از سوی دیگر، گرچه برای توجیه اقدامات فعلی در راه کاربرد سنت کوششهایی به عمل آمده، اما در این کوششها به جای آنکه سنت حفظ شود، چنان مورد تعبیر و تفسیر قرار گرفته که مفاهیم نوین در قالبهای الفاظ و زبان کهن فرو رفته است.

پس تا اینجا، در واقع ما رفتار سیاسی را تا آن حد که توانستیم با معیارهای ماتوسیان توضیح دادیم، زیرا تصدیق کردیم که دگرگونی ایدئولوژی عرب طی دوره ۱۹۶۰-۱۹۰۰ ضد غربگرایی و غیر سنتگرایی (اگر نه ضد سنتگرایی) روبه رشدی را نشان می‌دهد.^{۱۸} به نظر می‌رسد این تشخیص و تصدیق در نفس خود ارزش توضیحی و تشریحی چندانی نداشته باشد، و باید علت‌های این وضع را اندکی بیشتر دنبال کنیم تا بتوانیم نتایج آن را توضیح دهیم.

17. Edward Shils, «The Military in the Political Development of the New States,» in *The Role of the Military in Underdeveloped Countries*, op.cit., P.61.

۱۸. نوشته زیر شرحی دقیق از این تغییر و تحول دربر دارد:

Hisham Sharabi, «The Transformation of Ideology in the Arab World,» *The Middle East Journal* 19 (Autumn 1965): 471-486.

به نظر می‌رسد میان تحلیلگران این موضوع توافق نظر وجود دارد که گرایش عمده ناسیونالیسم عرب از الگوی عقلایی فردگرایانه میل و لاک دور، و به الگوی احساساتی و رمانتیک هررد، که از درهم آمیزی دولت و جامعه توسط روسو ناشی می‌شود، نزدیک است. این همانی دولت با مردم بیشتر به عنوان یک پیوند ضرور تا یک اتحاد قراردادی، به آیین اراده عمومی، تجسم یافته در رهبر، اجازه می‌دهد تا در یک روند انتخابی جای بیان و تجلی اراده را بگیرد. این جایگزینی از سوی اراده عمومی، به واسطه اعتقاد به نامشروع بودن دگراندیشی، به رمانتیسم گرایشی می‌دهد که به دیکتاتوری می‌انجامد. اما همین جایگزینی در عین حال با شیوه‌های سیاسی سنتی عرب که در آنها رهبر، در دوره پیش از اسلام، اراده عمومی و در دوره اسلامی، اراده خداوند را مجسم می‌کرد، سازگارتر است.

پیدایی ناسیونالیسم پیش از دولتمداری، عامل عمده دیگری بود. هنگامی که حکومتی بر سریر قدرت و کاملاً مستقر هدف احساسات ملی قرارگیرد، محتمل است که پایه قانونی کارکرد آن مقدس گردد. از سوی دیگر، هنگامی که جنبشی ملی می‌کوشد حکومتی برقرار کند که بتواند به آرمانهای آن جنبش تحقق بخشد، محتمل است که حاصل و نه شکل حکومت هدف مقدسی شود. این تحول برای ثبات زیان آور است، زیرا عدالت صوری (یعنی رویه‌های درست) آسانتر برقرار می‌شود تا عدالت واقعی (یعنی نتایج درست). از سوی دیگر، پیوند با جمع نیز با محیط سیاسی سنتی عرب سازگارتر است. درحالی که در فلسفه لیبرالی غرب، فرد واحد اصلی سازمان سیاسی به شمار می‌رود، در جهان سنتی عرب، جمع - خانواده و قبیله باشد یا جماعت (دینی، نژادی) - واحد پایه بوده است. به همین دلیل است که شرابی می‌گوید از نظر انقلابیان جدید: «دستیابی به دموکراسی واقعی بدون آزادی اجتماعی و اقتصادی غیرممکن است. این آزادی به زبان آزادی فردی و ساختارهای سنتی پارلمانی، اما برحسب عدالت اجتماعی و اقتصادی، تعریف شده است.^{۱۹}» همین مطلب را جبهه آزادی بخش ملی الجزایر، چنین می‌گوید: «از آنجا که سرنوشت فرد با سرنوشت جامعه پیوند جدایی ناپذیری دارد، دموکراسی نمی‌تواند به آزادی فردی محدود باشد، بلکه باید تجلی جمعی مسئولیت مردم باشد.^{۲۰}»

19. *Ibid.* P. 483.

۲۰. برنامه جبهه التحریر الجزائریه، ۲۷ مه ۱۹۶۲؛ وثائق و دراسات ۳ (نوامبر، ۱۹۶۲). ترجمه به انگلیسی توسط شرابی، در: همان، ص ۴۸۵.

عبارت اخیر نمایانگر سویهٔ دیگر تفکر مخصوص انقلابیان دههٔ ۶۰ است: تقدم و برتری دولت، یا شاید دقیقتر، ملت بر فرد. این تفکر در تفسیر معروف روسو، در مورد مجبور کردن انسان به آزادی، به کار رفته است، گرچه روسو، تا آنجا که امکان بیانش وجود دارد، بیشتر یک جامعهٔ سیاسی را در ذهن داشت تا جامعهٔ ملی در حال پیدایی را. همان طور که گره‌گور گفته است، همهٔ جنبشهایی که جمع را به عنوان خاستگاه شخصیت انسان بر فرد مقدم می‌دارند در اصل، اگرچه در عمل، توتالیتیر می‌شوند.^{۲۱} سنجش دقیق جریانهای گوناگون و گاه متضاد تفکر که در سدهٔ بیستم مشخصهٔ ایدئولوژی‌های عرب بوده‌اند، ویژگی‌های زیرین را آشکار می‌کند: نخست، ارزشهای اصلی سنتی جامعه جابه‌جا شده‌اند، اما جایگزین نشده‌اند.^{۲۲} دوم، به سبب آنکه غرب سلسله بدیل‌های گسترده و پیچیده‌ای عرضه داشته و به سبب هجوم گستردهٔ اندیشه‌ها به ناحیه، تفکر عرب در پذیرش، و نیز در رد بسیاری از اندیشه‌ها و ضابطه‌های سیاسی و اجتماعی، هم به گزینشگری و هم بسرعت عمل گرویده است. در نتیجه، خود را دستخوش وسوسهٔ پذیرش عقاید «ساخته و پرداخته‌ای» دیده که گرایش به ساده کردن موضوعها، مسائل، و راه حلها را ارضا و تقویت می‌کرده است.

ساده کردن مسائل در عرصهٔ ایدئولوژیک، هم پاسخی است به پیچیدگی غیرقابل ادارهٔ مسائل سیاست خاورمیانه، و هم نتیجهٔ پذیرش ناآگاهانه اندیشه‌ها و تعاریف خاصی از واقعیت است که در عمل به مثابه تعیین‌کننده‌های رفتار بسیار با اهمیتند. همان طور که گفته شد، آزادی بازرگانی و فردگرایی لیبرالی که انگیزهٔ دولت دموکراتیک و سیاستهای آن را فراهم آوردند، هرگز با فرهنگ سیاسی عرب متناسب نبودند. به‌رغم آن که متفکران عرب افکار اروپایی بسیاری را پذیرفتند اما به نظر می‌آید تخیلات رمانتیکتر تعاون جمعی جای فردگرایی را گرفته است.

در اینجا نمی‌توانیم ریشه‌های فردگرایی در جامعهٔ عرب را بررسی کنیم، اما دو اصل اساسی وجود دارد: اصل نخستین، مالکیت خصوصی است: حاکی از آنکه عرصه‌های بخش خصوصی بیش از عرصه‌های بخش عمومی مورد نظر است و دولت نباید در این عرصه‌ها مداخله کند. حتی در اروپا مبارزه‌ای طولانی با فرقه‌های مذهبی لازم

21. A. James Gregor, *Contemporary Radical Ideologies: Totalitarian Thought in the Twentieth Century* (New York: Random House, 1968), PP. 14-21.

22. Halpern, *Politics of Social Change*, PP.114-118., Ismael, *Government of Middle East*, P.120.

بوده است تا این نظریه پذیرفته شود، و هنگامی که ناسیونالیسم عرب در آغاز راه بود؛ جنبشهای مترقی (و نیز سوسیالیستی) کوشیدند مفهوم عرصه‌های مشروع بخش دولتی را گسترش دهند. جنبش منع تولید، انتقال و فروش مشروبات الکلی، قوانین مربوط به صلاحیتهای ملی، قوانین تأمینى وضع شده در نتیجه جنگهای جهانی، و نیز قوانین مربوط به رفاه اجتماعی، عرصه خودمختاری فرد را در غرب تنگ کردند، اما حامیان وضع این قوانین مجبور بودند در هر گام اقداماتشان را توجیه کنند. می‌توان دید در جهان عرب، جایی که سنتاً حکومت مسئول اخلاق عمومی بوده و جایی که در اصل فقط اعمال انگشت‌شماری خارج از حوزه صلاحیت دولت قرار داشته‌اند، وضع چنین نبوده است. دومین اصل، آزادی فردی است. با توجه به مفهوم دولت محدود، و با توجه به وضعی که هابز در: لویاتان شرح می‌دهد: که بر هیچ کس نمی‌توان حکومت کرد مگر با رضایت او، و نیز با توجه به سنتی که پیشینه آن به لوتر برمی‌گردد: هر انسانی می‌تواند درباره اراده خدا، خود داوری کند، مفهوم اصل آزادی فردی آن است که هر فردی آزاد است آنچه اراده می‌کند انجام دهد تا آن حد که به دیگران زیان نرساند. این تعریف، پایه قانون شرکتهای خصوصی را تشکیل می‌دهد، که میان فرد و دولت قرار دارند، و نیز پایه دفاع از افراد است در برابر جامعه.

همان‌طور که در بالا گفته شد، جامعه عرب که یک فلسفه فردگرایانه فراگیر نداشت، رویارو با خواستهای ناسیونالیسم و از راه تفسیری که از انصاف و عدالت با واژه‌های حقیقی به عمل آورد، شیفته عقیده ناسیونالیسم یکپارچه شد. نکته‌ای که باید به آن اشاره شود، این است: با نظر اجمالی به سیر سوسیالیسم و ناسیونالیسم، که هر دو به دولت به عنوان نماینده جامعه یا ملت حقوق معینی در برابر حقوق فرد اعطا می‌کنند و بدون وجود نیروی مقاومت اعتقاد کامل به اختیار فرد (برای اینکه در اینجا در سطح غیرعقلایی قرار داریم)، به دشواری می‌توان دولت را در واقع و در اصل از توتالیترا شدن مانع شد. با این حال، در راه گستراندن اقتدار و اختیار دولت کوششهای چندی به عمل می‌آید، همان‌طور که گروههایی نیز وجود دارد که به دلیل منافع شخصی، اگرچه به دلایل آیینی، با آن مخالفت می‌کنند. بنابراین، توجیه لازم می‌شود، اما به فرض توجیه، ترقی و پیشرفت تقریباً اجتناب‌ناپذیر است.

پس دو مسئله باقی می‌ماند: رویدادهای عینی که توجیه فراهم می‌آورند، و واکنشهای ناشی از شرایط ذهنی که آنها را به عنوان توجیه‌کننده تفسیر می‌کنند. نخستین، به دشواری یک مسئله است. رویدادهایی مانند جنگ و شکست، بی‌عدالتی و

ناکامی در انجام اصلاحات، گرسنگی و عدم موفقیت در پیشرفت، ناامیدی از نتایج استقلال، واکنش در برابر امپریالیسم و ترس از آن - و مانند این رویدادها. نکته اینجاست که نهادهای خاورمیانه نتایجی را پدید نیاوردند که مردم دارای حق براندازی از آنها انتظار داشتند. همان طور که فایز صائغ، دانشپژوه برجسته ناسیونالیسم عرب در وحدت عرب نوشت: «- اعراب جوان استدلال می کردند - اگر بی فاصله پس از کسب استقلال جامعه خوبی به وجود نیامد، بدان سبب بود که رهبران جامعه عرب نماینده نهادهایی به شمار می آمدند که مانع عمده زندگی بهتر بودند. بنابراین از میان رفتن سلطه بیگانه کافی نبود؛ می بایست در پی آن جامعه عرب از ستمگری نیروهای داخلی که عقب ماندگی را ابدی می کنند و ترقی و پیشرفت را به تأخیر می اندازند، آزاد و رها می شد.» (ص ۱۵۹).

برای خلاصه کردن این نکات، می توان گفت که عقیده به خودمختاری فرد که در ذات الگوهای حکومت لیبرالی غربی وجود دارد، در محیط اجتماعی عرب ثمری نداشت. بنابراین نهادهای موجود در جهت حمایت از قدرت و صاحبان امتیاز سرعت منحرف شدند و به نظارت قدرتهای خارجی تن دردادند. ناسیونالیستهای رادیکال عرب در کوشش برای انجام اصلاحات اجتماعی موضعی گرفته اند که عقیده بنیادین خودمختاری فرد را به سود تصویری که از جامعه منتظم وحدتگرا وجود دارد، رد می کند. نظریه جامعه منتظم وحدتگرا، از عقیده اعراب درباره آزادی پیداست، که بیش از آزادی فردی بر آزادی جمعی از استثمار، فقر، و نادانی دلالت دارد. عقیده به جامعه منتظم وحدتگرا، نه تنها با ارزشهای سنتی عرب سازگارتر است، بلکه همچنین در مرحله پیشرفته در تفکر سوسیالیستی خود، برای تحلیل بیماری های جامعه و برای دستیابی به جامعه ای عادلانه تر، چارچوبی ادراکی فراهم می آورد. در واقع، همان طور که در فصلهای آینده خواهیم دید، عقاید مربوط به عدالت اجتماعی، بخش جدایی ناپذیر عقیده رادیکالی عرب درباره ناسیونالیسم شدند و در ایدئولوژی های چپ نو (فصلهای ششم و هفتم) به صورت استراتژی هایی برای دگرگونی اجتماعی رشد یافتند.

فلسطین به عنوان نقطه محور تاریخ عرب، در کانون ناسیونالیسم عرب قرار دارد. از نظر ناسیونالیستهای عرب، فلسطین نماد چنان درجه ای از تباهی زندگی عرب است که نشان می دهد اعراب نه تنها از نظارت بر سرنوشت خودشان ناتوانند، بلکه حتی اساسی تر، نمی توانند یکپارچگی و وحدت خودشان را نیز حفظ کنند. امیدی که ناسیونالیستهای لیبرال به پیشرفت اجتماعی - اقتصادی، به رهایی از سلطه بیگانه، و به

وحدت از راه پذیرش الگوهای اجتماعی و سیاسی غربی بسته بودند در مقایسه با اقتضای فلسطین کم‌اهمیت جلوه کرد. در واقع از دست دادن فلسطین مسئله دگرگونی اجتماعی را به صورت اصل اساسی ناسیونالیسم عرب درآورد. به گفته فصیحانه فایز صائغ در: وحدت عرب:

در نظر میلیون‌ها عرب، از دست رفتن فلسطین جرم همه افراد یک نسل بود. همان‌طور که اعراب آن روز تصور می‌کردند، اهمیت این قضاوت شدید تاریخ از فلسطین و از قدرت یا ضعف نظامی فراتر رفت؛ قضاوتی بود درباره ارزشهایی که مدت سی سال، براساس قضایای فکری که از پایان جنگ جهانی اول بدیهی دانسته می‌شدند، براساس سنتهای بسیار کهن و نظامهای سازمان اجتماعی؛ خلاصه، براساس شیوه کلی زندگی گرامی داشته شده بودند... بحران سیاه فلسطین... به خواستی که پیشتر برای تغییر مؤثر و دگرگونی عمیق زندگی عرب بیان شده بود، فوریت و ضرورت بخشید. (ص ۱۶۰ - ۱۶۱).

ناسیونالیستهای عرب که از پیشرفت کند ناراضی، و از غرب به خاطر نفش در امور فلسطین تلخکام بودند، فلسفه‌های اجتماعی و سیاسی لیبرالی غرب را به سبب نداشتن تناسب با جهان عرب رد کردند و الگوهای سوسیالیستی دگرگونی و رشد را که به پیشگاه ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی عرب فراز می‌آمدند، جای آن نشاندهند. همان‌طور که در فصلهای دوم و پنجم بحث شده است، در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ آیینهای سوسیالیستی در جنبشها و حزبهای عمومی جهان عرب روبه تکامل گذاشتند. این آیینها که به مثابه مبارز اصلی با وضع موجود سیاستهای عرب پدیدار شدند، پذیرش وسیعی یافتند، و مسئله دگرگونی اجتماعی را در همه سطحهای جامعه عرب عمومیت دادند. بنابراین رشد اجتماعی - اقتصادی از آرمان ناسیونالیسم عرب به یکی از مسائل اصلی آن تغییر یافته است. عقیده وحدت عرب نیز دچار چنین تغییری شده است. درحالی که در ناسیونالیسم لیبرال عقیده به وحدت به صورت عقیده وحدت فرهنگی همه اعراب درآمده بود، ناسیونالیستهای رادیکال غصب فلسطین را نتیجه تجزیه سیاسی میهن عرب در پی جنگ جهانی اول می‌دانند و استدلال می‌کنند که سلطه، استثمار، و حتی جابه‌جا کردن عربهایی که از لحاظ سیاهی تقسیم شده بودند، آسان بوده است. دولت‌های عربی، تقسیم شده از لحاظ سیاسی، هفده کشور جداگانه و ضعیف را تشکیل می‌دهند - برخی با جمعیت بسیار زیاد، برخی دارای جمعیت بسیار اندک، برخی دارای ثروت نفت اما خاکی بی حاصل، برخی دارای زمینهای کشاورزی حاصلخیز اما فاقد پول برای رشد و

توسعه؛ برخی زیر حکومت پادشاهان محافظه‌کار، برخی زیر حکومت رژیم‌های رادیکال؛ و همه از لحاظ سیاسی بی‌ثبات. ناسیونالیست‌ها معتقدند تنش‌های جمعیتی، اقتصادی و سیاسی ناشی از تجزیه ملی نه تنها استعداد رشد شگرفی را که در جهان عرب وجود دارد ضعیف می‌کنند، بلکه یکایک دولتهای عرب را در معرض مداخله بیگانه قرار می‌دهند. و فلسطین نمایانگر بدترین سرنوشت چنین وضعی است: انهدام. ناسیونالیست‌ها معتقدند توانایی در وحدت است - توانایی به آزاد کردن استعداد اقتصادی جهان عرب؛ توانایی به مقاومت در برابر سلطه بیگانه؛ توانایی به دفاع از میهن عربی. بنابراین از دست رفتن فلسطین، آرمانهای ناسیونالیستی درباره رشد و وحدت را به مسائل حاد و مبرم بقای ملی تغییر داد.

همگرایی ایدئولوژی‌های چپ‌گرای ناسیونالیستی پیرامون سه مسئله - فلسطین، دگرگونی اجتماعی، و وحدت عرب - پدیده اصلی رشد سیاسی عرب در ربع آخر سده حاضر بوده است. اما این همگرایی با افزایش حزبها، و شخصیتها روبه تیرگی نهاده است. آنچه به نظر می‌آید در ظاهر تجزیه سیاستهای ناسیونالیستی باشد در واقع به هم آمیختگی آیینها پیرامون سه مسئله اساسی بوده است. نقش این مسائل در پروردن رشد چپ ناسیونالیستی عرب و نقشی که این مسائل در هر ایدئولوژی مهم چپ ناسیونالیستی ایفا می‌کنند، موضوعهای فصلهای آتی هستند.

حزب البعث العربی الاشتراکی

(حزب سوسیالیستی بعث عرب)

از لحاظ ترتیب تاریخی، حزب سوسیالیستی بعث عرب پس از حزبهای کمونیستی عرب پدیدار شد. از این رو، حزب بعث نمایانگر نخستین جنبش سیاسی غیر کمونیستی جهان عرب بوده است. نخستین فعالیتهای آن در دانشگاه سوریه، بویژه در ۱۹۴۱-۱۹۴۰ صورت گرفت. در این زمان حزب نماینده جمعی از گروههای خصوصی و پراکنده بود که از مسائل مبرم سوریه و لبنان هیجانزده شده بودند. با این حال، توجه به مسائل سیاسی گسترده تر مربوط به آزادی و وحدت عرب در فعالیتهای عمده این گروهها که می بایست از راه تهیه و توزیع نشریه های سیاسی و سازماندهی تظاهرات، علاقه به مسائل آزادی و وحدت را برمی انگیختند، منعکس شده است.

این گروهها در ژوئیه ۱۹۴۲، هنگامی که هیشل عفلق نامزد انتخابات پارلمان شد، اندیشه های بنیادی خود را به صورت یک آیین درآوردند. برنامه کار سیاسی او، در واقع، اصول سیاسی پایه حزب هنوز متولد نشده را تعیین کرد که می توان آنها را به شرح زیر خلاصه نمود.^۱

۱. تأکید بر اندیشه پویایی ناسیونالیستی که نمایانگر آرمانهای اعراب است؛
۲. تأکید بر حفظ یکپارچگی و وحدت فرهنگ عربی از آثار جدایی انداز فرهنگ

عربی؛

۳. رد فرقه گرایی مذهبی و ناحیه گرایی؛
۴. محکوم کردن کمونیزم که نمایانگر ترقی تصنعی مادی است؛
۵. تأکید بر آزادی و وحدت جهان عرب.

۱. شبلی العیسی، حزب البعث العربی الاشتراکی : ۱- مرحله الاربعینة التأسيسیه ۱۹۴۰-۱۹۴۹ [حزب سوسیالیستی بعث عرب: ۱- مرحله تکوینی دهه ۱۹۴۰] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۴) صص ۲۸-۳۷.

باید گفت که در این دوره اولیه به سوسیالیسم هیچ اشاره نشد. در واقع، به نظر می‌آید به مسائل بنیادین عدالت اجتماعی یا دگرگونی اجتماعی چندان توجهی نمی‌شده است. در این دوره آیین بعثی (شاید دقیقتر، اندیشه‌های پیشین بعثی)، به تفکر ناسیونالیستی لیبرالی وابسته بود و در واقع از آن قابل تشخیص نبود. بنیانگذاران اندیشه‌های بعثی نیز مانند ناسیونالیستهای لیبرال، اعتقاد خوشبینانه‌ای داشتند که آزادی و وحدت، شرایط لازم و کافی برای عدالت و پیشرفت را دربر دارند. با این حال، از هنگام کنفرانس مؤسسان، میان اندیشه‌های ناسیونالیستی محافظه‌کار لیبرالی و اندیشه‌های کم و بیش رادیکال دگرگونی اجتماعی تضاد درونی در حزب وجود داشته است. روند کند و گاه نامنظم پیوند میان این دو جناح در داخل حزب عاملی است که حزب بعث را از ناسیونالیستهای لیبرال جدا می‌کند. الثوره (بغداد)، در ۱۱ دسامبر ۱۹۷۵ گزارش داد که شبلی العیسی، معاون دبیرکل فرماندهی ملی بعث، در سخنرانی عمومی دانشکده حقوق و علوم سیاسی بغداد گفت که «در دوره اولیه، ابتدا بر آزادی [یعنی، آزادی از سلطه بیگانه] و سپس بر وحدت توجه شد. در آغاز، تا پایان دهه ۴۰ چندان توجهی به سوسیالیسم نشد... شعار «آزادی، وحدت و سوسیالیسم» که نمایانگر رابطه منسجم این اندیشه‌هاست، تا ۱۹۴۹ مطرح نشده بود.»

نخستین کنفرانس مؤسس حزب، در ۴ آوریل ۱۹۴۷ با حضور ۲۰۰ نماینده انبوهه روشنفکران سوری و لبنانی و اردنی (تحصیل‌کردگان دانشگاهها، کارمندان دولت، پیشه‌داران و بویژه آموزگاران) در کافه الرشید دمشق تشکیل شد. کار عمده اجلاس سه‌روزه عبارت بود از بحث درباره اساسنامه حزب، انتخاب رئیس حزب و کمیته سه‌نفری اجرایی آن، و بررسی گزارشهای سیاسی و ایدئولوژیک. کنفرانس در پایان کار، نخستین اعلامیه رسمی خود را که تولد حزب را اعلام می‌کرد، منتشر نمود.^۲

تضاد میان اندیشه‌های ناسیونالیستی لیبرال و اندیشه‌های علمی سوسیالیستی در نخستین کنفرانس آشکار شد. اختلاف بنیادینی که در این کنفرانس پدید آمد به معنی و مفهوم عقیده سوسیالیسم مربوط بود. مباحثه به سود جانبداران ناسیونالیست لیبرال تمام شد، به طوری که کنفرانس پذیرفت «سوسیالیسم نباید آزادی افراد را محدود کند. دارنده کارخانه خصوصی لزوماً و همیشه جانوری نیست که کارگران را استثمار می‌کند. او ممکن است مبتکری خلاق در صنعت باشد که نبوغش به پیشرفت و ترقی کشور

می انجامد.»^۳

نخستین کنگره ملی، میشل عفلق را با رأی شفاهی به عنوان «رئیس حزب» برگزید. (عفلق، بعداً «دبیرکل» و سرانجام «رهبر بنیانگذار») نامیده شد. عنوان اخیر پس از آنکه عفلق از دبیرکلی حزب برکنار گردید، به او داده شد. همین کنفرانس، صلاح الدین بیطار، جلال السید و واهب الغنیم را نیز با رأی شفاهی به عنوان اعضای رهبری ملی حزب برگزید. فزون برآن، نخستین کنفرانس، اساسنامه حزب بعث را تصویب کرد که هدفهای سه گانه حزب را بدین شرح تعیین می نمود:

۱. میهن عربی، واحد سیاسی و اقتصادی تجزیه ناپذیری است، و هیچ یک از کشورهای عربی نمی توانند جدا از کشورهای دیگر عرب نیازهای زندگی خودشان را کاملاً برآورند.

۲. ملت عرب، واحدی فرهنگی است، و همه اختلافات موجود میان فرزندان آن عارضی و جعلی اند و با بیداری وجدان عرب از میان خواهند رفت.

۳. میهن عربی از آن اعراب است و فقط آنان حق دارند امور آن را اداره کنند، از ثروتهای آن بهره ببرند، و سرنوشت آن را به دست گیرند.

حزب بعث از همان آغاز، قویاً ضد کمونیست بوده است. اعلامیه حزبی منتشرشده توسط سومین کنگره ملی حزب در ۱۰ اکتبر ۱۹۵۹، که در الصحافه (بیروت)، شماره ۲۸۳ به چاپ رسید، اعلام داشت: «ما نماینده روح عرب علیه کمونیسم ماتریالیستی هستیم. به همین دلیل حزب همواره با کمونیسم که هم آزادی بشر و هم ارزشهای اخلاقی او را نابود می کند، در ستیز بوده است.» هم میشل عفلق و هم صلاح الدین بیطار، نظریه پردازان اصلی حزب، معتقدند که میان کمونیسم و ناسیونالیسم عرب تضاد وجود دارد.^۴ در تشریح این مطلب، عفلق گفته است: «ما به دو دلیل حزب کمونیست را ویرانگر می دانیم: نخست آنکه در سوسیالیسم فریبنده خود، به ملت عرب قول تأمین و دستیابی به نیازهای مبرم اصلی را می دهد، درحالی که هدف اصلی آن، پیوند دادن سرنوشت مردم عرب با سرنوشت دولت دیگری - یعنی روسیه - است؛ دلیل دوم آنکه حزب کمونیست در ایستار ضد ناسیونالیستی خود [یعنی، در سرو کارداشتن با

۳. نضال حزب البعث العربی الاشتراکی عبر مؤتمرتة القومیة: ۱۹۷۴-۱۹۶۶ [مبارزه حزب سوسیالیستی بعث عرب از راه کنگره های ناسیونالیستی آن]، چاپ دوم (بیروت: دارالطیبة، ۱۹۷۲) ص ۱۹-۱۸.

۴. میشل عفلق و صلاح الدین بیطار، القومیة العربیة و موقفها من الشیوعیة [ناسیونالیسم عرب و ایستار آن نسبت به کمونیسم] (دمشق، ب.ت) ص ۳۹.

مسائل بین‌المللی] عقیده ناسیونالیستی عرب را بی‌اثر می‌کند.^۵ به‌رغم آشتی‌ناپذیری‌های بنیادین میان سمت‌گیری ناسیونالیستی بعث و سمت‌گیری فراملی کمونیسم، از یک سو و میان ارزشهای اساساً رمانتیک بعث و ارزشهای ماتریالیستی کمونیسم از سوی دیگر، عقاید سوسیالیستی به‌طور عام، و سوسیالیسم علمی به‌طور خاص، از همان هنگام تأسیس حزب، مبارزه‌جویی بزرگی را بر ایدئولوژی حزب تحمیل کرد و سبب رشد و تکامل این ایدئولوژی شد. شبلی العیسی در ۱۹۷۴ نوشت: «در میراث فکری مرحله تکوینی [حزب] هیچ بررسی تحلیلی علمی مفصلی درباره وضع طبقاتی جامعه عرب و یقیناً هیچ جانبداری از اندیشه مبارزه طبقاتی نمی‌یابیم؛ بلکه می‌بینیم به صورتهای کلی حملاتی بر فتودالیسم، سرمایه‌داری و نخبگان حاکم فاسد به‌عمل آمده و از طبقات محروم حمایت شده است. همچنین نمی‌بینیم ماتریالیسم دیالکتیک به روشی که نظریه مارکسیستی آن را توضیح داده، پذیرفته شده باشد.»^۶ در واقع، آیینهای سوسیالیستی در دوره پس از جنگ جهانی دوم مبارزه شدیدی را بر اندیشه‌های ناسیونالیستی لیبرال تحمیل کرد، و در ۱۹۵۲ حزب بعث از راه ترکیب و اتحاد با حزب العربی الاشتراکی، حزب سوسیالیست عرب-حزبی که توسط اکرم الحورانی تأسیس شد و در ناحیه حماء سوریه مورد پشتیبانی عمومی بود و چند نماینده در پارلمان سوریه داشت- قابلیت زیست خود را به عنوان یک ایدئولوژی اساساً مصلحت‌گرای ناسیونالیسم عرب نشان داد. از این رو، در ۱۳ نوامبر ۱۹۵۲، حزب ترکیب‌شده، نام حزب سوسیالیستی بعث عرب را گرفت.

به‌استثنای گروههای کوچک دانشجویان دانشگاه سوریه و دانشگاه امریکایی بیروت، حزب خارج از سوریه شعبه‌ای نداشت. نخستین شعبه‌ای که تأسیس شد، شعبه اردن در اوایل ۱۹۴۸ بود، و در پی آن شعبه‌هایی در لبنان در ۱۹۴۹ و عراق در ۱۹۵۰ تأسیس شدند. حزب در آغاز سازمان یکپارچه ملاحظه می‌شد که ایجاد شعبه‌های محلی در کشورهای مختلف عربی، اما تابع یک «رهبری ملی» مستقر در سوریه را تشویق می‌کند.

این تبعیت در ۱۹۵۴ با ایجاد فرماندهی ملی رسمیت یافت که وظیفه اداره و هدایت شعبه‌های متعدد حزب، از جمله شعبه سوریه را که تا آن موقع عهده‌دار وظیفه سرپرستی

۵. میشل عفلق، فی سبیل البعث [در راه بعث] چاپ دوم (بیروت: دارالطیعه، ۱۹۶۳) ص ۲۱۰.

۶. العیسی، حزب البعث العربی الاشتراکی... ص ۶۹.

بود، به عهده گرفت. اعضای نخستین فرماندهی ملی با توافق نظر میان رهبری شعبه‌های متعدد حزب، منصوب شدند.

از هنگام این دههٔ تکوین، حزب بعث چند مرحلهٔ عمدهٔ تحول را پشت سر گذاشته است که می‌توان آنها را در اتحاد سوریه-مصر، فرمانروایی حزب بعث در سوریه و عراق، آشفتگی در میان ناسیونالیستهای عراقی و سوری، و اتحاد سه‌جانبه و مجازات عفلق خلاصه کرد.

الف) اتحاد سوریه-مصر

حزب بعث از همان آغاز در زندگی سیاسی سوریه فعالانه شرکت کرد. میشل عفلق، رئیس حزب، در ۱۹۴۹ وزیر آموزش و پرورش شد، اما سه ماه بعد در اعتراض به مداخلهٔ حکومت در انتخابات استعفا کرد. تا ۱۹۵۴ حزب با حکومت‌های نظامی متوالی حاکم بر سوریه در این دوره مخالفت می‌کرد. در انتخابات عمومی ۱۹۵۴ که فرمانروایی غیرنظامی را باز آورد، حزب هفده نمایندهٔ منتخب به پارلمان فرستاد، و در ۱۹۵۶ وزارتخانه‌های امور خارجه و اقتصاد را در یک حکومت اتحاد ملی به دست گرفت. در این زمان، حزب از «سیاست عربی آزاد» که از مبارزه با استعمار پشتیبانی می‌کرد، جانبداری می‌نمود. به نام حکومت سوریه حزب با اتحاد شوروی روابط صمیمی برقرار کرد و برای ارتش سوریه از چکسلواکی اسلحه دریافت نمود.^۷

در این زمان، حزب کمونیست سوریه، مبارز سیاسی اصلی علیه ایدئولوژی بعثی در سوریه بود. حزب کمونیست سوریه مانند حزب بعث بخوبی سازماندهی شده و از پایگاه گستردهٔ پشتیبانی مردمی برخوردار بود. در ۱۹۵۸-۱۹۵۷ برای پیشدستی بر آنچه که بعثیان چیرگی بسیار نزدیک کمونیستها بر سوریه می‌دیدند، حزب در پیشبرد و دستیابی به وحدت میان سوریه و مصر نقش اساسی ایفا کرد. همهٔ نیروهای ملی سوریه وحدت با مصر را وسیلهٔ کنترل و محدودکنندهٔ کمونیسم و حزب کمونیسم سوریه که نیروی مقتدر زندگی سیاسی کشور می‌شد، می‌دانستند. با این حال، باید اضافه کرد که رهبران حزب بعث در اتحاد با مصر فرصتی تاریخی برای دستیابی به یکی از هدفهای اصلیشان- وحدت عرب را می‌دیدند. نتیجهٔ این اتحاد، ایجاد جمهوری متحد عرب در ۱۹۵۸ بود.

۷. امین سباعی، «حزب‌های سیاسی لبنان» الجریده (بیروت)، ۹ مه ۱۹۷۰.

در این مرحله از تکامل حزب، ستیزه‌ای خشن، ستونی را که حزب بر آن استوار بود تکان داد. ستیز از پافشاری پرزیدنت ناصر پدید آمد بر اینکه حزبهای موجود در سوریه به عنوان شرط یکپارچگی مصر با سوریه، با انحلال خود موافقت کنند. تنها سازمانی که ناصر اجازه فعالیت می‌داد «اتحاد ملی» بود که از تجربه مصر حاصل آمده بود.

رهبران بعثی، با قبول آنکه «اتحاد ملی» سوریه پوششی باشد برای فعالیتهای خاص خودشان، شرایط ناصر را پذیرفتند و حزب را در سوریه منحل کردند. سومین کنفرانس ملی حزب، که از ۲۹ اوت تا ۱ سپتامبر ۱۹۵۹ در بیروت برگزار شد، و اعتقاد یافت که از آن پس اعضای سوری حزب باید «اتحاد ملی سوریه» را رهبری کنند، از تصمیم رهبری حزب در مورد انحلال حزب در سوریه پشتیبانی کرد.^۸ با نگاه به گذشته می‌توان دریافت، تصمیم به انحلال شعبه حزب در سوریه، علت عمده انشعابها و اختلاف عقایدی است که بعداً همه شعبه‌های حزب را در خود فرو برد. با فرونشینی شور و هیجان ناسیونالیستی در پی اتحاد، مخالفت با تصمیم به انحلال شعبه سوری میان کادر و رهبری بعث گسترش یافت. علنی شدن مخالفت‌های ناصر با رهبری حزب بعث و دانستن آنکه غیرممکن خواهد بود اتحاد ملی را به پایه قدرت یک حزب تبدیل کرد، سبب اختلاف عقیده شد. بزودی نخستین حرکت جدایی‌خواهانه، به رهبری عبدالله الرماوی (بنیانگذار شاخه اردنی بعث)، آغاز شد. رماوی وفاداری خود را به ناصر اعلام داشت و تلاشهای برخی اعضا در راه احیای شاخه سوری حزب را محکوم کرد.

به‌رغم اقدامات رماوی، مخالفت با تصمیم انحلال بالا گرفت و در چهارمین کنفرانس ملی که در اوت ۱۹۶۰ برگزار شد، حایز اهمیت گردید. دوتا از قطعنامه‌های مصوب چهارمین کنفرانس، شدت مخالفت با تصمیم به انحلال شاخه‌های حزب در جمهوری متحد عرب را نشان می‌دهند. نخستین قطعنامه از رهبری ملی حزب خواست استقلال بعث را از رژیم‌های موجود عرب اعلام دارد و جدایی حزب از دیگر جنبشهای سیاسی عرب را تأیید کند؛ قطعنامه دوم، تصمیم سومین کنفرانس درباره قانونی کردن انحلال شاخه‌های حزب در جمهوری متحد عرب را به عنوان اقدامی که «از لحاظ ایدئولوژیک غیرقابل قبول است و از شکست و نومیدی و ملاحظات ساده‌لوحانه ناشی

می‌شود» رد کرد. در کنفرانس اظهار عقیده شد که متلاشی شدن سازمان حزب در شاخهٔ سوری، تقریباً مصیبت بار بوده، و به ازدست رفتن ایمان اعضا به توانایی حزب برای حفظ و ادامهٔ مبارزه‌اش، به سرخوردگی از نقش رهبری، و به جدایی عمومی پشتیبانان بعث انجامیده است.^۹

بعث انتقاد گسترده‌ای از جمهوری متحد عرب به راه انداخت. ^{۱۰} اعمال غیردموکراتیک جمهوری متحد عرب آشکارا محکوم شد و رهبری کشور متهم شد که به توده‌ها و سازمانهای آنان اعتماد ندارد. گفته شد سیاستهای جمهوری متحد عرب، مبارزهٔ عرب در راه آزادی را ضعیف و نیروهای ارتجاعی را تقویت کرده است. انتقاد از جمهوری متحد عرب در پی اخراج نمایندگان و حامیان حزب از مقامهای حکومتی افزونتر شد. آخرین ضربهٔ کشنده هنگامی وارد آمد که صلاح‌الدین بیطار و اکرم الحورانی، در حمایت از کودتای ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۱ سوریه که اتحاد را منحل کرد، بیانیهای امضا کردند.

ب) فرمانروایی بعث در سوریه و عراق

مرحلهٔ جدید تاریخ حزب بعث پس از انحلال اتحاد سوریه و مصر آغاز شد. این مرحله با اختلافات داخلی عمیق و بازمینی مواضع عمدهٔ ایدئولوژیک حزب همراه بود. از میان شعارهای حزب، شعار وحدت در اذهان بنیانگذاران و اعضای بعث در درجهٔ نخست بوده است. با این حال، تا ۱۹۶۱ حزب با کوششهایی که در راه تجدید اتحاد با مصر به عمل می‌آمد، مخالفت کرد. برخی از رهبران برجستهٔ آن آشکارا اتحاد را محکوم نمودند و علناً از جنبش جدایی خواهانهٔ سوریه پشتیبانی کردند. به سبب همین تضاد در سیاست و عمل حزب، در مرحلهٔ جدید، شعار وحدت بارها مورد مذاقه قرار گرفت.

روند روحیه‌یابی با پنجمین کنفرانس ملی، که در نیمهٔ مه ۱۹۶۲ در حُمص برگزار شد، آغاز گردید. بررسی‌های کنفرانس به پیدایی شکاف عمیق در میان اعضا پیرامون ماهیت سیاستی که حزب باید دنبال کند، گواهی داد. کنفرانس، در بیانیهٔ نهایی خواهان ازمیان بردن رسوایی جدایی طلبی شد و تجدید اتحاد سوریه و مصر را خواستار

۹. همان، صص ۹۸، ۱۰۵.

۱۰. برای تحلیل مفصل بنگرید: منیف الرزاز، التجربة المُرّة [تجربه تلخ] (بیروت: دار غنّود، ۱۹۶۷) فصل ۲.

گردید. تجدید اتحاد به صورت هدف فوری مبارزهٔ عرب درآمد. کودتای ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۱ در سوریه، بزرگترین توطئهٔ ارتجاعی نامیده شد. اما کنفرانس تجدید اتحاد را به قبول شرایط زیر توسط رهبران سیاسی جمهوری متحد عرب منوط کرد: به توده‌ها آزادی داده شود، به حزبها اجازه داده شود آزادانه عمل کنند و تفاوت‌های محلی موجود در میان دو کشور نادیده گرفته شوند.^{۱۱} موضع جدید، به قطع نهایی روابط اکرم الحورانی و پشتیبانانش از حزب منجر شد.

بنابراین، هنگامی که از حزب خواسته شد به هدفهای موعود خود عمل کند، مبارزه در این راه با آشکار کردن ناهماهنگی طبقاتی و فکری رایج در میان اعضای بعث، نمایان کردن هدفهای متضاد بورژوازی متوسط و کوچک که اعضای حزب را تشکیل می‌دادند، و با افشای وجود جناحهای چپگرا و راستگرا در داخل سازمان حزب، تضادهایی را به نمایش گذاشت که سرپای پیکرهٔ بعث را دچار مصیبت کرد.^{۱۲}

جدایی تئوری و عمل حزب در این مرحله آشکارتر شد. برای مثال، چهارمین کنفرانس ملی ۱۹۶۰ توسل به تحریکات سیاسی و نظامی را آشکارا محکوم کرد.^{۱۳} این کنفرانس در بیانیهٔ خود، به افزایش اتکای رهبران حزب به کودتا به عنوان ابزار دستیابی به قدرت اشاره کرد و چنین ایستاری را با اساسنامه و آیین حزب متضاد دانست. کنفرانس همچنین خواست که رهبری ملی بعث برای جلوگیری از این گرایش، ساعتی کار کند.^{۱۴} به رغم وضوح دستورالعمل، رهبران شاخه‌های سوریه و عراق آن را نادیده گرفتند و کودتاهای نظامی را به عنوان ابزار عمده و تقریباً منحصر برای دستیابی به قدرت، به کار بردند. نتیجهٔ این کودتاها آن بود که حزب بعث سرانجام به صورت چند حزب ستیزنده و رقیب متلاشی شد.

در ۸ فوریه ۱۹۶۳، بعث با یاری برخی از عناصر ناسیونالیست، کودتایی نظامی علیه رژیم عبدالکریم قاسم را رهبری کرد. بی‌فاصله پس از آن، حزب سیاست بهتان و نابودی جسمی کمونیستها، طرفداران قاسم، و مخالفان فرمانروایی خود را عملی کرد و

۱۱. همان، ص ۱۲۳، ۱۳۳.

۱۲. این شرحی است که شماری از اعضای برجستهٔ بعث داده‌اند. بویژه باید به نوشتهٔ زیر اشاره کرد: أظمة حزب البعث العربی الاشتراکی من خلال تجربة فی العراق [بحران حزب سوسیالیستی بعث عرب بر پایهٔ تجربهٔ آن در عراق] (بغداد: دارالشعب، ۱۹۶۴).

۱۳. برای تفصیل موضوع، بنگرید: البزاز، تجربة تلخ.

۱۴. [مبارزهٔ حزب سوسیالیستی بعث عرب...] ص ۹۸.

درعین حال، تعهد حزب به وحدت عرب را بازگفت. یک ماه پس از کودتای عراق، حزب بعث کودتای موفق دیگری را در سوریه رهبری کرد که همان طور درفش وحدت عرب را برافراشت. هر دو رژیم بعث متعهد شدند در مورد وحدت با مصر مذاکره کنند. توافق حاصل با آن کشور خیلی زود کنار نهاده شد.

ششمین کنفرانس ملی، که از ۵ تا ۲۳ اکتبر ۱۹۶۳ برای بحث دربارهٔ تحولات جدید در دمشق برگزار شد، شاهد تقسیمات جدید سازمانی و اختلافات ایدئولوژیک بود. کنفرانس به شعبه‌های حزب در سوریه و عراق رهنمون داد اتحاد فوری میان دو کشور را اعلام کنند. این اتحاد گرچه رسماً اعلام شد اما هرگز به اجرا درنیامد و سبب مخالفت میان بعثیان از یک سو، و عبدالسلام عارف، رئیس جمهوری عراق (که در آن زمان خود را طرفدار ناصر معرفی می‌کرد)، از دیگر سو، شد. همچنین در صفهای بعث عراق و میان بعثیان عراق و رهبری ملی بعث که توسط میشل عفلق هدایت می‌شد، اختلاف عقیده به بار آورد. ۱۵ نتیجهٔ مهم دیگر ششمین کنفرانس ملی پیدایی گرایش قوی چپگرایی بود. جانبداران این گرایش، با قبول عقاید و ابزار تحلیل مارکسیستی، بسیاری از آیینهای حزب را مورد ارزیابی انتقادی مجدد قرار دادند و — بویژه — تفکر میشل عفلق را زیر سؤال بردند. پس از مباحثه‌ای تلخ و طولانی، سوئیهٔ ایدئولوژیک این چپگرایان توسط کنفرانس تصویب شد و در جزوه‌ای با عنوان برخی اصول تئوریک^{۱۶} انتشار یافت. نشریهٔ جدید کوششی بود جدی برای روشننگری سوئیهٔ سوسیالیستی حزب و برقراری اصولی که باید سیاست بعثیان را در راه تبدیل جامعهٔ عرب زیر فرمانشان به جامعه‌های سوسیالیستی رهنمون گردند.

سند جدید اعتقاد پیشین حزب به مفیدبودن مالکیت خصوصی را نکوهید و آن را به عنوان سوسیالیسم خرده بورژوازی محکوم کرد. در این سند آمده بود طبقهٔ بورژوازی متوسط ثابت کرده است قادر به سازندگی اقتصادی ملی نیست. این طبقه به عنوان متحد بالقوهٔ امپریالیسم جدید بی اعتبار شده است؛ و تنها کارگران، دهقانان، روشنفکران انقلابی قادر به عملی کردن انقلاب در نخستین مراحل سوسیالیسم هستند. بعث برای انعکاس این سوئیهٔ نوین و به خاطر تأکید بر نیاز به عضوایی جدید بیشتر از میان دهقانان و کارگران برای صفهای حزب، فرمانی صادر کرد.^{۱۷}

۱۵. شرحی از این تضاد در بحران حزب سوسیالیستی بعث عرب... یافت می‌شود.

۱۶. بعض المنطلقات النظرية (بغداد: منشورات مكتب التوزيع و نشر، ۱۹۷۰).

۱۷. مبارزهٔ حزب سوسیالیستی بعث عرب...، صص ۱۶۲-۱۶۱.

لازم به گفتن نیست، سویهٔ ایدئولوژیک نوین بی‌اعتراض نماند. بویژه بنیانگذاران اولیهٔ حزب بعث، با رهبری چپ‌گرای درحال پیدایی مخالفت کردند. برخوردهای میان دو گروه، کنفرانس را طولانی کرد و در دورهٔ پس از سرنگون شدن بعث در عراق، برجسته‌تر شد. خبرنامهٔ داخلی حزب، منتشره توسط هفتمین کنفرانس ملی ۱۹۶۴، موقعیت را کاملاً وخیم ارزیابی کرد به طوری که اتحاد حزب را در معرض خطر قرار داده است، و به از کار افتادن ارگانهای حزبی اعتراف نمود. «اعضای حزب با حبس خود در پشت درهای بسته نمی‌توانند کاری بهتر از رد و بدل کردن اتهامات و بهتانها انجام دهند.»^{۱۸}

پ) آشفتگی در میان بعثیان عراق و سوریه

اقدامات افراطی خشنی که بعث برای سرکوبی مخالفان در عراق پیش گرفت، افکار عمومی محلی، ناحیه‌ای، و بین‌المللی را برگرداند. از لحاظ محلی، انزوای آنان به پیدایی اختلافات میان شعبه‌های نظامی و غیرنظامی حزب کمک کرد و به عبدالسلام عارف فرصت داد با یاری برخی از افسران بعثی کودتایی به عمل آورد. عارف پس از رهایی خود از بعثیان غیرنظامی، شمار زیادی از اعضا و پشتیبانان بعثی را از ارتش اخراج کرد. فرمانروایی بعث در عراق مضمحل شد و رویارویی میان شاخه‌های غیرنظامی و نظامی حزب در عراق نمای اختلاف عقیده میان چپ‌گرایان و راست‌گرایان را به خود گرفت.

در سوریه، انحلال حزب ناشی از اتحاد سوریه و مصر و در نتیجهٔ کوششهای ناصر برای پراکندن وابستگان حزب از راه انتقال نظامیان سوری طرفدار بعث به بیرون از سوریه، بر سازمان بعثی بعدی سوریه تأثیر قطعی شگرفی گذاشت. به گفتهٔ البزاز (روشنفکر برجستهٔ بعثی، دبیر کل حزب در ۱۹۶۵، و اکنون عضو فرماندهی ملی)، ناصر «نمی‌خواست بعثیان در ارتش بمانند. بنابراین، برخی از افسران ارشد بعثی را به عضویت کابینه منصوب کرد، دیگران را به مأموریت‌های دیپلماتیک فرستاد و بقیه را به مصر انتقال داد.»^{۱۹} در نتیجه، به گفتهٔ البزاز، یک سازمان مخفی از افسران بعثی سوریه مستقر در مصر تشکیل شد. این سازمان رهبری داخلی خود را مستقل و جدا از فرماندهی

۱۸. همان، صص ۲۶۱-۲۶۰.

۱۹. البزاز، تجربهٔ تلخ، صص ۸۷.

ملی به وجود آورد. محمد عمران، صلاح جدید، و حافظ اسد از رهبران آن بودند. در پی انحلال اتحاد سوریه و مصر در ۱۹۶۱ سازمان نظامی بعثی با هسته‌هایی که بخوبی سازمان یافته بودند، به سوریه بازگشت؛ و حتی پیش از سازماندهی دوباره هسته مرکزی غیرنظامی بعثی، در کودتای عقیم ۲۸ مارس ۱۹۶۱ شرکت کرد. فرماندهی ملی از فعالیتهای این سازمان نظامی، حتی از کودتای موفق ۸ مارس ۱۹۶۳ کاملاً بی‌خبر نگاه داشته شده بود. البزاز نتیجه می‌گیرد که بنابراین حزب بعث به طور قطعی به جناحهای نظامی و غیرنظامی تقسیم شده بود. در واقع جناح غیرنظامی بعث سوریه، هرگز نتوانست کنترل را به دست گیرد، و سرانجام فرماندهی ملی، مستقر در دمشق، و فرماندهی ناحیه‌ای سوریه زیر سلطه کامل جناح نظامی درآمدند.

با این حال، در داخل جناح نظامی توطئه‌های گسترده‌ای پیچیده شد: امین‌الحافظ، که در ۱۹۶۴ رئیس جمهوری شد، با به دست آوردن کنترل بر دولت و حزب قدرت را در دست خود متمرکز کرد. این کار باعث جدایی دیگر اعضای دسته شد. کودتای نظامی ۲۲ فوریه ۱۹۶۶ علیه او، به رهبری صلاح جدید، توانست قدرت را به دست گیرد. رهبری جدید، با متهم کردن مخالفانش به راستگرایی، میشل عفلق، صلاح‌الدین بیطار، و امین الحافظ را از سوریه تبعید و آنان را از حزب اخراج کرد.^{۲۰} رهبری سه نفری مرکب از صلاح جدید، نورالدین الآتاسی و یوسف زعین تشکیل شد و بزودی سیاست همکاری با کمونیستهای سوریه و دیگر گروههای چپگرا، و با اتحاد شوروی و کشورهای اردوگاه سوسیالیستی را آغاز کرد. با این حال، روابط با مصر ناهماهنگ ماند. پس از شکست عرب در ژوئن ۱۹۶۷ و پس از آن که ناصر قطعنامه صلح شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفت، روابط سوریه و مصر تیره‌تر شد. بعثیان مخالف رژیم سوریه، با یاری عناصر ناصری، فرصت خوبی برای توطئه‌چینی یافتند. در این ضمن، شاخه عراقی بعث، با بهره‌برداری از ناآرامی اجتماعی متعاقب شکست ژوئن ۱۹۶۷، با همکاری دیگر افسران ناسیونالیست، کودتای نظامی موفقی را عملی کرد. پس از آنکه بعث به فرمانروایی رسید خود را از یاران پیشین خلاص کرد و قدرت را منحصراً به دست گرفت.^{۲۱} اما بعث سوریه

۲۰. در مورد رد اتهامات راستگرایی و اتهامات متقابل رهبری ملی بعث، بنگرید: امین سباعی، «حزبهای سیاسی لبنان» (الجزیره بیروت)، ۴۹-۱۹۷۰، صص ۷-۶.

۲۱. احمد حسن البکر (که به ریاست جمهوری رسید)، حردان التکریتی (که به معاونت رئیس جمهوری رسید)، اما بعداً از مقامش عزل و در کویت کشته شد)، و صالح مهدی عماش (که وزیر کشور شد اما بعداً از مقامش عزل گردید)، رهبران سه‌گانه جنبش جدید بودند.

از همکاری با رهبری جدید عراق که با بدگمانی به آن می‌نگریست، خودداری کرد. رهبری ملی بعث، به ریاست عفلق، در آغاز با بعثیان عراق همکاری کرد، اما میان این دو بزودی اختلاف ظاهر شد. عفلق، تلخکام و دلسرد، به خاطر نوشتن رشته مقالاتی در مورد بازبینی تجربه تلخ حزب، در بیروت گوشه‌نشین شد، کودتاهای نظامی را مورد حمله قرار داد و خواهان تجدید فعالیت بعث گردید. این مقالات گردآوری و به صورت کتابی با عنوان نقطة البدایه (نقطه آغاز) منتشر شد. پس از آن دیری نپایید که اختلافات حل و رفع شدند، و عفلق موضع رهبری خود را به عنوان دبیرکل فرماندهی ملی بازیافت. عفلق اکنون در بغداد بازنشسته شده است.

ت) اتحاد سه‌جانبه و مجازات عفلق

مبارزه درونی به خاطر سلطه یافتن بر رهبری بعث سوریه در دو جناح پدیدار شد؛ جناح نخستین به رهبری صلاح جدید و جناح دوم به رهبری حافظ الاسد. دوره بن‌بست در ۱۶ نوامبر ۱۹۷۰، هنگامی به پایان رسید که اسد با پشتیبانی ارتش، قدرت را به دست گرفت و چهره‌های برجسته جناح دیگر را دستگیر کرد. اسد خود را نامزد ریاست جمهوری کرد، و برای قانونی کردن اقدامش، به آرای عمومی مراجعه نمود. اسد به خاطر رهانیدن سوریه از انزوای تحمیلی، روابط با جمهوری متحد عرب را عادی کرد و در ۱۷ آوریل ۱۹۷۱ اعلامیه اتحاد سه‌جانبه میان سوریه، مصر، و لیبی را امضا نمود. با مراجعه به آرای عمومی، اتحاد جمهوری‌های متحد عرب اعلام شد.

در پی امضای موافقت‌نامه اتحاد، رهبری سوریه، دستور محاکمه غیابی دو بنیانگذار و رهبر تاریخی بعث - میشل عفلق و صلاح‌الدین بیطار، را صادر کرد.^{۲۲} هر دو به مرگ با دار محکوم شدند. این محاکمه در پی انهدام کمونیست‌های سودان و دستگیری شمار زیادی از رهبری مصر که به توطئه براندازی رژیم متهم شده بودند، انجام شد. حافظ الاسد برای تحکیم موضع خود کنفرانس ملی حزب بعث را در اواخر اوت ۱۹۷۱ در دمشق برگزار کرد. کنفرانس که خود را یازدهمین کنفرانس ملی حزب بعث نامید، با شتاب اسد را به عنوان دبیرکل حزب انتخاب کرد و بر همه اقدامات و سیاست‌هایش صحه گذاشت. کنفرانس همچنین کودتای اسد را حرکتی اصلاحی نامید که

۲۲. صلاح‌الدین بیطار به بیروت گریخت و بعداً همه فعالیت‌های سیاسی‌اش را ایستاند. او در ژانویه ۱۹۷۶ بخشوده شد. الاهرام (قاهره)، ۱۶ ژانویه ۱۹۷۶.

سویۀ ناسیونالیستی حزب بعث را احیا کرده، گامهای مؤثری در جهت تحقق وحدت عرب برداشته است.

با برگزاری یازدهمین کنفرانس ملی دور غم‌انگیز بعث تکمیل شد. حزب سوسیالیستی بعث عرب، که در سویه‌های ایدئولوژیک و ناحیه‌ای دچار شکاف شده بود، و از کنترل جاه‌طلبی‌های شخصی و تضادآلود رهبران ناتوان بود، عدۀ زیادی از طرفدارانش را از دست داد. شمار زیادی از اعضای متبحر یا به دیگر جنبشهای سیاسی ملحق شدند، یا کار سیاسی را کاملاً ترک کردند؛ یا در سازمانهای چریکی نام نوشتند، یا جنبشهای سیاسی تازه‌ای تأسیس کردند. بعث تنها منبع مهم عضوگیری برای دیگر حزبها، جناحها، دسته‌ها، و سازمانهای چپگرای عرب شد. در سازمانهای چپگرا، بعثیان پیشین تقریباً به‌طور ثابت در مواضع رهبری دیده می‌شوند. با این حال، ثبات حزب در عراق، توفیق در ایجاد سوسیالیسم در عراق، و نقش پیشرو آن در مسائل عرب، قابلیت زیست مضاعفی به حزب می‌دهد و تصور آن به‌عنوان یک حزب مترقی ناسیونالیستی مهم را تجدید می‌کند.

ث) بعث و مسائل اساسی

حزب سوسیالیستی بعث عرب در جریان تاریخ خود، نه تنها به‌عنوان حزبی جانبدار یک ایدئولوژی، بلکه همچنین به‌عنوان حزبی حاکم، دارنده ابزار لازم برای عملی کردن آرمانهایش، می‌بایست موضعش را نسبت به مسائل بنیادین موجود جامعه عرب تعیین می‌کرد. در اینجا، اندیشه و عمل بعث در عرصه‌های وحدت عرب، مسئله فلسطین، و رشد اجتماعی مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

۱. بعث و وحدت عرب

مسئله وحدت عرب، اصلی‌ترین مسئله‌ای بود که ادبیات حزب را می‌آکند و ذهنها و قلبهای جانبداران حزب را مشغول می‌داشت. میشل عفلق در نوشته ۱۹۶۲ گفت: «هدف وحدت عرب قوی‌ترین و عمیق‌ترین انگیزه موجودیت حزب سوسیالیستی بعث عرب به‌عنوان یک جنبش همگانی انقلابی و مترقی است.^{۲۳}» در اساسنامه بعث به نیاز و معقولیت متحد کردن کشورهای عرب اشاره‌های بی‌شماری به عمل آمد. تقسیمات و

۲۳. میشل عفلق، البعث والوحدة [بعث و وحدت] (بیروت: مؤسسه عربی پژوهش و نشر، ۱۹۷۳) ص ۹۳.

مرزهای موجود به عنوان مجعولات قدرتهای استعماری و فاقد واقعیت حقیقی، نکوهیده شدند. وحدت عرب واقعیتی موجود دانسته می‌شد و فقط لازم بود در نهادهای رسمی نیز تجسم یابد. هدف اولیه حزب آن بود که موانع جداکننده اعراب را بزدايد و ریشه کن کند.

اصل اول اساسنامه بعث تصریح می‌کرد که اعراب، واحد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جدایی‌ناپذیری را تشکیل می‌دهند و اختلافات میان آنان «عارضی و جعلی اند». همچنین تأکید می‌کرد که اعراب باید اختیاردار میهنشان باشند. تصویری آرمانی از خصیصه ملت عرب، ملتی دارنده «قدرت حیاتی و خلاقیت پرثمر، و توانایی به تجدید و بازخیزش» در اصل دوم ارائه شد. اصل سوم ملت عرب را دارای رسالتی ابدی دانست که «تجدید حیات ارزشهای بشری، برانگیختن پیشرفت بشر و افزایش هماهنگی و همکاری میان ملتها هدف» آن است. با این حال، گستردگی و شکوهمندی احساسات ناسیونالیستی در ماده ۳ اساسنامه بسیار آشکار در نظر گرفته شده است. از دیدگاه بعث، این ماده تصریح می‌کرد: «احساس ناسیونالیستی که فرد را تنگاتنگ به ملتش پیوند می‌دهد احساس مقدسی است، دارای قدرت خلاق، آماده فداکاری، الهام‌بخش حس مسئولیت، هدایتگر نوع‌پروری فرد در راستای جریانی عملی و پرثمر.» حزب بر پایه اصول فوق، سه هدف جدایی‌ناپذیر برای خود تعیین کرد:

۱. مبارزه با امپریالیسم خارجی به‌خاطر آزادی کامل و مطلق میهن عربی.
۲. مبارزه در راه گردآوردن همه اعراب در دولت عربی واحد.
۳. براندازی نظم پوسیده موجود از راه انقلابی که همه جنبه‌های زندگی فکری، اقتصادی، و سیاسی را دربر خواهد گرفت.

سرانجام، ماده ۱۵ اساسنامه حزب سوسیالیستی بعث عرب اعلام می‌کرد: «میثاق ملی تنها میثاق موجود در دولت عرب خواهد بود— میثاقی که هماهنگی میان شهروندان و اتحاد آنان را در یک ملت تضمین می‌کند، و با دیگر شکلها، و شکل‌های همبستگی نابودکننده، مانند همبستگی دینی، فرقه‌ای، قبیله‌ای، نژادی، و ایالتی می‌ستیزد.»

بنابراین، اندیشه‌ای که بعث از وحدت عرب داشته، از همان نخستین ضابطه‌بندی‌ها، با عقاید مربوط به آزادی و دگرگونی اجتماعی پیوند تنگاتنگی داشته است. فرضیه نظریه پردازان بعث این بود: وحدتی را که نیروهای مترقی اجتماعی پرورده

و رواج داده باشند، طبیعتاً به آزادی و دگرگونی اجتماعی خواهد انجامید. علت تأکید بسیار زیاد بر وحدت، همین فرضیه بود. میشل عفلق در نوشته ۱۹۴۹، رابطه میان وحدت، آزادی، و سوسیالیسم را چنین توضیح داد:

بعث عرب از این هدفهای ملی واقعی هنگامی آگاه شد که آنها را با این اصول ترکیب کرد و تشخیص داد که واحد کاملی تشکیل می دهند. کار در جهت وحدت، ضرورتی طبیعی برای اعراب است تا از آینده، و نیز از کوششهایشان در راه آزادی حفاظت کنند. زیرا ارزش وحدت چیست اگر مردمی آزاد را که از حقوقشان آگاهند و قادرند آنها را اعمال کنند دربر نگیرد... اصل سوم، سوسیالیسم، آن است که در این مرحله باید مردم آزادکوشایی وجود داشته باشند. زندگی کنند و فرصتهای بزرگی دارا باشند به طوری که بدون هیچ گونه موانع تصنعی تحمیل شده از سوی طبقه ای بر طبقه دیگر و بدون تفاوتهای داخلی، توانایی و استعدادهایشان آشکار شوند. پس از آن اعراب توانایی بزرگشان را به منصفه ظهور خواهند رساند. مقدر خواهد بود جامعه شان بماند و از خود دفاع و حراست کند.^{۲۴}

فزون برآن، همان طور که البعث (دمشق) در ۲۹ دسامبر ۱۹۴۹ گزارش داد، او علیه ادعای ناسیونالیستی نیروهای ارتجاعی هشدار داد و اشاره کرد که «عده ای هستند که با دعوت به وحدت، جمهوریت، و آزادی به منافع امپریالیستی خدمت می کنند... [آنان] بنده منافع بیگانه اند اما مدعی اند که پرچم وحدت را برافراشته اند.» طی بیش از دو دهه، عقیده بعث درباره وحدت عرب تقریباً بی تغییر ماند. با این حال تجربه حاصل از اتحاد ۱۹۵۸ مصر و سوریه و انحلال آن در ۱۹۶۱ ضابطه تئوریک این عقیده را غنی و دگرگون کرد. برای مثال، در ششمین کنفرانس ملی بعث ۱۹۶۳، شرکت کنندگان، تجرید خیلی زیاد مفهوم وحدت و تأکید بیش از اندازه حزب بر وحدت، به زیان سوسیالیسم را مورد انتقاد قرار دادند. شرکت کنندگان گفتند چنین رویه ای عقیده وحدت را از مفهوم ضد امپریالیستی، ضد فئودالیستی، و ضد بورژوازی طبقاتی اش تهی کرده است. ضابطه جدید، که در بیانیه کنفرانس درج شد، مبارزه در راه وحدت را با مبارزه در راه سوسیالیسم مترادف دانست. کنفرانس در برخی اصول تئوریک کوششهای پیشین در راه وحدت را نشاندهنده خصلت سوسیالیستی، همگانی، و

۲۴. نقل شده در:

انقلابی آن جنبش و جلب کننده کارگران، دهقانان، بورژوازی کوچک، و روشنفکران انقلابی دانست. ضابطه بندی و پردازش دوباره نظریه وحدت که توسط بعثیان دارای سمت گیری سوسیالیستی عرضه و توسط ششمین کنفرانس ملی پذیرفته شد، ارائه کننده رهنمودهای نظری کلی است که در مورد آنها میان عناصر گوناگون، جناحها، و حزبهای بعثی توافق وجود دارد.

بعث برای تحقق هدفهای وحدت خود، چهاربار کوشید. در ۱۹۵۸ بعث معمار اصلی جمهوری متحد عرب بود. موافقت بخشی از رهبری آن در ۱۹۶۱ با جدایی سوریه از جمهوری متحد عرب، بعداً محکوم شد و حزب خواهان تجدید اتحاد گردید. بعث در ۱۹۶۳ در کوششی دیگر به مذاکره با مصر پرداخت تا اتحاد سه جانبه سوریه، عراق، و مصر را عملی کند. اما اعلامیه اتحاد چند هفته پس از تصویب رسمی به کنار نهاده شد. سومین کوشش برای اتحاد در پی شکست «برقراری روابط حسنه» با مصر صورت گرفت. ششمین کنفرانس ملی، به رهبری ایالتی بعث در عراق و سوریه، رهنمون داد دو کشور را یکپارچه کند. با این حال، این رهنمون در نتیجه مخالفتهای داخلی و تضادهای درون حزبی، به مرحله عمل درنیامد. با به قدرت رسیدن حافظ الاسد در ۱۹۷۰، بعث برای آخرین بار در راه اتحاد کوشید. در پی مذاکرات میان مصر، سوریه، و لیبی، در ژوئیه ۱۹۷۱، اتحاد جمهوریهای متحد عرب اعلام شد، اما این نیز، ناکام ماند.

۲. حزب بعث و مسئله فلسطین

بعث به مسئله فلسطین در زمینه پیشبرد و تحکیم انقلاب عرب در سطح ملی نگاه کرده است. در اساسنامه بعث هیچ اشاره خاصی به نهضت فلسطین نشده، زیرا این اساسنامه در ۱۹۴۷ تصویب شده است. در آن زمان، سراسر جهان عرب تقسیم شده بود و به این یا آن صورت زیر سلطه خارجی قرار داشت، بنابراین، مسئله آزادی، فراگیرنده سراسر ناحیه بود. با این حال، حزب واحدهای نظامی داوطلبی سازمان داد که در جنگ ۱۹۴۸ فلسطین شرکت کردند و در همان سال دفتر دائمی فلسطین را که توجه زیاد و مستمر نسبت به این مسئله را نشان می داد، افتتاح کرد.

چهارمین کنفرانس ملی حزب (۱۹۶۰) نظر داد که تنها پیشرفت انقلابهای ملی در کشورهای عرب می تواند وحدت و قدرت لازم برای ازمیان بردن صهیونیسم را پرورش دهد و فلسطین را به این کشورها بازگرداند. حزب مبارزه چریکی درازمدتی در نظر گرفت که بار اصلی آن را یک جبهه مردمی از سازمانهای فلسطینی به دوش داشت؛ نقش

حکومت‌های عرب نیز به جلوگیری از توسعه بیشتر اسرائیل محدود شده بود. حزب در دو کنفرانس ملی بعدی در ۱۹۶۲ و ۱۹۶۴ نیز بر این موضع تأکید کرد. جناح به اصطلاح چپ‌گرای حزب، به رهبری علی صالح السعدی، جنبه‌های تاریخی، فرهنگی و اقتصادی پیچیده و بغرنج رویارویی عرب با اسرائیل را مورد تأکید قرار داد؛ با وجود این، نتایج عملی که از آن گرفت در استراتژی و تاکتیک عملاً با مشی عام حزب درباره مسئله فلسطین هماهنگ شد.^{۲۵}

جنگ ژوئن ۱۹۶۷ اثرهای مهمی بر بینش استراتژی بعث گذاشت. جنگ نه تنها ناتوانی حکومت‌های عرب برای هماهنگ کردن اقدامشان را ثابت کرد، بلکه استراتژی امپریالیستی مبتنی بر گستراندن تقسیم جغرافیایی جهان عرب را نیز نشان داد. بنابراین، اسرائیل تنها یک واحد سیاسی مستقل محسوب نمی‌شد، بلکه جزء اساسی استراتژی امپریالیستی به‌شمار می‌آمد. همان‌طور که یکی از نظریه‌پردازان بعثی گفته است: «ترکیب کامل اسرائیل و نیروهای امپریالیستی، بویژه نیروهای امپریالیستی ایالات متحده آمریکا، اسرائیل را به قدرتی بزرگتر از حضور واقعی آن تبدیل می‌کند... بنابراین، اسرائیل فقط یک دولت نیست که بتوان از راه جنگ سنتی با آن مقابله کرد. مهمتر از آن، ذاتاً امپریالیسم است. نابود کردن امپریالیسم، انقلاب است.»^{۲۶}

نهمین کنفرانس ملی در مارس ۱۹۶۸ نظر داد که جنبش فلسطین، بونه آزمایش انقلاب عرب است و به همین دلیل حزب باید همه توانش را برای حمایت از جنبش به کار برد. حزب شعارها و برنامه‌هایی را مطرح کرد، از جمله، همه راه‌های مصالحه شکست‌آلود را رد کرد، رژیم‌های عرب مسئول شکست را نکوهید، و جنگ درازمدت همگانی، با پشتیبانی نامحدود همه کشورهای عرب را خواستار شد.^{۲۷}

چهار ماه بعد، حزب در عراق به قدرت رسید و بی‌فاصله با درخواست‌هایی مبنی بر تصویب برنامه فلسطینی خود احاطه شد. یک مقام رسمی گفته است: «از همه طرف

۲۵. حزب سوسیالیستی چپ‌گرای بعث عرب، البيان السياسي للمؤتمر الشعبي [بیانیه‌های سیاسی کنفرانس ملی] (بغداد، ب.ت.)، صص ۱۷۱-۱۶۹.

۲۶. منیف الرزاز، السبیل الی التحریر فلسطین [راه آزادی فلسطین] (بیروت، سازمان عربی انتشارات و مطالعات، ۱۹۷۱) صص ۲۹-۲۷.

۲۷. عراق انقلابی: ۱۹۶۸-۱۹۷۳، گزارش سیاسی مصوب هشتمین کنگره ناحیه‌ای حزب سوسیالیستی بعث عرب (بغداد: ۱۹۷۴) ص ۱۹۹.

درخواست‌های مبرم مطرح شدند؛ از اعضا و سازمان‌های حزب، از توده‌ها و از جنبش مقاومت فلسطین، که برخی از دسته‌های آن در نتیجه روابط پیشین با حزب نسبت به آن کینه داشتند.» این محافل نه تنها شدیداً بر حزب فشار می‌آوردند، تا دست به اقدام زدند، بلکه بسیاری از عناصر بدگمان بدان سبب اصرار بر اقدام می‌کردند تا حزب را شرمسار کنند.^{۲۸} اما رژیم پیش از آنکه بتواند احساس امنیت کافی کند تا در مسیر رادیکال تعیین شده در نهمین کنفرانس حزب عمل نماید، می‌بایست اقتدار داخلی خود را تحکیم بخشد و با شورش‌گرد مقابله کند. شرمساری جدی بود: «باید اقرار کنیم که شکاف میان شعارها، و توانایی ما برای عملی کردن آنها بسیار زیاد بود.»^{۲۹} با این حال، رژیم شعارهای رادیکال را بخوبی حفظ کرد، در سپتامبر ۱۹۷۰، هنگامی که عراق به رغم تعهدات مکرر در مورد پشتیبانی از فلسطینیان، قدرت آن را نداشت تا اردن را از سرکوبی آنان بازدارد، شرمساری به اوج رسید. رژیم بعث در نتیجه ناکامی‌های مکرر، بسیاری از اعتبارش را در میان فلسطینیان از دست داد. «هنگامی که رژیم اردن جنبش مقاومت فلسطین را بی‌رحمانه نابود می‌کرد، حزب و انقلاب با گذاشتن همه شعارها در بوتۀ آزمایش، خود را به رویارویی متناسب با حد و وسعت توطئه و قولهای بیشتر داده، ناتوان یافتند. حیثیت و اشتها حزب در میان توده‌های عرب و در محافل سیاسی عربی و خارجی بسیار پایین آمد. برای مدتی حزب منزوی شد و از تکاپو در میان توده‌های عرب بازماند.»^{۳۰} روابط آن با برخی از محافل جنبش مقاومت رو به زوال نهاد. همان منبع رسمی با نگاهی اندوهبار به دوره میان کنگره نهم تا رسوایی ۱۹۷۰، شرح می‌دهد: «حزب به خاطر فایده‌زودگذر روانی، قولهای بزرگی داده بود بدون توجه به احتمال آنکه ممکن است مجبور باشد به آن قولها عمل کند.»^{۳۱}

دهمین کنگره حزب در تحول سیاست حزب نسبت به مسئله فلسطین بسیار بااهمیت بود. حزب بار دیگر این فرضیه را مورد تأکید قرار داد که جنبش فلسطین یکی از محورهای انقلاب عرب است و باید بر تمایلات انحرافی ناشی از بینش ناحیه‌گرا، یا فرصت‌طلبانه چیره شد، زیرا می‌توانند رابطه دیالکتیکی میان فلسطین و انقلابهای عرب

۲۸. همان، ص ۲۰۰.

۲۹. همان، ص ۱۹۹.

۳۰. همان، ص ۲۰۲-۲۰۱.

۳۱. همان.

را قطع کنند^{۳۲}.

«تمایلات انحرافی» و «بینش فرصت طلبانه» به تمایلات برخی از حکومت‌های عرب اشاره داشت که خواهان راه حل‌های اختصاصی و جداگانه و بنابراین قطعه‌قطعه کردن مسئله بودند. بعثیان این قطعه‌قطعه کردن را جزء جدایی‌ناپذیر استراتژی امپریالیستی می‌دیدند تا هرگونه وحدت مقصود میان ملت‌های عرب را از میان بردارد. به گفته میشل عفلق، بنیان‌گذار حزب بعث:

طرز فکر ناحیه گوانه تنها لزوم وحدت عرب را نادیده می‌گیرد، بلکه اتحاد دشمنانمان را بیشتر می‌کند و وحدت سرنوشت عرب را در خطر قرار می‌دهد... طرز فکر ناحیه گرا، عقب‌نشینی نیروهای دشمن از قسمت‌های محلی به مرزهای ۱۹۶۷ را هدفی ناسیونالیستی می‌داند، زیرا استقلال محلی را تأمین می‌کند. اما این طرز فکر به معنی نادیده گرفتن حضور اسرائیل در قلب ملت عرب و سرزمین عرب و اتحاد کامل آن با امپریالیسم و هدف‌های شومش پس از پایان جنگ و تحمیل ثبات است^{۳۳}

مسائل ناحیه باید تنها در پرتو استراتژی مبارزه با صهیونیسم حل و رفع شوند. دهمین کنفرانس ملی همچنین آغاز فعالیت جبهه آزادی‌بخش عرب، ارتشی از حزب بعث در فلسطین را اعلام داشت که می‌بایست انقلاب‌های عرب و فلسطین را با یکدیگر درآمیزد. انقلاب فلسطین در معرض آسیب سازشکاری‌ها قرارداشت، و بنابراین به پشتیبانی خود انقلاب عرب نیازمند بود. «از لحاظ تئوریک، جبهه [آزادی‌بخش عرب-م] ایدئولوژی جدایی از حزب ندارد. تفکر این جبهه، از ایدئولوژی انقلابی عرب نشئت می‌گیرد که پرچم آن از همه بالاتر در اهتزاز است... هرگونه... [تفکری] که جبهه داشته‌باشد، تنها تفسیری خواهد بود از تفکر حزب درباره فلسطین.^{۳۴}»

جبهه آزادی‌بخش عرب برای مبارزه مسلحانه در فلسطین که به تولد دوباره ملت عرب می‌انجامید، می‌بایست سرباز می‌گرفت و امور پشتیبانی را سازمان می‌داد. در واقع این جبهه تشکیلاتی نظامی بود که حزب آن را برای اقدام در فلسطین سازمان داده بود و تأمین مالی می‌کرد. از همه کشورهای عرب می‌بایست سربازگیری می‌شد، بویژه از

۳۲. بنگرید: حزب سوسیالیستی بعث عرب، گزارش سیاسی: دهمین کنگره ملی (بغداد: دفتر ملی فرهنگ، ب.ت.).

۳۳. میشل عفلق، نقطة البداية [نقطه آغاز] چاپ دوم (بیروت: سازمان عربی انتشارات و مطالعات، ۱۹۷۱) ص ۱۶۷.

۳۴. همان.

کشورهایی که واحد صهیونیستی را احاطه کرده بودند. سرانجام، حزب برای نخستین بار جنبه بین‌المللی جنبش فلسطین را به رسمیت شناخت. بنابراین مهمترین کار، ایجاد سازمانی سیاسی بود که هدفش عملی کردن نظریات رزمندهٔ بعث در فلسطین بود. حزب بار دیگر تعهد خود به مبارزه با همهٔ کوششها برای نابود کردن نهضت فلسطینیان، خواه توسط خود فلسطینیان یا از جانب فرصت‌طلبان یا حکومت‌های ارتجاعی عرب را مورد تأکید قرار داد. میشل عفلق تشکیل جبههٔ آزادی‌بخش عرب را چنان تلقی کرد که به عنوان نیاز اساسی حزب به تحقق هدفهای انقلابی‌اش را از راه مبارزهٔ عمومی مسلحانه (مغایر با حالت انفعالی پیش از ۱۹۶۷ و خرسندی ناشی از اعلامیه‌های رادیکال بی‌معنی) برآورده می‌کند: «نتیجهٔ منطقی آن است که حزب نه تنها از یک جنبه ناقص است... بلکه در همهٔ جنبه‌ها مدت زیادی عقب مانده و این چیزی است که آن را به تأمین نیاز مبرم برای مبارزهٔ مسلحانه و اهمیت نبرد فلسطین ناتوان کرد.»^{۳۵}

طی این دوره، عراق پنجاه هزار سرباز در جبهه‌های نبرد اردن و سوریه با اسرائیل به صف آورد، گرچه تشکیل واحدهای اصلی جبههٔ آزادی‌بخش عرب بسیار کندتر از گام تعیین شده در نهمین کنفرانس حزب بود. حکومت بعث عراق در ژوئن ۱۹۷۲ پیشنهاد کرد موافقت‌نامه‌ای با سوریه و مصر دربارهٔ سیاست ادامه رویارویی با اسرائیل امضا کند.^{۳۶} در نوامبر ۱۹۷۲ عراق نخستین دولت عرب بود که میان استفاده از سلاح نفت علیه اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا، در نتیجهٔ ایستار این کشورها نسبت به مسئلهٔ فلسطین، پیوند مستقیمی برقرار کرد. سعودی‌ها و کویتی‌ها از پیوند دادن آشکار ارسال نفت با ادعاهای رزمنده‌تر فلسطینیان خودداری کردند.

اگرچه مرسوم است جنگها را نشانهٔ تحول گرایشهای سیاسی در خاورمیانه تلقی کنند، در پی جنگ اکتبر ۱۹۷۳، اصول پایهٔ سیاست بعث اساساً بی‌تغییر ماندند. جنگ با شگفتی حکومت عراق را در خود گرفت، و این حکومت بسرعت شرکت نفت بصره را ملی کرد، نیروهای زمینی و هوایی به سوریه گسیل داشت، و کوشید اختلافاتش را با ایران حل و دفع کند تا برای شرکت در مبارزهٔ فلسطین دست آزاد داشته باشد.^{۳۷}

بنابراین، رد قطعنامهٔ ۲۴۲ سازمان ملل متحد و تشکیل جبههٔ آزادی‌بخش عرب

۳۵. همان، ص ۱۰۰.

۳۶. همان، ص ص ۲۰۱، ۲۰۳.

۳۷. حزب سوسیالیستی بعث عرب. گزارش دربارهٔ جنگ اکتبر (بغداد: انتشارات الثورة، ۱۹۷۴) ص ص ۱۶-۱۵.

را می‌توان گوشه‌های بعث دانست، برای خنثی کردن استراتژی امپریالیستی که هدف آن تجزیه کردن وحدت موضع عرب در برابر اسرائیل است، ضمن آنکه جنبش فلسطین را سرپل انقلاب عرب قرار می‌دهد. ممکن است این کار صرفاً بحثهای چپگرایانه به نظر آید، اما نظر بعث درباره توطئه‌های قریب‌الوقوع امپریالیستی بر سیاست آن تأثیر بسیار واقعی داشته است. ناکامی مستمر وزارت امور خارجه ایالات متحد آمریکا در ملاحظه تعاریف مغایر با موقعیت، یکی از مسائل مهم سیاستهای آمریکا در خاورمیانه است. آن سیاستهای آمریکا که گفته شده سیاستهایی امپریالیستی هستند، توسط مطبوعات غرب، دور از فهم و به عنوان جدلیات محض مورد بحث قرار گرفته‌اند. اما ارتباط میان تجاوز اسرائیل، مرتجعان عرب، و امپریالیسم آمریکا برای ذهنهای عرب، و نه فقط بعثیان، بسیار واقعی و ملموسند. با این حال، بعثیسم به عنوان یک ایدئولوژی این ارتباط را در چارچوب تحلیلی بسیار پایدارتری از هر ایدئولوژی ناسیونالیستی دیگر عرب، با هم درآمیخته است:

مبارزه در راه آزادی فلسطین هرگز یک مبارزه ناسیونالیستی به مفهوم دقیق نبوده است؛ بلکه یک مبارزه آزادی‌بخش ملی با... محتوایی ضد امپریالیسم بین‌المللی و نیروهای ارتجاعی محلی بوده است و خواهد بود. بنابراین به رسمیت شناختن واحد اسرائیل نه تنها به معنی تسلیم حقوق مشروع و طبیعی ملت عرب است... بلکه مانع بزرگی است در برابر مبارزه عرب با امپریالیسم و ارتجاع، و کوششی است برای خالی کردن مبارزه از محتوای واقعی^{۳۸}.

این ایدئولوژی نه تنها برای تجلیل رویدادهای پیشین، بلکه برای تأیید نتایج نیز به کار آمده است، بسیار مهمتر، چارچوبی بوده است برای پیش‌بینی رویدادها. بنابراین، ال‌ثوره روزنامه رسمی حزب بعث در فوریه ۱۹۷۳ نظر داد: «ناحیه اینک شاهد... فعالیتهای پنهان و پیدایی است... که ثابت می‌کنند رویدادهای بسیار مهمی [برای ناحیه] در حال تکوینند و وقایع مهمی رخ خواهد داد»^{۳۹}. نه ماه بعد جنگ ۱۹۷۳ عرب-اسرائیل آغاز شد و این در واقع تأیید نظر بعث درباره توطئه‌های قریب‌الوقوع بود.

۳۸. ال‌ثوره (بغداد) قضایا و مسائل مشروع. ص ۵۸.

۳۹. از انتخابات هیئت تحریریه ال‌ثوره (بغداد)، در: المنطقه... ماذا؟... و الی این؟ [منطقه: چرا؟ و به کجا می‌رود؟] چاپ سوم، (بغداد: ۱۹۷۳) ص ۵۸.

بعث جنگ ۱۹۷۳ را توطئه‌ای می‌دانست از یک سو برای قبولاندن مصالحه بر پایه مرزهای ۱۹۶۷ به ملت‌های عرب که تنها با عقب‌نشینی‌های کوچک اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی در ۱۹۶۷ صورت می‌گرفت، و از سوی دیگر، برای ازمیان بردن وحدت نظر روبه افزایش اعراب درباره مسئله فلسطین^{۴۰}.

اشغال سرزمین‌های وسیع عرب در جنگ ۱۹۶۷ در واقع مسئله را از موجودیت اسرائیل به مسئله مرزهای اسرائیل تغییر داده بود. بنا به تحلیل بعث، استراتژی امپریالیستی مبنی بر کسب تأیید موجودیت اسرائیل، رشد و بقای جنبش آزادی‌بخش فلسطین را در نتیجه جنگ ۱۹۶۷ و سرسختی اسرائیل را در عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی عرب پیش‌بینی نکرده بود. از این رو، برای استراتژی امپریالیستی جنگ ۱۹۷۳ ضرور بود تا مسئله را از یک مشکل مربوط به عقب‌نشینی به یک مسئله «چقدر» عقب‌نشینی تبدیل کند. بنابراین با دورکردن بیشتر موضوع از مسئله اصلی، و به عقیده بعث، از مسئله حیاتی حق موجودیت اسرائیل در قلب سرزمین اعراب و به زیان آنان، حفظ سرزمین‌های اشغالی توسط اسرائیل قابل مذاکره می‌شد. این رابطه را ارگان رسمی حزب بعث در عراق چنین ارزیابی کرد:

افزایش قدرت مبارزه عرب علیه صهیونیسم با افزایش مبارزه علیه امپریالیسم و با انزوای روبه ازدیاد مرتجعان همروند است. بنابراین ایستادن مبارزه علیه صهیونیسم، بر مبارزه علیه امپریالیسم و مرتجعان عرب اثرهای منفی خواهد داشت و آنها از آن سود خواهند برد. تجربه‌ای که عرب از ژوئن ۱۹۶۷ تا اکتبر ۱۹۷۳ یافت درس‌های روشنی به ما داده است... پس از ژوئن ۱۹۶۷، نفوذ امپریالیستی امریکا در ملت عرب بشدت محکوم شد... که برای رشد مبارزه انقلابی مترقیانه اساس ثمربخشی به وجود آورد. مبارزه به بیداری انجامید... طی جنگ به تأخیر افتاده ۱۹۷۰ مبارزه آزادی‌بخش عرب با امپریالیسم افزایش یافت و نقش نیروهای ارتجاعی کم شد. نیروهای مترقی عرب، بویژه جنبش مقاومت فلسطین، دژهایشان را استوارتر کردند^{۴۱}.

از نظریه مربوط به ماهیت تضاد عرب-اسرائیل و از ارتباط آن با آزادی عرب، می‌توان سیاست بعث را در مورد مصالحه تحمیلی فهمید. در آغاز جنگ ۱۹۷۳، عراق

۴۰. همان، صص ۴۳-۱۴.

۴۱. الثورة، قضایا و تسائلات مشروعه [قضایا و مسائل مشروعه] (بغداد: ۱۹۷۳) صص ۵۸.

همه نیروهایش را بسیج کرد و آنها را برای نبرد در کنار ارتش سوریه به سوریه فرستاد. عراق کنفرانس نوامبر ۱۹۷۳ الجزایر را تحریم کرد بدان سبب که سوریه و مصر تصمیم گرفتند از راه قبول قطعنامه آتش بس ۲۴۲ و ۳۳۸ سازمان ملل متحد با اسرائیل مذاکره کنند و با حضور در مذاکرات ژنو پیرامون جدایی نیروها و متارکه، موافقت نمایند. از نظر بعث قبول آتش بس قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد متضمن مذاکره با دشمن و صرف نظر کردن از برخی از سرزمینهای غصبی آن بود. بعث همچنین ادعا کرد که موضع سازشکار مصر و سوریه، روحیه نیروهای مبارز عرب را خراب می‌کند.

دهبری بعث در عراق برای جلوگیری از سازشهای جداگانه قریب الوقوع، و برای تحکیم و تثبیت جنبش آزادی بخش، در سراسر سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ عهده‌دار شد از راه گفتگو و ملاقاتهای مستمر با چهار سازمان فلسطینی که حل مسالمت آمیز را رد می‌کردند و با لیبی و الجزایر «جبهه امتناع» را متحد کند. این ابتکار و اقدام را صدام حسین، معاون دبیرکل حزب، فرماندهی منطقه‌ای (نایب رئیس شورای فرماندهی انقلابی عراق) شخصاً اداره می‌کرد که نشاندهنده اهمیت است که حزب نسبت به مسئله قائل بود. بغداد ایزرود در ۲۳ ژوئیه گزارش داد دبیرکل جبهه آزادی بخش عرب در ژوئیه ۱۹۷۳ خواستار شده برای مخالفت با سازشها یک جبهه غربی در سطوح حکومتی ملی و عمومی تشکیل یابد و این جبهه با جنبش فلسطین پیوند داده شود. جبهه آزادی بخش عرب با طرح برپا کردن یک دولت در کرانه غربی و در غزه زیر اداره سازمان آزادی بخش فلسطین مخالفت کرد، زیرا معتقد بود این کاری نخواهد بود مگر جوازی برای نابود کردن مسئله فلسطین به صورتی که حضور صهیونیستی را دایمی کند. همچنین همکاری بیشتر میان گروههای بزرگ فلسطینی را تشویق کرد، و جبهه آزادی بخش عرب را نیز در زمره آنها قرار داد.

جهان بینی بعثی بر پایه عقیده به نظم جهانی ناشی از ارتباطات قدرت قرار دارد. در این نظم امپریالیستی، دولتهای مقتدر از راه استثمار و تقسیم کردن کشورها قدرتشان را تحکیم بخشیده گسترش داده‌اند. تنها خیزش دوباره ناسیونالیستی از راه انقلاب و وحدت می‌تواند الگوی ارتباطات قدرت تحمیلی امپریالیستی را نابود کند. به عقیده بعث آشکار شدن ضعف دولتهای عرب در پی جنگ جهانی دوم، دژهای امپریالیسم را در ناحیه بیشتر تقویت کرده، در نتیجه نیاز به وحدت را مورد تأکید قرار داده است. فلسطین نماد نهایی عدم اتحاد و نماد هدفهای امپریالیستی—زدودن

هویت ملی عرب - است. به گفته میشل عفلق: «راه وحدت از فلسطین می گذرد. ۴۲»

۳. بعث و سوسیالیسم

در میان حزبهای ناسیونالیستی (یعنی غیرکمونئیستی) حزب بعث در برافراشتن درفش سوسیالیسم پیشگام بود. با این حال، عقاید سوسیالیستی بعث از آموزشهای تخیلی و نامعین برگرفته شده اند که مشخصه آنها مخالفتشان است با مارکسیسم و کمونیسیم و با ضابطه های دارای سویه مارکسیستی که از اندیشه های سوسیالیسم علمی برگرفته و با اندیشه های ناسیونالیستی بعث قدیم درآمیخته شده اند.

در ماده ۴ اساسنامه ۱۹۴۷، بعث یک حزب سوسیالیستی تعریف شده بود که اعتقاد داشت «سوسیالیسم یک ضرورت است»، و سوسیالیسم «نظم اجتماعی ایده آلی» به وجود می آورد. ماده ۶ همین اساسنامه به عنوان ابزاری برای برقراری سوسیالیسم تصریح می کند که «حزب سوسیالیستی بعث عرب حزبی انقلابی و معتقد است که به هدفهای اصلی اش - احیای ناسیونالیسم عرب و برقراری سوسیالیسم - نمی تواند دست یابد مگر از راه انقلاب و مبارزه، و اتکا بر پیشرفت تکاملی کند و خرسندی از اصلاحاتی ناقص و جزئی این هدفها را در معرض خطر شکست و انهدام قرار می دهد.»

برنامه اقتصادی حزب نیز در اساسنامه تصریح شده است. ماده ۲۶ آن بعث را حزبی سوسیالیستی توصیف می کند که مدعی است ثروت اقتصادی ملت عرب باید در مالکیت خود اعراب باشد. ماده ۲۷ اعلام می کند که این ثروت اقتصادی عادلانه توزیع نشده است؛ از این رو، باید دوباره به طور مساوی میان مردم توزیع شود. در ماده ۲۸ آمده است که استثمار انسان از انسان محکوم است، زیرا همه شهروندان برابرند. همچنین در ماده ۲۹، اداره کردن دولتی ابزار تولید تصویب شده است. در ماده اخیر آشکارا اعلام می کند که دولت باید مؤسسات عام المنفعه، منابع طبیعی، ابزار تولید و حمل و نقل را اداره کند.

با این حال، مالکیت خصوصی لغو نشد؛ ماده ۳۴ اساسنامه آن را حق طبیعی مورد حمایتی دانست، اما مواد ۳۰ و ۳۱ و ۳۳ مالکیت خصوصی را محدود کرد. طبق این مواد مالکیت خصوصی اراضی به توانایی مالک در بهره برداری مؤثر از زمین بدون استثمار دیگران محدود شد. دولت بر آنها نظارت می کند و این نظارت طبق برنامه

اقتصادی عمومی عملی می‌شود. مالکیت شرکتی به استاندارد اقتصادی عموم مردم محدود شده بود. مالکیت اموال غیرمنقول برای همه شهروندان آزاد بود، به شرط آنکه از آنچه که مستقیماً بهره‌برداری می‌کنند بیشتر نباشد و در این بهره‌برداری دیگران استثمار نشوند. بنابراین حداقل مالکیت اموال غیرمنقول، توسط دولت حمایت می‌شد.

از لحاظ طبقات اجتماعی، اساسنامه در ماده ۴۲ جدایی و اختلاف طبقاتی را «نتیجه نقض نظم اجتماعی» دانست. فکر می‌شد نظم اجتماعی عادلانه‌تر و منصفانه‌تر تفاوت‌های طبقاتی را ریشه کن خواهد کرد.

تا همین اواخر، فراخوانی بعث به سوسیالیسم، به‌طور تغییرناپذیر با این تأکید حزب همراه بود که آموزش‌های آن با آموزش‌های کمونیسم مغایرند و حتی می‌توان آن را حزبی ضد کمونیستی دانست. سومین کنفرانس ملی (۱۹۵۹) در بیانیه سیاسی خود، در بخشی با عنوان «موضع حزب نسبت به کمونیسم» چنین گفت:

حزب از همان آغاز تأسیس موضع ایدئولوژیک خود را درباره کمونیسم صراحتاً تبیین و خطاها و خطرهای کمونیسم را بر جنبش آزادی‌خواهی عرب آشکار کرده است. ما به مبارزه ایدئولوژیک هوشمندانه علیه تجدیدنظرطلبی کمونیسم ادامه خواهیم داد. تفاوت مبانی تئوریک و عملی آزادی‌خواهی عرب را که ما مطرح می‌کنیم، تا مبانی که جنبش کمونیستی مطرح می‌کند شرح خواهیم داد. و توضیح خواهیم داد که جنبش آزادی‌خواهی عرب چقدر از کمبودها و محدودیت‌های کمونیسم دور است.^{۴۳}

میشل عفلق پیشتر نوشته بود که کمونیسم حاصل فلسفه تجریدی سده هیجدهم بود و به نظر می‌آید عملی شدن آن در روسیه نتیجه اسپریتوآلیسم روسی و تفکر علمی اروپایی باشد. به نظر او، کمونیسم با هیچ رسم و آیین فکری عرب یا با زندگی گذشته و حال اعراب انطباق ندارد.^{۴۴} اصرار بعث در مورد مختلف بودن سوسیالیسم آن با سوسیالیسم علمی مارکسیستی به ابداع اصطلاح «سوسیالیسم عرب» منجر شده است، نه به عنوان شاخه‌ای از مارکسیسم بلکه به عنوان یک ایدئولوژی مخالف و متضاد با آن. حزب بعث به‌رغم انتقاد ظاهری از مارکسیسم، از سوسیالیسم نوع خاص خود راضی نبود. در اوایل ۱۹۶۰، حزب طی یک یادداشت درونگروهی ماهیت کلی عقاید حزب درباره سوسیالیسم را پذیرفت و عدم اشاره به ابزار و مراحل برقراری نظم

۴۳. مبارزه حزب سوسیالیستی بعث عرب، ص ۵۷.

۴۴. عفلق، در راه بعث، صص ۱۵۸-۱۵۳.

سوسیالیستی در ادبیات حزب را تصدیق کرد. این یادداشت همچنین از آیین حزب، به خاطر ابهام درباره مالکیت خصوصی و ابزار تولید، به خاطر ابهام در مورد نقش افراد، اتحادیه‌ها، مؤسسات عمومی، و دولت در سازمان اجتماعی و رشد اقتصادی، انتقاد کرد. گزارش رهبری ملی بعث به چهارمین کنفرانس ملی (۱۹۶۰) نشانه دیگری از نارضایی درباره موضع حزب نسبت به سوسیالیسم ارائه کرد. این گزارش با سوگواری درباره غفلت نوشته‌های حزب در موضوعهای سوسیالیسم و دموکراسی، تردید سوسیالیستها برای پیوستن به صفهای حزب را مورد توجه قرار داد.^{۴۵}

بررسی‌های ششمین کنفرانس ملی (۱۹۶۳) عقیده سوسیالیسم بعثی را بسیار پیش برد و همه معتقدات گذشته را موضوع ارزیابی مجدد انتقادی قرار داد. این کنفرانس در برخی اصول تئوریک، پذیرش شعار «سوسیالیسم عرب» را پاسخی منفی و ناقص به مبارزه طلبی کمونیسم محلی دانست و هشدار داد که سوسیالیسم عرب ممکن است به شوونیسم ناسیونالیستی بیانجامد که با میراث فکری جهانی اندیشه سوسیالیستی مخالف است. کنفرانس افزود، سوسیالیسم عرب به طور کلی ناقص و فاقد هرگونه محتوای علمی مانده است. کنفرانس با ارزیابی تأثیر عقیده تحریف شده حزب درباره سوسیالیسم، به سلطه عناصر بورژوا در سازمان حزب و شیوع طرز فکر خرده بورژوایی در صفهای حزب اشاره کرد و هشدار داد رویه‌های نیمه‌کاره بر فعالیتهای حزب حاکم است. ششمین کنفرانس ملی، عقیده تازه‌ای درباره سوسیالیسم مطرح نمود که ماهیت روند دگرگونی سوسیالیستی در جهان عرب را نیز نمودار می‌کرد.

در ضابطه جدید، هدف سوسیالیسم عبارت دانسته شده از برقراری نظم اجتماعی نوین که در آن شرایط عینی اقتصادی، اجتماعی، فکری، و سیاسی به وجود آمده فرد را از همه شکل‌های استثمار، بندگی، و ایستایی آزاد می‌کند و به او اجازه می‌دهد انسان آزاد کاملی شود. گفته شد نظم اجتماعی نوین استثمار مادی را از میان خواهد برد، محتوای دموکراتیک سوسیالیسم را عمیق خواهد کرد، و به شهروندان آموزش سوسیالیستی و علمی خواهد داد که آنان را از نوع عقب‌ماندگی موروثی رسمها و سنتهای اجتماعی آزاد می‌کند. در عین حال، روند دگرگونی سوسیالیستی، مالکیت عمومی ابزار تولید را ضرور خواهد کرد، نیاز به واسطه سرمایه‌داری را کاملاً از میان خواهد برد، درآمد فرد را به کار و توانایی‌هایش وابسته خواهد کرد، طبقات مختلف اجتماعی را به صورت یک

طبقه درخواهد آورد، و سرانجام، اقتصاد مبتنی بر سود را کنار زده اقتصاد دیگری را مبتنی بر نیاز به جای آن خواهد نشانید. خودکار کردن، نقش بورژوازی کوچک، سرمایه داری دولتی، تغییرات دیوان سالاری، مالکیت اراضی، برنامه ریزی سوسیالیستی، وظایف مردم سازمان یافته و پیشگام انقلابی از جمله موضوعهای بسیاری بودند که کنفرانس در مورد آنها ابراز عقیده کرد^{۴۶}. عقیده جدیدی که ششمین کنفرانس ملی درباره سوسیالیسم تصویب کرده بود بزودی مورد حمله عناصر راستگرا و چپگرای بعث قرار گرفت. راستگرایان به خاطر افراطی بودن آن را رد کردند، و چپگرایان، آن را به عنوان انتخابی بودن و به قدر کافی رادیکال نبودن محکوم نمودند.

بعث پس از رسیدن به قدرت در سوریه و عراق، در عرصه سیاست عملی، ملی کردنها و اصلاحات برنامه ریزی نشده ای را به اجرا گذاشت. این کار، اقدامات جمال عبدالناصر را در سوریه و عبدالکریم قاسم را در عراق تقویت کرد. با این حال لازم بود رهنمودهای اساسی مصوب ششمین کنفرانس ملی به صورت یک برنامه مشخص تکمیل شوند.

از هنگام قدرتیابی بعث در ۱۹۶۸ در عراق، تغییرات مهمی در جنبه های گوناگون زندگی اجتماعی، رخ داده است. در ۱۹۷۴ برنامه کاملی منتشر گردید که در آن مراحل رشد سوسیالیستی تعیین، و به کمبودهای نهادهای حکومتی اعتراف شده بود. برنامه جدید چه نوع تغییراتی در عراق به وجود آورد؟ عقیده بعث درباره سوسیالیسم تا چه اندازه به اجرا درآمده است؟

ایدئولوژی سوسیالیستی بعث را می توان به عنوان مخالفت با اختلافات طبقاتی و به عنوان تعهد به ایجاد یک نظم اجتماعی منصفانه، قلمداد کرد. بعث مجهز به ایدئولوژی به قدر کافی مبهمی که بتواند در عمل بسیار انعطاف پذیر باشد و دارای موضع ناسیونالیستی آن قدر رزمنده ای که بتواند با یأس و نومییدی عمومی ناشی از شکست قطعی در جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل مقابله کند، با کودتایی نظامی در ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ به قدرت رسید. مسائل داخلی که بعث با آنها روبه رو شد براستی خطرناک بودند. شورش کرد در شمال گسترش می یافت؛ نارضایی شیعیان جنوب میان رهبری ارتجاعی سنتی و جنبشهای مردمی رادیکال به تقابل کشیده بود؛ و بی نظمی عمومی اقتصاد با اقدام سوریه در بستن لوله حامل نفت عراق (از دسامبر ۱۹۶۶ تا مارس ۱۹۶۷) درآمیخته

بود، و بر توازن پرداختهای عراق شدیداً اثر می‌گذاشت.

در ۳۰ ژوئیه ۱۹۶۷، شورای انقلاب اعلام کرد که رژیم دموکراتیک انقلابی بهترین راه دستیابی به پیشرفت و ترقی است. رژیم اعلام کرد سیاست اصلاحات ارضی رادیکال و اجرای سیاست نفتی توسط شرکت نفت ملی را به اجرا درخواهد آورد. در نخستین سالگرد انقلاب، رئیس‌جمهور احمد حسن البکر، اقدامات زیر را برای تکمیل سوسیالیزه کردن عراق اعلام کرد: تقویت انقلاب از راه حذف رقابت و مداخله خارجی در عراق؛ ایجاد اتحادیه‌های کارگری؛ افزایش آمادگی نظامی علاوه بر استفاده از «میلیشای مردم»؛ افزایش ترقی اقتصادی از راه برنامه‌ریزی علمی و حفظ منابع طبیعی؛ افزایش اصلاحات بهره‌برداری از زمین، و از این راه افزایش درآمد روستاها؛ دادن فرصت برابر به مردم و اعتلای ایدئولوژیک آنان؛ و سرانجام حل مسئله کردها^{۴۷}.

اجرای سیاستهای اعلام شده را حزب با سرعت هرچه ممکن آغاز کرد. زندانیان سیاسی آزاد شدند و کارمندانی که به دلایل سیاسی در رژیم پیشین اخراج شده بودند به سر کار بازگشتند. با این حال، دشواری‌ها و مشکلات خطرناکی در صنعت وجود داشت. برخلاف رویه‌های رژیمهای پیشین که به طور کلی پروژه‌های حکومت معزول را کنار می‌گذاشتند، تصمیم گرفته شد نخستین وظیفه بعث به نتیجه‌رساندن برنامه پنجساله جاری (۱۹۶۹-۱۹۶۴) و دیگر پروژه‌های صنعتی باشد که خیلی پیشترها آغاز شده اما هنوز تکمیل نشده بودند. مانند کارخانه شیشه‌رمانادی و کارخانه پارچه بافی در حله. درصد پروژه‌های تکمیل شده طی نخستین چهارسال برنامه، به دشواری ۵۰٪ بوده است؛ تا ۱۹۶۹ این پیکره به ۸۶٪ افزایش یافت. در این دوره نرخ رشد سالانه ۶/۸٪ در درآمد خالص ملی به دست آمد.

نتیجه، برنامه پنجساله جدیدی بود که در ۱۹۷۴ به پایان می‌رسید و اجرای رشته پروژه‌هایی را در نظر داشت که مهم‌ترین آنها عبارت بودند از استفاده از تکنیکهای جدید در تولید؛ وجود معادله سالم مصرف؛ پس‌انداز و سرمایه‌گذاری‌های دوباره؛ دست یافتن به تعادل میان نیازهای مردم و نیازهای صنعت؛ یافتن و تشویق سرمایه‌گذاری در پروژه‌های مهم ضمن جستجوی مهارت، کارشناسی، و دیگر منابع اصلی از دولتهای دوست.^{۴۸} به منظور مدیریت این برنامه، بعث خواهان ایجاد یک مرکز برنامه‌ریزی و

۴۷. عراق، نطق ریاست جمهوری، ۱۷ ژوئن ۱۹۶۹ (بغداد، مؤسسه چاپ و نشر، ۱۹۶۹) صص ۱۱-۸، به عربی.

۴۸. التطور الاقتصادي فی العراق [تحول اقتصادی در عراق] (بغداد: انتشارات الثورة، ۱۹۷۲) صص ۵۴-۵۳.

طرح ریزی اقتصادی شد. به نظر می‌آید بعث امیدوار بوده است برای هماهنگ کردن رشد اقتصادی و اجتماعی، طرح جامعی اجرا کند. برخلاف برنامه ریزی متمرکزی که در بسیاری از اقتصادهای سوسیالیستی غربی دیده می‌شود بعث امیدوار بود در مرکز یک قدرت ارشادی داشته باشد، اما مدیریت چند مرکزی باشد به طوری که شکلی از خودگردانی ناحیه‌ای در اقتصاد کشور به دست آید. این است فرقی اساسی میان سوسیالیسم بعث و سوسیال دموکراسی یا مارکسیسم اروپا. برآورد شد هزینه کل برنامه ۱۱۴۴ میلیون دینار باشد (یک دینار عراقی معادل ۳/۳۷ دلار است) - و این بزرگترین هزینه از هنگام نخستین برنامه پنجساله بود.

بعث سرمایه‌گذاری خصوصی را در برنامه از نظر دور نداشت، در واقع سرمایه‌گذاری خصوصی در عرصه‌هایی مانند بخش کشاورزی، حمل و نقل و خدمات عمومی مانند تأثرها، گازینوها و رستورانها را تشویق کرد. این کار با ایستار اعلام شده حزب نسبت به مالکیت خصوصی در اساسنامه ۱۹۴۷ حزب، هماهنگ بود. با این حال، سرمایه‌گذاری خصوصی در بخش کشاورزی، به خاطر جلوگیری از تجدید «استثمار» رهنمودهای مشخصی یافت. به کشاورزان وام داده شد تا ماشینهای کشاورزی بخرند، برای دفع آفات مراکز خدماتی تشکیل دهند، و به منظور کمک به بازاریابی کالاها، تجارت و حمل و نقل تقویت شوند.

در بخش صنعت، دولت کوشید به خاطر افزایش سرمایه‌گذاری در تولید ماشین و تجهیزات سنگین از راه معافیت مالیاتی، انگیزه‌هایی به وجود آورد. همچنین برای تأمین مالی پروژه‌های پرهزینه یک بانک صنعتی تأسیس شد. این اقدامات و افزایشهای زیاد در تقاضای نفت عراق ثروت ملی این کشور را به طور مهیج افزایش داده است. در حالی که در ۱۹۶۹ درآمد خالص ملی ۸۹۶ میلیون دینار بود، تا ۱۹۷۲ به ۱۲۱۸ میلیون دینار رسید و برای ۱۹۷۴، ۲۵۵۰ میلیون دینار برآورد شد که از هنگام آغاز آخرین برنامه پنجساله ۱۸۵٪ افزایش درآمد خالص ملی را تشکیل می‌دهد.

درآمد افراد از ۱۰۰ دینار سرانه در ۱۹۶۹ به ۲۳۶ دینار برآورد سرانه در پایان ۱۹۷۴ افزایش یافته است.

در بخش کشاورزی، متوسط رشد ۵/۱۵٪ در سال در دوره ۱۹۷۲-۱۹۶۹ تحقق یافت. اما ادامه رشد در این بخش، به سبب نبودن تسهیلات مناسب آبیاری و بی‌ثمر شدن خاک با مانع روبه‌روست.

در بخش صنعت نیز رشد صورت گرفت و متوسط افزایش رشد در دوره

۱۹۷۴-۱۹۶۹، ۱۴٪ در سال بوده است. نیروی کار استخدام شده در کارخانه‌ها در مقایسه با ۲/۵ میلیون نفر در ۱۹۶۹ به ۳/۲ میلیون نفر در ۱۹۷۴ بالا رفته است. قیمت‌های بالایی که عراق برای تولیدات نفت خود دریافت می‌کند به تحقق این امر کمک کرده است. کشورهای غرب که از مسئلهٔ توازن پرداختها نگران بوده‌اند، توانسته‌اند کارخانه‌های کاملی به دولت عراق بفروشند، مانند یک شرکت ایتالیایی که برای ساختن کارخانهٔ لاستیک چرخ و کائوچو قراردادی به مبلغ ۱۱ میلیون دینار بسته است و یک شرکت فرانسوی که ساختمان یک مجتمع آهن و فولاد را در دست دارد، و هزینهٔ مرحلهٔ نخست آن به ۴۰/۵ میلیون دینار بالغ خواهد شد.

اصلاحات کشاورزی یکی از محورهای اصلی ایدئولوژی اقتصادی بعث بوده است، و پس از قدرت یافتن آن، اصلاحات در این بخش بسرعت انجام شده است. حکومت عراق معتقد بوده که مؤثرترین روش برای افزایش تولید در بخش کشاورزی جمعی کردن، و از این راه یکپارچه کردن منابع فنی و مادی کشاورزان است که به آنان اجازه می‌دهد از این راه مدیریت تولیدشان را خود برعهده گیرند. بعث امیدوار بوده است که با یکپارچه کردن منابع در مزارع جمعی معینی، آنها را به مزارع نمونهٔ رشد تبدیل کند و به کشاورزان کوچک محافظه کارتر نشان دهد تا به جمعی شدن ترغیب شوند. این کار بدان خاطر انجام می‌شود که حزب فکر می‌کند تولید فردی رو به زوال خواهد گذاشت، زیرا کشاورز کوچک نمی‌تواند به بهره‌وری از وام‌های مالی و ماشینی شدن فزاینده امیدوار باشد. با این فکر حکومت برنامهٔ جدیدی برای اصلاحات روستایی طرح کرده که عمدتاً به گسترش نظام جمعی مربوط بوده است. الئوره (بغداد) در ۲۹ اوت ۱۹۶۹ گزارش داد که باید برای هماهنگ کردن همهٔ عرصه‌های کشاورزی، تولید، بازاریابی، و حمل و نقل سازمانهای تعاونی جدیدی تشکیل شوند.

وزارت کشاورزی و اصلاحات ارضی در برنامه‌های سرمایه‌گذاری ۱۹۷۴-۱۹۷۵ به منظور بسیج نیروهای روستاییان و هدایت آنان در اجرای برنامه‌ها، بر هماهنگی میان فدراسیون عمومی انجمنهای کشاورزی و فدراسیون عمومی تعاونی‌های کشاورزی، و بر هماهنگ کردن محصولات کشاورزی و صنعتی با وزارتخانه‌های آبیاری، صنایع، و اقتصاد تأکید کرد. همان‌طور که الئوره در ۲۷ اوت ۱۹۷۳ گزارش داد برنامهٔ این وزارتخانه، به خاطر اجرای یک دور کشاورزی مناسب، توسعه زراعت ماشینی، و استفاده از بذره‌های اصلاح شده، کودهای شیمیایی، و دیگر خدمات، بر تکنیکهای جدید مبتنی است.

طرح ریزی اقتصادی شد. به نظر می‌آید بعث امیدوار بوده است برای هماهنگ کردن رشد اقتصادی و اجتماعی، طرح جامعی اجرا کند. برخلاف برنامه ریزی متمرکزی که در بسیاری از اقتصادهای سوسیالیستی غربی دیده می‌شود بعث امیدوار بود در مرکز یک قدرت ارشادی داشته باشد، اما مدیریت چند مرکزی باشد به طوری که شکلی از خودگردانی ناحیه‌ای در اقتصاد کشور به دست آید. این است فرقی اساسی میان سوسیالیسم بعث و سوسیال دموکراسی یا مارکسیسم اروپا. برآورد شد هزینه کل برنامه ۱۱۴۴ میلیون دینار باشد (یک دینار عراقی معادل ۳/۳۷ دلار است) - و این بزرگترین هزینه از هنگام نخستین برنامه پنجساله بود.

بعث سرمایه‌گذاری خصوصی را در برنامه از نظر دور نداشت، در واقع سرمایه‌گذاری خصوصی در عرصه‌هایی مانند بخش کشاورزی، حمل و نقل و خدمات عمومی مانند تأثرها، کازینوها و رستورانها را تشویق کرد. این کار با ایستار اعلام شده حزب نسبت به مالکیت خصوصی در اساسنامه ۱۹۴۷ حزب، هماهنگ بود. با این حال، سرمایه‌گذاری خصوصی در بخش کشاورزی، به خاطر جلوگیری از تجدید «استثمار» رهنمودهای مشخصی یافت. به کشاورزان وام داده شد تا ماشینهای کشاورزی بخرند، برای دفع آفات مراکز خدماتی تشکیل دهند، و به منظور کمک به بازاریابی کالاها، تجارت و حمل و نقل تقویت شوند.

در بخش صنعت، دولت کوشید به خاطر افزایش سرمایه‌گذاری در تولید ماشین و تجهیزات سنگین از راه معافیت مالیاتی، انگیزه‌هایی به وجود آورد. همچنین برای تأمین مالی پروژه‌های پرهزینه یک بانک صنعتی تأسیس شد. این اقدامات و افزایشهای زیاد در تقاضای نفت عراق ثروت ملی این کشور را به طور مهیج افزایش داده است. در حالی که در ۱۹۶۹ درآمد خالص ملی ۸۹۶ میلیون دینار بود، تا ۱۹۷۲ به ۱۲۱۸ میلیون دینار رسید و برای ۱۹۷۴، ۲۵۵۰ میلیون دینار برآورد شد که از هنگام آغاز آخرین برنامه پنجساله ۱۸۵٪ افزایش درآمد خالص ملی را تشکیل می‌دهد.

درآمد افراد از ۱۰۰ دینار سرانه در ۱۹۶۹ به ۲۳۶ دینار برآورد سرانه در پایان ۱۹۷۴ افزایش یافته است.

در بخش کشاورزی، متوسط رشد ۵/۱۵٪ در سال در دوره ۱۹۶۹-۱۹۷۲ تحقق یافت. اما ادامه رشد در این بخش، به سبب نبودن تسهیلات مناسب آبیاری و بی‌ثمر شدن خاک با مانع روبه‌روست.

در بخش صنعت نیز رشد صورت گرفت و متوسط افزایش رشد در دوره

۱۹۷۴-۱۹۶۹، ۱۴٪ در سال بوده است. نیروی کار استخدام شده در کارخانه‌ها در مقایسه با ۲/۵ میلیون نفر در ۱۹۶۹ به ۳/۲ میلیون نفر در ۱۹۷۴ بالا رفته است. قیمت‌های بالایی که عراق برای تولیدات نفت خود دریافت می‌کند به تحقق این امر کمک کرده است. کشورهای غرب که از مسئله توازن پرداختها نگران بوده‌اند، توانسته‌اند کارخانه‌های کاملی به دولت عراق بفروشند، مانند یک شرکت ایتالیایی که برای ساختن کارخانه لاستیک چرخ و کائوچو قراردادی به مبلغ ۱۱ میلیون دینار بسته است و یک شرکت فرانسوی که ساختمان یک مجتمع آهن و فولاد را در دست دارد، و هزینه مرحله نخست آن به ۴۰/۵ میلیون دینار بالغ خواهد شد.

اصلاحات کشاورزی یکی از محورهای اصلی ایدئولوژی اقتصادی بعث بوده است، و پس از قدرت یافتن آن، اصلاحات در این بخش بسرعت انجام شده است. حکومت عراق معتقد بوده که مؤثرترین روش برای افزایش تولید در بخش کشاورزی جمعی کردن، و از این راه یکپارچه کردن منابع فنی و مادی کشاورزان است که به آنان اجازه می‌دهد از این راه مدیریت تولیدشان را خود برعهده گیرند. بعث امیدوار بوده است که با یکپارچه کردن منابع در مزارع جمعی معینی، آنها را به مزارع نمونه رشد تبدیل کند و به کشاورزان کوچک محافظه کارتر نشان دهد تا به جمعی شدن ترغیب شوند. این کار بدان خاطر انجام می‌شود که حزب فکر می‌کند تولید فردی رو به زوال خواهد گذاشت، زیرا کشاورز کوچک نمی‌تواند به بهره‌وری از وام‌های مالی و ماشینی شدن فزاینده امیدوار باشد. با این فکر حکومت برنامه جدیدی برای اصلاحات روستایی طرح کرده که عمدتاً به گسترش نظام جمعی مربوط بوده است. الئوده (بغداد) در ۲۹ اوت ۱۹۶۹ گزارش داد که باید برای هماهنگ کردن همه عرصه‌های کشاورزی، تولید، بازاریابی، و حمل و نقل سازمانهای تعاونی جدیدی تشکیل شوند.

وزارت کشاورزی و اصلاحات ارضی در برنامه‌های سرمایه‌گذاری ۱۹۷۴-۱۹۷۵ به منظور بسیج نیروهای روستاییان و هدایت آنان در اجرای برنامه‌ها، بر هماهنگی میان فدراسیون عمومی انجمنهای کشاورزی و فدراسیون عمومی تعاونی‌های کشاورزی، و بر هماهنگ کردن محصولات کشاورزی و صنعتی با وزارتخانه‌های آبیاری، صنایع، و اقتصاد تأکید کرد. همان‌طور که الئوده در ۲۷ اوت ۱۹۷۳ گزارش داد برنامه این وزارتخانه، به خاطر اجرای یک دور کشاورزی مناسب، توسعه زراعت ماشینی، و استفاده از بذره‌های اصلاح شده، کودهای شیمیایی، و دیگر خدمات، بر تکنیکهای جدید مبتنی است.

نظام جدید بازاریابی می‌کوشد با دادن قیمت‌های بالا به تولیدکننده و سوبسید کردن قیمت برای مصرف‌کننده از راه درآمد نفت، قیمت‌های ثابتی برای تولیدکننده و مصرف‌کننده برقرار کند. توزیع زمین نیز با روش‌های بازاریابی همراه است و در آن بزرگی مزرعه به طور ثابت سودآوری خود را نشان می‌دهد. وزارت کشاورزی اعلام کرد در آن نواحی به کشاورزان انفرادی کار زمین خواهد داد که در آنها تعاونی‌های بزرگ کار نکنند. البته گزارش داد که حکومت برای سلب مالکیت از زمینهای کشاورزان کوچک برنامه‌ای ندارد، و فقط امیدوار است آنان را به تشکیل تعاونی‌ها تشویق کند. با این حال، در بخش شمالی عراق، دولت آغاز به تشکیل مزارع دولتی کرده و امیدوار است مسئله آزاردهنده مهاجرت به شهرها را با سودآورتر کردن کشاورزی و در عین حال جاذب کردن روستاها از راه ایجاد آنچه که «جوامع روستایی مطلوب» می‌نامد، حل کند. تا ۱۹۷۳ به نظر می‌آمد سیاست اصلاحات ارضی پیش می‌رود، اما با توجه به عده مردم و میزان زمینی که به آنان داده می‌شود، سرعت کندی داشته است. در اکتبر ۱۹۷۳، یک مقام رسمی وزارت کشاورزی به نویسنده گفت که وزارت متبوعش تا فوریه ۱۹۷۳، ۵۶ مزرعه جمعی فعال و ۱۲۰۰ انجمن تعاونی را گزارش داده است. به نظر می‌آید مقاومت کشاورزان محافظه کار بسیار زیاد باشد.

برنامه ۱۹۸۰-۱۹۷۹، که در ژانویه ۱۹۷۳ اعلام شد، ۱۰ میلیارد دلار به توسعه کشاورزی اختصاص داده است. دکتر حسن فتمی جمعه، وزیر کشاورزی و اصلاحات ارضی گفته است که برنامه جدید «به خاطر تأمین مواد غذایی عراق و رفع نیازمندی‌های بخش‌های صنعتی و صادراتی، برگسترش عمودی و افقی کشت محصولات خاص و نواحی زراعی^{۴۹}» متمرکز خواهد بود. نکات اصلی برنامه چنین‌اند:

- تولید مقدار زیاد مواد غذایی، از جمله برنج، گوشت، میوه، و علوفه حیوانات؛
- اجرای سیستم‌های آبیاری و زهکشی در ناحیه‌ای به وسعت ۱۲۵۰۰۰۰ دون^۵ از اراضی کشاورزی؛
- تصفیه خاک و کشت ۱۲۵۰۰۰۰ دون از اراضی مورد نظر؛
- مساحی ۱۲۹۰۰۰۰۰ دون از اراضی کشاورزی؛
- ایجاد ۱۹۶ ایستگاه تجربی برای پژوهش، و شش آزمایشگاه خاک، و تربیت ۵۰۰۰ تکنیسین؛

- افزایش ظرفیت ذخیره آب به میزان ۲۵٪؛
- ایجاد ۴۵۰ تعاونی جدید کشاورزی در نواحی زیر پوشش اصلاحات ارضی و ۳۳۵ تعاونی جدید در نواحی خارج از آن محدوده؛
- افزایش نواحی مزارع دولتی به یک میلیون دون؛
- افزایش اراضی قابل کشت به ۱۷ میلیون دون تا ۱۹۸۰.

البته، هدف اصلی بعث آن است که کشور را سوسیالیستی کند و زندگی شهروندان را بهبود بخشد. از ۱۹۶۸ برنامه وسیعی به اجرا گذاشته شده تا کمیت و کیفیت خدمات اجتماعی بهبود یابد. طبق آمارهای دولتی هزینه خدمات پزشکی از ۱۹۶۸، ۴۰٪ افزایش یافته است. نسبت پزشکان به جمعیت از ۱ به ۴۲۰۰، به ۱ به ۳۲۰۰ (در ۱۹۷۲) افزایش یافته است. ۷۰٪ جمعیت اینک زیر پوشش خدمات رایگان بهداشتی قرار دارند. شمار تختهای بیمارستانها نیز از ۱۲۳۰۰ تخت در ۱۹۶۸ به ۲۰۳۲۲ در ۱۹۷۳ افزایش یافته است. شمار دستیاران پزشکی تا ۱۹۷۲، ۵۷/۸٪ افزایش داشته است.

در بخش آموزشی افزایش چندان مهیج نبوده است. هزینه بخش آموزش بین ۱۹۶۷ و ۱۹۷۰ تنها ۱۰ میلیون دینار افزایش یافته است. شمار دانش آموزان دوره ابتدایی از ۹۹۰ هزار در ۱۹۶۷ به ۱۱۱۰۰۰۰ در ۱۹۷۰ افزایش یافته است. شمار دانشجویان از ۳۰۰۰۰ در ۱۹۶۷ به ۳۸۰۰۰ در ۱۹۷۰ افزایش داشته است. دانشجویان مدارس فنی از ۱۰۰۰۰ در ۱۹۶۷ به حدود ۱۲۰۰۰ در ۱۹۷۲ افزایش یافت.

پیش از به قدرت رسیدن بعث، ۹۶٪ روستاهای عراق آب پاک آشامیدنی لوله کشی شده نداشتند. به همین سبب حکومت عراق پروژه بزرگی را طرح ریزی کرده است که به بیش از ۸۰ میلیون دلار خواهد رسید تا به روستاها آب آشامیدنی برساند. با این حال، تکمیل این پروژه چند سال طول خواهد کشید. برای آینده نزدیک، حکومت ۲۸ میلیون دینار اختصاص داده است تا صرف پروژههای کوچک مشابه شود. این پروژههای کوچک ۹۰٪ نیاز شهرها و حومه و تنها ۵٪ نیاز روستاها را تأمین خواهد کرد. حکومت عراق قبول دارد که پیشرفت آن عمدتاً ناشی از درآمد و تولید هنگفت نفت عراق است. پیش از قانون شماره ۸۰ سال ۱۹۶۱، که ۹۰٪ نواحی زیر امتیاز شرکتهای نفتی را از آنان پس گرفت، عراق از درآمدهای نفت که با کاهش منابع طبیعی آن همراه بود، سهم برآستی بسیار اندکی به دست می آورد. بعث کوشید این وضع را تغییر دهد و این تغییر را با برنامه کار جدید در ششمین کنگره حزب انجام داد. شرکتهای

نفتی مترقیانه ملی شدند، و تا ۱ ژوئن ۱۹۶۹ این جریان به پایان رسید. اما به رغم مالکیت ملی، توزیع نفت هنوز بیشتر در دست شرکتها است تا شرکت نفت ملی عراق که اکنون همه حقوق نفتی را در عراق دارا می باشد.

از لحاظ تمایل ناسیونالیستی بسیار شگفت آور است که روابط خارجی بعث قاطعانه ضد غربی بوده است. پیش از ۱۹۶۸ روابط خارجی عراق عمدتاً با لفاظی ضد صهیونیستی، و ضد غربی اما با کمترین عمل همراه بود. یک بار لشکر زرهی عراق برای کمک به اردن فرستاده شد، اما به موقع نرسید تا استفاده ای داشته باشد.

الحزب التقدمی الاشتراکی

(حزب سوسیالیست مترقی)

اهمیت حزب سوسیالیست مترقی در زندگی سیاسی لبنان کاملاً به شخصیت بنیانگذار و رهبر بلامنازع آن، کمال جمبلاط^۱ وابسته است. محبوبیت جمبلاط نه تنها از صفات فردی او بلکه از برخورداری از پایگاه قدرت مردمی که رهبری آن را به ارث برده، نشأت می‌گیرد. خاندان جمبلاط، که در زمره خاندانهای فتودالی برجسته‌اند، طی سده‌ها در جامعه مذهبی دوروز نفوذ عمیقی به هم رسانده‌اند. بنابراین، شگفت‌انگیز نیست که تصمیم به بحث درباره حزب سوسیالیست مترقی به عنوان یک سازمان سیاسی چپگرا ممکن است با اعتراض زیادی روبه‌رو شود. ما به چند دلیل این بحث را برگزیده‌ایم. نخست آنکه حزب اقرار می‌کند سوسیالیست است و عملاً نیز در سیاست لبنان خود را با دیگر حزبهای سوسیالیستی و کمونیستی متحد کرده است؛ دوم، امتناع از چپگرا دانستن حزب سوسیالیست مترقی معمولاً مبتنی بر معیار مطلق است که نتایج ناشی از محیط اجتماعی - اقتصادی حزبهای سیاسی را در نظر نمی‌گیرد؛ سوم، کنار دانستن حزب سوسیالیست مترقی از سازمانهای چپگرای جهان عرب، نامتعارفی‌ها و ویژگی‌های روندها و ساختارهای سیاسی لبنان را به قدر بسنده در نظر نمی‌گیرد. برنامه‌ها، سازمانها، و رهبری حزب سوسیالیست مترقی هنگامی که با برنامه‌ها و سازمانها و رهبری دیگر حزبهای لبنان مانند فالانژیستها، نجاده، جبهه ملی، جبهه قانون اساسی، و لیبرالهای ملی مقایسه شوند، به‌طور تکاندهنده‌ای چپگرا است، و سرانجام، تغییرات تازه در ایدئولوژی و سازمان حزب، آن را به‌طور مشخص‌تر چپگرا کرده است. این امر در بحران سیاسی تابستان ۱۹۷۳ و تابستان ۱۹۷۵ نمایان شد؛

۱. در زبان عربی این نام به صورت جنبلاط نوشته، اما جمبلاط تلفظ می‌شود. در این کتاب تلفظ به کار گرفته شده است.

هنگامی که جمبلاط درخواستهای چپ را ارائه کرد، و در سراسر دوره بحران با رهبران حزبهای مستقل سوسیالیستی، بعثیان، و کمونیستها به طور مداوم مشورت نمود. همه گروههای چپگرا، در مورد رهبری جمبلاط اتفاق نظر یافتند، و او با فراست این نقش را پذیرفت.

حزب سوسیالیست مترقی در ۱۹۴۸ تشکیل شد و از آن هنگام تا کنون، فعالیت علنی داشته، در زندگی پارلمانی شرکت کرده، و در بازی قدرت فعالانه درگیر بوده است. تنها نیروی چپگرایی به نظر می آید که بر طبقات ممتاز حملاتی به عمل آورده است. آمار معتبری درباره شمار اعضای حزب سوسیالیست مترقی وجود ندارد. این گونه مسائل، از اسرار حزب تلقی می شوند. بسیار محتمل است که اعضای دارنده کارت حزبی از چندصد نفر تجاوز نکنند. با این حال، داوری کردن بر اساس چنین معیاری در مورد اهمیت و محبوبیت حزب سوسیالیست مترقی، خطا خواهد بود.^۲ همان طور که پیشتر اشاره شد، رهبر حزب با پایه قدرت مردمی وسیعی، مرکب از روستاییان دوروز نواحی شوف، مثن، و بقاع غربی فرمان می دهد. اینان، پشتیبانان طبیعی جمبلاط، و بنابراین، حزب هستند. این پشتیبانی به واسطه وجود برخی از روستاییان مارونی ناحیه شوف، بیشتر می شود که در حقوق فتودالی جمبلاط - یزیک، به طور سنتی از مراقبه جمبلاط حمایت کردند. عده افزوده ای از جمعیت، فراتر از فرقه های مذهبی، از اعضای طبقه متوسط و با زمینه های روستایی، هدفهای حزب سوسیالیست مترقی را گرامی می دارند و حزب می تواند آنان را به عمل برانگیزد. سرانجام، حزب در میان آن عده از انبوهه روشنفکران لبنان که از سیستم جدا شده اند و از دگرگونی جانبداری می کنند، اما هنوز به قدر کافی رادیکال نیستند که به جنبشهای انقلابی یگانگی عرب یا حزب کمونیست بپیوندند، از محبوبیت برخوردار است.

گزینشگری و اصلاح طلبی، ویژگی های مهم ایدئولوژی حزب سوسیالیست مترقی هستند. از لحاظ گزینشگری حزب از افکار گاندی و از میراث فیلسوفان باستانی هند، و نیز از افکار روسو، کارلایل، مارکس، سوفسطهای خاورمیانه، و جمال عبدالناصر،

۲. این پیکره نمایانگر اعتقاد نویسنده است و در پی بحثهای غیررسمی با اعضای حزب سوسیالیست مترقی به دست آمده است. در ۱۹۵۹، حزب سوسیالیست مترقی مدعی داشتن ۶۸۰۰ عضو بود. اگر این رقم درست باشد، بسیار احتمال دارد به محبوبیت بالارفته جمبلاط در میان مخالفان جنگ داخلی ۱۹۵۸ مربوط باشد. جای تردید بسیاری است که حزب پس از تشنجهایی که پشت سر گذاشت این شمار اعضا را حفظ کرده باشد. بنگرید: توفیق مقدسی و لوسین جورج، الاحزاب السیاسیه فی لبنان [حزبهای سیاسی لبنان] (بیروت، لوریان، ب.ت.) ص ۱۴.

گلچین می‌کند. این ترکیب جور شده از جریانهای مختلف و گاه متضاد، نشان خود را بر آموزشها و جریان عمل حزب زده است.^۳ این نوع گزینشگری که سبب تشتت بسیار زیاد فکری است، به خروج چند شخصیت برجسته مانند عبدالله العلیلی، جورج حنا، کبرت ادیب و دیگران از حزب سوسیالیست مترقی منجر شده است.^۴

حزب سوسیالیست مترقی در عقیده اجتماعی خود درباره انسان زیر نفوذ اصول نخبه‌گرایی است. حزب نیاز به پیشگامی را که روند دگرگونی اجتماعی را رهبری کند مورد تأکید قرار می‌دهد و بر نقش رهبر اصرار می‌ورزد.^۵ در عرصه‌های تعاون انسانی، مشارکت، و اقتصاد، حزب از سویه مارکسیستی جانبداری می‌کند و خواهان سیستم توزیع مبتنی بر نیاز و کار است. حزب زیر تأثیر عبدالناصر، در روابط بین‌المللی خواهان سیاست عدم تعهد با هر یک از دو اردوگاه جهان است. در پی جنگ ژوئن ۱۹۶۷، و باز زیر نفوذ ناصریم، حزب از سیاست همکاری نزدیک و دوستی میان کشورهای عرب جانبداری و با سیاستهای کشورهای غربی در طرفداری از اسرائیل مخالفت کرد.

حزب در مورد اصلاحات اجتماعی از خواستهای گروهها و سازمانهای سیاسی چپ‌گرای لبنان جانبداری و خود نیز این خواستها را مطرح می‌کند، و در مورد ضرورت انجام اصلاحات در خدمات عمومی، قانونگذاری، زندگی مردم به طور کلی، و تأمین خواستهای اتحادیه کار، به طور مداوم تذکراتی به دولت می‌دهد. حزب هشدار داده است تا زمانی که این گونه اقدامات به عمل نیامده باشد، رژیم و سیستم در خطر خواهند بود. در داخل این سویه کلی سیاسی، سوسیالیستهای مترقی در بحرانهای ادواری که به از میان بردن برخی گروههای قدرت و به قدرت رساندن گروههای دیگر می‌انجامد مؤثر بوده‌اند. سوسیالیستهای مترقی در ۱۹۵۲، همراه با دیگر گروهها و شخصیتهای سیاسی، در براندازی رژیم بشاره‌الخوری، و انتخاب کامیل شمعون به ریاست جمهوری توفیق یافتند. در ۱۹۵۸، حزب نیروی بزرگ شورش مسلحانه علیه رژیم شمعون بود، و از رژیم

۳. برای نقد چپ‌گرایانه از ایدئولوژی حزب و افکار رهبر آن، بنگرید: عقیف فراج، درامات یساریه فی الفکر الیمینی [بررسی‌های چپ‌گرایانه در تفکر راستگرا] (بیروت، دارالطیعه، ۱۹۷۰)، صص ۷۲-۳۹.

۴. در مصاحبه‌ای از جیبلاط پرسیده شد چرا بسیاری از کسانی که در تشکیل حزب نقش مهمی داشتند صفهای آن را ترک کرده‌اند. با وجود دلایل بسیاری که در مصاحبه عرضه شدند به نظر می‌آید مخالفت با اعمال خودخواهانه خود رهبر علت اصلی این وضع بوده است. برای مطالعه متن مصاحبه، بنگرید: الجریده (بیروت) ۱ مارس ۱۹۷۰.

۵. یک جزوه حزبی، خطاب به اعضای دانشجوی حزب اعلام داشت: «ما خود را پیشگام همه عناصر آگاه و مسئول جامعه‌مان می‌دانیم... و نقشمان یکی از نقشهای رهبری پیشگام خواهد بود.» همان.

فتواد شهاب پشتیبانی کرد. در دوره شارل حلو، جانشین شهاب، حزب بار دیگر نقش مخالف را گرفت، انتخابات ریاست جمهوری الیاس سرکیس را که توسط شهاب معرفی شده بود، به طور موفقیت آمیز تحریم کرد، و به ریاست جمهوری سلیمان فرنجه رأی داد. حزب سوسیالیست مترقی نقش خود در جامعه لبنان را به عنوان یک گروه فشار فکری، اجتماعی و سیاسی دقیقاً تعیین کرد.^۶

در سالهای اخیر، حزب سوسیالیست مترقی به طور فزاینده به ایدئولوژی مارکسیستی و به تجربه شوروی در ایجاد سوسیالیسم جذب شده است. تغییر متحدان حزب این تأثیر تازه را آشکار می کند. روابط کاری نزدیکی با حزب کمونیست لبنان برقرار کرده است، از دوستی اعراب-شوروی و از اتحاد اعراب و اردوگاه شرق جانبنداری کرده است. در بسیاری از بیانیه های اخیر جمبلاط و در نوشته های دیگر اعضای برجسته حزب، تأثیر سوسیالیسم علمی دیده می شود. در سخنرانی باشگاه فرهنگی عرب، خلیل احمد خلیل، سیاست حزب را این گونه شرح داد: «حزب یک فلسفه سیاسی پویا، تجربی، و مترقی می پذیرد. ترقی به معنی جنبش علنی و فعالی است که توانایی های شخصی، گروهی و ملی را تجدید می کند و آنها را به نیروهای مؤثر تبدیل می نماید. سوسیالیسم بیان کیفیت پیشرفت رهایی کامل انسان و توده ها از همه نیروهای است که هدفشان استثمار منابع و استعداد های مردم است.»^۷

حزب سوسیالیست مترقی تنها حزب چپگرای لبنان است که توانسته است چند نماینده به پارلمان بفرستد. هدف غایی آن عبارت است از رسیدن به قدرت به منظور آغاز دگرگونی های اساسی در ساختارهای اجتماعی-اقتصادی و سیاسی کشور. این هدف را جمبلاط در مقاله الصیاد (بیروت)، ۲۹ ژوئیه-۵ اوت ۱۹۷۱ چنین بیان می کند: «اگر حزب ما به قدرت برسد، فوراً طرح هایمان را به اجرا در خواهیم آورد. ما درباره دولت و وظیفه اجتماعی آن، آزادی های سیاسی، وظایف و مسئولیتها، نمایندگی مردم، حکومت کردن، و مانند آنها عقاید خودمان را داریم. همچنین برای اجرای فوری طرح های خود چارچوب سازمانی آماده ای داریم.»

در مورد راه های رسیدن به قدرت، از راه های مجاز مسالمت آمیز و قانونی یا از

۶. از یک بیانیه صادر شده توسط حزب به مناسبت هفدهمین سالگرد، نقل شده در: حزب سوسیالیست مترقی، موافق و افکار [مواضع و عقاید] ۱ مه ۱۹۶۵، صص ۸-۷.

۷. باشگاه فرهنگی عرب، القوى السیاسیه فی لبنان [نیروهای سیاسی در لبنان] (بیروت، دارالطبعه، ۱۹۷۰)، صص ۶۴-۶۵.

راه خشونت، حزب سوسیالیست مترقی در ۱۹۷۱ از راه نخستین جانبداری کرد اما راه دوم را نیز غیرمحمول ندانست. جمبلاط اعلام کرد اگر روشهای مسالمت‌آمیز مؤثر واقع نشدند، در این صورت روشهای حزب ممکن است توسل به خشونت را دربرگیرند.

الف) حزب سوسیالیست مترقی و وحدت عرب

از میان حزبهای سیاسی چپگرا و ناسیونالیست لبنان، حزب سوسیالیست مترقی شاید تنها حزبی باشد که به مسئله وحدت عرب کمترین توجه را داشته است. در ایدئولوژی و کار سیاسی آن، بر لبنان و بر ویژگی‌هایی که آن را از محیط پیرامونش مشخص می‌کنند، تأکید می‌شود. در این باره چند نوشته حزبی وجود دارد و همه این نوشته‌ها به لبنان عرب اما مستقل، همبسته با کشورهای دیگر عرب اشاره‌های مکرری کرده‌اند.^۸

یک سخنگو ایستار حزب نسبت به ناسیونالیسم عرب را این‌گونه توضیح داد: «ناسیونالیسم عرب وجود دارد نه ناسیونالیسم لبنانی‌ها. لبنانی‌ها دارای شرایط عینی خاص خود هستند و دوست می‌دارند به منظور رشد وحدت داخلی‌شان، استقلال سیاسی خود را حفظ کنند. اما ناسیونالیسم عرب لازم می‌داند خود را از برخی ویژگی‌ها و خصیصه‌های نژاد مرکزی رها کند و روحیه‌ای غیر دینی داشته باشد. موفقیت ناسیونالیسم عرب بستگی دارد به اینکه بتواند وظیفه گردهم‌آوری نیروهای مردمی جهان عرب را در مبارزه‌شان با عقب‌ماندگی و امپریالیسم عملی کند.»^۹

پیوند دادن وحدت به رشد ملی باز دیگر آشکارکننده تأثیر و نفوذ ناصریسم است. از نظر جمبلاط، رهبری ناصر تاریخی بود، زیرا دو هدف: وحدت و سوسیالیسم را

۸. یکی از دلایل برخی از بنیانگذاران اولیه حزب برای کنار گذاشتن این حزب این بوده است که در مورد یگانگی عرب (پان عربیسم) «ایستاری غیرصمیمی یا غیرمشخص» در حزب سوسیالیست مترقی وجود داشته است. بنگرید:

Michael W. Suleiman, *Political Parties in Lebanon* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1967), p.215.

به نظر می‌آید حزب سوسیالیست مترقی در تلاش برای جذب جانبداران یگانگی عرب، در لبنان و خارج از آن، به وحدت عرب نظر مساعدتری می‌یابد. حزب در آنچه که به نظر می‌آید حرکت تازه‌ای باشد، جزوه‌ای منتشر کرد و وحدت نامتمرکز و فدرالی کشورهای عرب از جمله لبنان را خواستار شد. بنگرید: حزب سوسیالیست مترقی، رأی الحزب فی القومیه العربیه والوحده [نظر حزب درباره ناسیونالیسم عرب و وحدت] (بیروت: ب.ت.).

۹. باشگاه فرهنگی عرب، [نیروهای سیاسی در لبنان]، صص ۶۵-۶۶.

درهم آمیخت. جمبلاط در الانباء (بیروت)، ۹ اکتبر ۱۹۷۱ گفت: «هدفهای اصلی ناسیونالیسم، متحد کردن شهروندان و ازمیان بردن مرزها و موانع روانی میان آنان، به دست نخواهند آمد مگر اینکه سوسیالیسم که دارای هدفهای اساسی برابری شهروندان و ازمیان بردن اختلافات آنان در سلسله وحدت اجتماعی است، مورد قبول ناسیونالیسم قرار گیرد.»

ب) حزب سوسیالیست مترقی و مسئله فلسطین

حزب سوسیالیست مترقی، مانند بسیاری از گروههای چپگرای جهان عرب، مسئله فلسطین را مهمترین مسئله اعراب تلقی می کند. این حزب اعلام می دارد حل و رفع این مسئله، استعدادها را در راه آزادی عرب، رشد و ترقی و مبارزه ای مشترک رها خواهد کرد. با این حال، حل و رفع این مسئله نمی تواند بر پایه سویه هایی باشد مشابه آنچه که قدرتهای اروپای غربی و امریکا تحمیل کردند: یعنی پرداخت غرامت مالی برای پناهندگان و باز اسکان آنان در جهان عرب. همچنین نمی توان به قطعنامه ۱۹۴۸ سازمان ملل متحد در مورد تجزیه فلسطین متوسل شد، که برخی از کشورهای عرب آن را پذیرفتند و قدرتهای غربی از اجرای آن خودداری کردند. راه حل قابل قبول آن است که فلسطینیان بتوانند به میهنشان بازگردند و فلسطین هویت عربی خود را باز یابد.^{۱۰} با این حال، به نظر نمی آید حزب سوسیالیست مترقی برخلاف دیگر گروههای چپگرا معتقد باشد که جنگ آزادی بخش مردمی، یا جنگ چریکی، برای دستیابی به چنین راه حلی مؤثر باشد. جنبش مقاومت فلسطین، که تاکتیکهای چریکی به کار می برد، وظیفه متفاوتی را عملی می کند. این جنبش روحیه عرب را بالا می برد، به ازمیان بردن بی منطقی، قبیله گرایی و سفسطه در اقدامات عرب کمک می کند، به توده ها اجازه می دهد نهضت فلسطین را بهتر بشناسند و سرانجام در اعراب صفات و خصایصی مانند دلیری، شهامت، انضباط، فداکاری و پایداری را ترغیب می کند. اما هنوز باید به ارتشهای عرب متکی بود تا راه حل لازم را تحمیل کنند.

پ) حزب سوسیالیست مترقی و سوسیالیسم

به نظر می آید حزب سوسیالیست مترقی عقیده یکپارچه ای درباره سوسیالیسم و

برنامه تعیین کننده راهها و ابزار لازم برای عملی کردن موفقیت آمیز آن در لبنان را ندارد. شاید گزینشگری ایدئولوژی حزب عامل این وضع باشد. در ایستارهای کمال جمبلاط، رهبر حزب، گرایشی نسبت به مارکسیسم آشکار است. او از موضع احتیاط، انتقاد، و از جانبداری از یک سوسیالیسم نوع «لبنانی» یا «عربی» به موضع پذیرش بیشتر مارکسیسم و اعلام اینکه تنها یک نوع سوسیالیسم - سوسیالیسم علمی - وجود دارد، چرخیده است.

حزب در نوشته‌های خود، از مالکیت عمومی ابزار تولید، از ملی کردن همه مؤسساتی که نقش بزرگی در زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور دارند، و از برنامه‌ریزی متمرکز جانبداری می‌کند. برای گسترش عقاید سوسیالیستی حزب در میان مردم، شعارهای سیاسی زیر به کار برده شدند: مالکیت یک کارکرد اجتماعی است نه حق فردی؛ سوسیالیسم عملی نمی‌شود مگر آنکه اندیشه جامعه بی طبقه و غیرفئودالی جای اندیشه کار به خاطر سود را بگیرد؛ پیروزی از آن دهقانان، کارگران، و روشنفکران است؛ زیردرفش فرقه‌بازی، دسته‌بندی سیاسی، و انحصار سرمایه داری نمی‌توان به وحدت ملی دست یافت؛ همه شهروندان باید مالک باشند.^{۱۱}

در نظم سوسیالیستی موردنظر حزب سوسیالیست مترقی، سه نوع مالکیت وجود دارد. نوع نخست عبارت است از دارایی‌های کوچک شخصی مانند خانه، قطعه‌های کوچک زمین، و مغازه. نوع دوم، که مالکیت تعاونی جمعی است، همه بخشهای میانی کشاورزی و صنعت را دربر می‌گیرد. در این نوع مالکیت، دولت خرده مالک است و سمت ارشادی دارد. سومین و آخرین نوع مالکیت، مالکیت عمومی است. به نظر جمبلاط باید با مالکیت خصوصی مدارا کرد، زیرا برخی از نیازهای اساسی انسان را برمی‌آورد. طبع بشر جنبه‌های نودوستانه و خودخواهانه دارد. جنبه پیشین مالکیت عمومی را تشویق می‌کند و جنبه دوم به خاطر ارضای خود، مالکیت خصوصی را خواستار است.^{۱۲} جمبلاط تا ۱۹۷۱ نمی‌پذیرفت که ممکن است یک «سوسیالیسم لبنانی» وجود داشته باشد. او به یک تجربه سوسیالیستی در لبنان اشاره می‌کرد و اعلام می‌نمود که اختلاف میان سوسیالیسم مارکسیستی و غیرمارکسیستی موهوم است. سوسیالیسم یک نوع است، و آن عبارت است از راههای تحقق مالکیت عمومی ابزار تولید در جامعه.

۱۱. همان، صص ۶۷-۶۶.

12. *Al-Nahar Economic Supplement*, July, 25, 1971.

اگر حزب سوسیالیست مترقی در لبنان به قدرت برسد تا چه اندازه در ایجاد نظم سوسیالیستی پیش خواهد رفت؟ جمبلاط توضیح می‌دهد که نخستین گام، آن خواهد بود که شورایی تشکیل شود و روابط اقتصادی را با دیگر کشورهای عرب، بویژه با سوریه، اردن و عراق هماهنگ کند. لبنان نیز عضو بازار مشترک عرب خواهد بود، و دیگر کشورهای عربی تشویق خواهند شد در این سرزمین صناعی ایجاد کنند. شهروندان عرب آزاد خواهند بود در لبنان کار کنند و لبنانی‌ها نیز متقابلاً این آزادی را خواهند داشت. از لحاظ داخلی، صنعت در سراسر کشور پراکنده خواهد شد تا تمرکز آن در اطراف بیروت از میان برود. شهرهای نمونه ساخته خواهند شد، و به منظور تلقین روحیه اجتماعی متحد، از جوانان دانشجوی و دانش‌آموز خواسته خواهد شد هفته‌ای یک روز در کارخانه‌ها و مزرعه‌ها کار کنند. در بخش کشاورزی، دارایی‌های خصوصی و تعاونی همزیست خواهند بود و هر زمینی که مورد استفاده قرار نگیرد توسط جامعه استرداد خواهد شد. به‌هرحال، بخشهای عمومی اقتصاد توسعه خواهند یافت و بر بخش خصوصی چیره خواهند شد.^{۱۳}

شیوه ظفره‌زنی نوشته جمبلاط، درک کاملاً دقیق سوسیالیسم او را دشوار می‌کند. هنگام بررسی نوشته‌های او، نزدیکترین تعریفی که از سوسیالیسم یافته شد در یک سخنرانی بود که در سپتامبر ۱۹۶۴ در یک جلسه محلی حزب ایراد کرده بود. او در این سخنرانی شش اصل را برشمرده و استدلال کرده است که اجزای جدایی‌ناپذیر همه سوسیالیسم‌ها را تشکیل می‌دهند.^{۱۴}

۱. برنامه‌ریزی؛
۲. تولید بر پایه نیاز، نه سود؛
۳. مالکیت عمومی یا اجتماعی ابزار تولید و مؤسسات مالی؛
۴. درآمد مبتنی بر میزان کار؛
۵. توزیع کالاها میان مصرف‌کنندگان، در مرحله نخست سوسیالیسم، بر پایه استعداد، و در مرحله دوم بر پایه نیاز؛
۶. برقراری همه‌گونه تأمینهای اجتماعی (مانند: مسکن، آموزش، بهداشت، بیمه بیکاری، مستمری‌های پیری).

۱۳. همان، همچنین بنگرید به مصاحبه او در الصیاد (بیروت)، ۲۹ ژوئیه - ۵ اوت ۱۹۷۱ و المحرد (بیروت)، ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۱.

۱۴. کمال جمبلاط، ثوره فی عالم الانسان [انقلاب در زندگی انسان] (بیروت: دار صادر، ۱۹۶۷) ص ۳۰-۲۷.

ایجاد جامعه‌دارنده شش اصل بالا هدف اعلام شده سوسیالیستهای مترقی است. جمبلاط معتقد است که این اصول راه چاره مسائل و مشکلات همیشگی لبنان هستند و آنها را چنین برمی‌شمارد.^{۱۵}

۱. فرقه‌گرایی موروثی مشخصه روستاها و شهرهای لبنان؛
۲. مزاحمان بیگانه که برای سکونت در لبنان آمدند و تابعیت لبنانی به آنان داده شد اما یکپارچه شدنشان با جامعه محتمل نیست؛
۳. نفوذ اخوان المسلمین و دیگر فراخوانی‌ها برای همبستگی اسلامی که ایستار فرقه‌ای مخالف، را میان مسیحیان لبنان پدید آورده است؛
۴. مقررات اضطراری در حال اجرا در نیمی از کشور که از اتحاد سیاسی و اداری مردم جلوگیری کرده است؛
۵. پذیرش اصل نمایندگی از میان فرقه‌های مذهبی در همه سطوح دولت.

نتیجه

سرشت چپگرایی حزب سوسیالیست مترقی از دو لحاظ مورد اعتراض قرار می‌گیرد: ابهام ایدئولوژیک و وابستگی شدید به رهبر که در داخل سازمان حزب، از قدرت و اختیارات وسیعی برخوردار است. هر دو اتهام معتبر و بلکه بدیهی‌اند. با این حال حزب سوسیالیست مترقی شرایط بررسی به عنوان حزب سیاسی چپگرا را دارد، بدان سبب که: دارای آیینهای سوسیالیستی است، در دهه گذشته خود را با سازمانهای چپگرا متحد کرده است، بانی برنامه‌هایی است که در وهله نخست به کارگران و دهقانان رو می‌آورد، و تنها حزب با اهمیت لبنانی است که نارضایتی مردم را باز می‌گوید و با سیاستهای موجود مخالفت می‌کند. فزون برآن به نظر می‌آید حزب سوسیالیست مترقی روز به روز از دو مانعی که در بالا گفته شد آگاهتر می‌شود. از نظر ایدئولوژی، برای اعضای خود دوره‌های آموزش آیینی تعیین و آغاز کرده، و اخیراً یک مؤسسه پژوهشی حزبی مخصوص مطالعات سوسیالیستی ایجاد نموده است.^{۱۶} در بیست و دومین انجمن سالانه حزب سوسیالیست مترقی در ۱۹۷۱، رهبر حزب در پیام سالانه‌اش گزارش داد که

۱۵. همان، صص ۱۲۳-۱۲۰.

۱۶. این مؤسسه پژوهشی اکنون فعالیت خود را آغاز کرده نخستین انتشارات را بیرون داده است. بنگرید: خلیل احمد خلیل، قضایا الفلاحین و العمال الزراعین فی لبنان [مسائل دهقانان و کارگران کشاورزی در لبنان] (بیروت: مرکز مطالعات سوسیالیستی حزب سوسیالیست مترقی، ۱۹۷۱).

سیاست حزب اینک چنین است که «پایه نمایندگی را در مجمع عمومی حزب گسترش دهد تا شمار زیادتری از کارگران، دهقانان، و دانشجویان بتوانند مشارکت کنند، و ماهیت و سرشت چپگرایی حزب به طور طبیعی ریشه دار شود.^{۱۷}» در مورد انحصاری شدن قدرت توسط رهبر حزب، باید گفت او بتدریج، گرچه بکندی، اختیاراتش را وا گذاشته است. در ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ حزب اساسنامه خود را چنان تکمیل کرد که مجمع عمومی و شورای مدیریت آن بتواند از اختیارات بیشتری برخوردار باشد.^{۱۸} در انجمن ۱۹۷۱ حزب، اصلاحات دیگری به عمل آمد و اختیارات بیشتری وا گذاشته شدند. به رغم این تحولات منصفانه خواهد بود گفته شود که حزب هنوز باید استقلال خود را از شخصیت بنیانگذارش ثابت کند.

۱۷. متن کامل گزارش کمال جمبلاط به بیست و دومین انجمن سالانه حزب سوسیالیست مترقی در روزنامه حزبی چاپ شد: الانباء (بیروت)، شماره ۱۰۱۳، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۱، ص ۱۳.

۱۸. بنگرید: سلیمان، حزبهای سیاسی در لبنان، ص ۲۱۶.

حرکت القومیین العرب

(جنبش ناسیونالیستی عرب)

الف) پیشینه تاریخی

جنبش ناسیونالیستی عرب^۱ پدیده‌ای است که شایستگی دارد مورد توجه تحلیلگران سیاسی، اجتماعی، و ایدئولوژیک قرارگیرد؛ زیرا تاریخ جنبش نشاندهنده دگرگونی یک سازمان ناسیونالیست غیرسوسیالیست است به چند شاخهٔ چپگرا که همهٔ ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی را پذیرفتند. مهمترین این شاخه‌ها عبارتند از: ۱. منظمة الاشتراکین اللبنانین (سازمان سوسیالیستهای لبنان)؛ ۲. حزب العمل الاشتراکی العربی (حزب عمل سوسیالیستی عرب)؛ ۳. الجبهة الشعبیه لتحریر فلسطین (جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین)؛ ۴. الجبهة الشعبیه الديموقراطیه لتحریر فلسطین (جبههٔ مردمی دمکراتیک آزادی بخش فلسطین)؛ ۵. الجبهة الشعبیه الثوریه لتحریر فلسطین (جبههٔ مردمی انقلابی آزادی بخش فلسطین).

فزون بر شاخه‌هایی که نام برده شد، شاخه‌های دیگری نیز وجود دارد. الیاس مرقص بیش از ده جناح را برشمرده است که همهٔ آنها عضو پیشین یا شاخه‌های جنبش بوده‌اند.^۲

۱. همان‌طور که می‌توان انتظار داشت، تاریخ جنبش ناسیونالیستی عرب، قربانی جنگ سرد میان دو جناح عمده‌ای بوده است که پس از ژوئن ۱۹۶۷ پدیدار شدند. وجود روایت‌های مفشوش و مختلف راجع به تاریخ جنبش سبب شد نویسنده برای یافتن حقیقت، دوبار به خاورمیانه سفر کند. مطالب چند صفحهٔ آینده نمایانگر تصویری است که نویسنده از پژوهش مستقل خود راجع به تاریخ جنبش به دست آورده است. آنان که به دو روایت عمدهٔ مختلف دربارهٔ دو جناح علاقه دارند می‌توانند به منابع زیر مراجعه کنند: سازمان سوسیالیستهای لبنان، با مقدمه‌ای از محسن ابراهیم، لماذا منظمة الاشتراکین اللبنانین؟ حركة القومیین العرب من الفاشیه الی ناصریه [چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ جنبش ناسیونالیستی عرب از فاشیسم تا ناصریسم] (بیروت: دارالطیبعه، ۱۹۷۰). نوشتهٔ مزبور از این پس چنین معرفی خواهد شد: چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ همچنین بنگرید: جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، الجبهه و قضية الانشقاق [جبهه و مسئلهٔ انشعاب] (بیروت: لجنة الاعلام المركزيه، ۱۹۷۰).

۲. الیاس مرقص، عفویة النظریه فی العمل الفدائی [خودانگیزی نظریه در اقدام چریکی] (بیروت: دارالحقیقه، اوت ۱۹۷۰) صص ۱۳-۱۲.

۱. مرحله اول: سمت گیری راست‌گرایانه دهه ۱۹۵۰

جنبش ناسیونالیستی عرب در اوایل دهه ۵۰ به صورت جریان بیداری نسبت به وضع عرب به طور عام و حزبهای سیاسی جهان عرب به طور خاص، نخست در دانشگاه امریکایی بیروت تشکیل شد. در ۱۹۵۴، گروههایی غیررسمی مانند جوانان ناسیونالیست عرب (الشباب القومي العربی)، و ناسیونالیستهای عرب (القومیون العرب)، خود را به صورت جنبش ناسیونالیستی عرب سازمان دادند. دکتر جورج حبش، هفته‌نامه‌ای به نام الرأی در عمان، اردن، منتشر کرد که ارگان جنبش جدید به شمار رفت. (پس از ماههای آغازین، اولیای اردنی هفته‌نامه را به سبب افشاگری‌ها و آشکارگویی‌ها به اجبار تعطیل کردند، اما این هفته‌نامه مجدداً در دمشق آغاز به کار کرد.) اندیشه سیاسی جنبش جدید که عمدتاً از دانشجویان و استادان سراسر جهان عرب ترکیب شده بود، زیر تأثیر گرایشهای غربی قرار داشت. در نتیجه، جنبش نه تنها ضد کمونیست بود، بلکه تمایلات اصلاح طلبانه اجتماعی نیز نداشت که در آن زمان مشخصه گرایشهای ناسیونالیستی به شمار می‌رفت.^۳ طی دهه ۵۰ جنبش بیشتر بر وحدت ملی تأکید کرد تا مبارزه طبقاتی. موضع ضد استعماری آن روشنی لازم را نداشت و از محتوای تئوریک تهی بود. فزون برآن در این زمان برنامه جنبش عبارت بود از جانبداری مبهم و رمانتیک از وحدت عرب، به پیروی از الگوی آلمانی وحدت ملی. سرانجام، جنبش ایستاری ضد کمونیستی گرفت و هرگونه کوشش در راه اتحاد و اتفاق با «کمونیستهای انشعابگر» را رد کرد.^۴ در نتیجه، جنبش عمدتاً به عناصر بورژوازی صاحب امتیاز و به کسانی که کم و بیش منشأ آریستوکراتیک داشتند روی آورد و چون نتوانست توده‌ها را جلب کند، بسیار کوچک ماند. برای مثال، تا ۱۹۶۰، هم به دلیل سویه‌های سیاسی جنبش و هم به دلیل ایستار مقامات جمهوری متحد عرب (همان‌طور که پیشتر اشاره شد)، جنبش نتوانست ادعا کند بیش از چند ده عضو در سوریه دارد. تا ۱۹۵۸، عده اعضای جنبش در عراق بیشتر از آن نبود. با این حال، در بیروت جنبش

۳. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص ۱۷.

۴. برای دسترسی به تصویری کامل و گویا درباره این مطلب، بنگرید به: الحکم دروزه، الشیوعیه المحلیه و معركة العرب القومیه [کمونیسم محلی و نبرد ملی عرب] (بیروت: مکتبه منیمه، ۱۹۶۳)، چاپ سوم. همچنین بنگرید: شاخه عراقی جنبش ناسیونالیستی عرب، ایها الشیوعیون: این ایمانکم بالاتحاد الفدرالی [ای کمونیستها: ایمان شما به اتحاد فدرالی کجا رفت؟] (بغداد: ب.ن. ۱۹۵۹) صص ۲۴-۳. همچنین بنگرید: جنبش ناسیونالیستی عرب، العراق و اعداء الوحده [عراق و دشمنان وحدت]. نیز بنگرید: چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ صص ۲۱-۱۷.

کوشید از یک سو در میان جامعهٔ مسلمانان و از سوی دیگر در میان دانشجویان (بویژه) دانشگاه امریکایی بیروت گسترش یابد. جنبش برخی از اعضای خود را از میان عناصر بورژوازی بازدگانی کویت که نسبت به ساختار قبیله‌ای کهنسال آن حساسیتی نشان نمی‌دادند، برگزیند. شاخهٔ اردنی- فلسطینی جنبش عمدتاً زیر سلطهٔ عناصر غیر رادیکال بورژوازی بزرگ قرار داشت. به‌رغم مباحثهٔ انشعابگران بعدی که: جنبش چیزی نبود جز جناح راست عقب‌ماندهٔ جنبش ناسیونالیستی آن موقع^۵، باید دانست که در آن زمان جنبش، به‌طور نسبی، دسته‌ای بود از جناح رادیکال ناسیونالیسم عرب.

۲. مرحلهٔ دوم: سمنگیری‌های خرده بورژوازی در دههٔ ۱۹۶۰

طی دومین مرحلهٔ رشد و تکامل جنبش ناسیونالیستی عرب، تغییرات عمده‌ای در جهان عرب رخ داد، که به نوبهٔ خود سبب برخوردها، بحثها، و انشعابهای بسیاری در داخل حزبهای گوناگون سیاسی شد. از این لحاظ، گرایش اصلاح‌طلبانه تغییر عمده‌ای بود که رژیم جمهوری متحد عرب با قوانین ملی کردن در ۱۹۶۱ و با منشور ملی که به حرکت نظامی در ۱۹۵۲ شکل مترقی‌تری بخشید، نشان داد. رابطهٔ تنگاتنگ میان جنبش ناسیونالیستی عرب و مقامات جمهوری متحد عرب در آن زمان، جنبش را در معرض تأثیرات ناصر و رژیم او قرارداد. فزون بر آن، جنبش، نظریه‌پردازان سیاسی نداشت که بتوانند آن را بر پایه‌ای تئوریک استوار کنند. بدون یک تئوری مشخص، هر عضو، از راه شرکت در بحث و بررسی گروهی، در واقع به رشد فلسفهٔ سیاسی کمک کرد. نتیجهٔ این بود که اعضای جنبش ناسیونالیستی عرب در تلاش برای تعریف فلسفهٔ خود، با مجموعهٔ گوناگونی از فلسفه‌های سیاسی آشنا شدند و سطح سنجش سیاسی در داخل جنبش سرعت رشد یافت. در نتیجهٔ برخوردهای ناصر با بریتانیا و ایالات متحد، جنبش موضعی ضد امپریالیستی گرفت که سرانجام منجر به ضدیت با غربگرایی شد. بنابراین در دههٔ ۶۰ تجربیات جنبش ناسیونالیستی عرب با تجربیات جمهوری متحد عرب ملازم شد و هم از این تجربیات اثر گرفت. نتیجهٔ این کار نزدیکی بیشتر جنبش به ناصریسم بود، به درجه‌ای که بویژه پس از پیدایی اتحادیهٔ سوسیالیستی عرب در مصر، ۲۳ سپتامبر ۱۹۶۲، خواهان پیوندهای تشکیلاتی با جنبش ناصری شد.^۶

۵. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ صص ۲۵-۲۳، ۴۵.

۶. بهترین نمونه این موضوع را در کتابهای زیر می‌توان دید: محسن ابراهیم، فی الديمقراطية و الثورة والتنظیم الشعبي

با این حال پس از ۱۹۶۲ دو گرایش در داخل جنبش آغاز شد، اولی به رهبری محسن ابراهیم، محمد کیشلی، و نایف حواتمه، و دومی به رهبری جورج حبش، دکتر باسل القبیسی، هانی الهمدی، دکتر احمد الخطیب، و دکتر ودیع حداد. در حالی که هر دو گرایش جانبدار ناصریسم بودند (از این لحاظ که معتقد بودند ناصریسم نمایانگر بخش مترقی‌تر ناسیونالیسم عرب است)، در مورد آینده حرکت خاص خودشان اختلاف داشتند. گروه دکتر حبش علاقه‌ای نداشت که جنبش را به صورت یک جریان ناصری گسترده و قوی‌تر، اما کاملاً بی‌سازمانی که در آن زمان بر صحنه سیاسی چیره بود، درآورد. جناح ابراهیم، خود را چپ‌گراتر می‌دانست، و از جذب شدن تدریجی جنبش در جریان ناصری جانبداری می‌کرد. تحلیلگری اظهار نظر می‌کند که در جنبش ناسیونالیستی عرب نخستین شکاف در کنفرانس ملی ۱۹۶۲ حزب پدید آمد و آن را چنین شرح می‌دهد:

کنفرانس ۱۹۶۲ شاهد نخستین شکاف آشکار میان دو دسته در داخل کادر فرماندهی مرکزی جنبش بود. دسته مترقی خواست جنبه‌ای ناسیونالیستی، انقلابی، سوسیالیستی، خرده‌بورژوازی به جنبش بدهد و اظهار علاقه کرد عهده‌دار اجرای برنامه سیاسی مترقی جنبش آزادی‌بخش عرب شود که در ضابطه‌های ناصری تجسم یافته بود. در نتیجه، این دسته کوشید ساختار سنتی و ایدئولوژیک جنبش را دگرگون کند و آن را به یک گروه مترقی خرده‌بورژوازی بدل نماید. دسته مترقی، شماری از رهبران، از جمله نایف حواتمه، محسن ابراهیم، و محمد کیشلی را دربر می‌گرفت. دسته جناح راست نمایانگر رهبری سنتی قدیمی، با اندیشه‌های دارای منشأ فاشیستی و با برنامه سیاسی اصلی جناح راست جنبش، پیوند یافته بود. مهمترین اعضای این دسته عبارت بودند از دکتر جورج حبش، هانی الهمدی، احمد الخطیب و دکتر ودیع حداد.

کنفرانس جولانگاه این دو دسته بود. اما با تسلیم شدن دسته مترقی به سنتها و به روابط تشکیلاتی فاشیستی از لحاظ بوروکراتیک متحد در صدر جنبش، کنفرانس از توافق پشت پرده درباره مواضع تئوریک و سیاسی مشترک که در گزارشی داخلی عرضه شده بود و البته از بحثهای به عمل آمده و یا از ایستارها و عقاید پذیرفته شده و بیان شده توسط هر دو دسته تصویری واقعی به اعضا نمی‌داد، لطمه دید. توافق شد

[درباب دموکراسی، انقلاب و سازمان ملت] (بیروت: دارالفجر الجديد، ۱۹۶۲)، همچنین محسن ابراهیم، مناقشات حول نظریه العمل العربی الثوری [مباحثات درباره تئوری عمل انقلابی عرب] (بیروت: دارالفجر الجديد، ۱۹۶۳)، سرانجام بنگرید به: سازمان سوسیالیستهای لبنان، چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص ۴۶.

تصویب نتایج هماهنگ شده که با آن کار کنفرانس پایان یابد، به سازمانها و همه شاخه‌های جنبش پیشنهاد شود. نتایج هماهنگ شده واقعاً چیزی نبود جز بی‌ثمر کردن موضوعهایی که دسته مرفقی در انتقاد از عقیده فاشیستی جنبش و برنامه سیاسی جناح راست آن مطرح کرده بودند.

بدین سان کنفرانس ۱۹۶۲ نتوانست در داخل جنبش دگرگونی واقعی پدید آورد زیرا دسته جناح راست که نماینده رهبری قدیمی بود، شرایط ماهوی خود را بر سوبه خرده بورژوازی، سوسیالیستی، انقلابی، ناسیونالیستی تحمیل کرد و هرگونه انتقاد شدید از دیدگاه ایدئولوژیک فاشیستی و برنامه سیاسی جناح راست جنبش را رد نمود. توافق عمومی این بود که کنفرانس فقط باید چند گفته مشهور سوسیالیستی را در گرایشهای مانده از دهه ۵۰ بگنجانند.^۷

در دو کنفرانس ملی جنبش در ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ بحثهای خشم آلودی صورت گرفت که شکاف میان دو جناح را وسیعتر کرد و به پذیرش آنچه که بعداً به عنوان برنامه خرده بورژوازی، مشابه با ناصریسم، محکوم شد، منتج گردید. کنفرانس ملی ۱۹۶۵ ادغام نیمه گاره جنبش با ناصریسم را تکمیل کرد. جناح محسن ابراهیم بعداً قبول کرد که: اندیشه‌های سوسیالیستی، که [این جناح] در کنفرانس ملی ۱۹۶۵ از آنها جانبداری کرد و به نوبه خود، توسط کنفرانس پذیرفته شدند، اندیشه‌های گزیده، ایدئالیستی و خرده بورژوازی بودند حاکی از این که سوسیالیسم می‌تواند از راه [روابط] «طبقه مسالمت‌جو» و بدون رهبری طبقه کارگر ایجاد شود... در نتیجه، با پذیرش این استراتژی سیاسی و سازمانی که راه انقلاب سوسیالیستی جهان عرب از میان طرح جامع سازمان سیاسی مصر، یعنی اتحاد نیروهای زحمتکشان می‌گذرد، کوشش جنبش خاتمه یافت.^۸

در نتیجه شاخه‌های جنبش، هم در عراق و هم در سوریه، خود را منحل کردند و به اتحادیه سوسیالیستی عرب، در حال پیدایی و هنوز ناموجود، پیوستند. همین سیاست را شاخه مصر به اجرا درآورد. شاخه یمن جنوبی از عضویت اتحادیه درآمد و مستقلاً کار کرد.

در لبنان، که در آن «اتحادیه سوسیالیستی عرب» وجود نداشت تحولات شاخه

۷. امین سباعی، «ریشه جنبش ناسیونالیستی عرب در دانشگاه‌هاست.» الجریده (بیروت) ۱۵ مارس ۱۹۷۰، ص ۴.

۸. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص ۵۶.

جنبش در مسیر متفاوتی پیش رفت. این شاخه خواهان ترکیب پیشرس با حزب کمونیست لبنان شد که از ۱۹۶۴ روابط خوبی با رژیم جمهوری متحد عرب برقرار کرده بود. با این حال، کمونیستها به خاطر مغایرتهای بزرگ میان ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی آنان و ایدئولوژی ناصریستی جنبش، پیشنهاد را رد کردند. مع هذا، این کوششها به برقراری «جبههٔ حزبا، سازمانها و شخصیتهای لبنان» انجامید. این جبهه شامل جنبش ناسیونالیستی عرب، حزب کمونیست لبنان، حزب سوسیالیست مترقی کمال جمبلاط، و شماری از شخصیتهای سیاسی مترقی لبنان بود. جبهه زیر فشار اختلافات شدید در میان اعضای مؤسس، پس از شکست ۱۹۶۷ از هم پاشید.

سالهای ۱۹۶۷-۱۹۶۵ نشان داد که ترکیب جنبش با نیروهای ناصری نه تنها نابهنگام بلکه غیرممکن نیز بوده است. برخوردهای متعدد با عاملان حکومتی «ناصریست»، نخست جنبش را به توجیه تصمیم خود واداشت که تقصیر را به گردن عاملان راستگرای ناصریست انداخت و اینان متهم شدند راه همکاری ثمربخش و ترکیب با رژیم جمهوری متحد عرب را بستند. بعداً، جنبش (بویژه جناح ابراهیم) به موضع اصلی حفظ استقلال بازگشت که دکتر حبش جانبدار آن بود، گرچه با یک فرق: شور و شوق مفرط اولیهٔ گروه ابراهیم برای ترکیب جنبش با جریان ناصری جای خود را به جدایی گروه از ناصریسم داده بود. در نتیجه، جنبش استقلال سازمانهای خود را در عراق و سوریه بازیافت و از همکاری خاص با ناصر، اما نه با «ناصریستهای راستگرا» و مؤسسات بوروکراتیک جمهوری متحد عرب جانبداری کرد.^۹ با این حال، در ۱۹۶۶ گروه محسن ابراهیم مقالاتی در الحریه (ارگان رسمی آن زمان جنبش) منتشر کرد که آشتی ناپذیری با مقامات جمهوری متحد عرب را نشان می داد. این سال همچنین شاهد آغاز تیرگی فزایندهٔ روابط میان ناصریسم از یک سو و جنبش ناسیونالیستی عرب از سوی دیگر بود.

۳. جنبشی مارکسیستی پس از ژوئن ۱۹۶۷

مرحلهٔ سوم زندگی جنبش ناسیونالیستی عرب با دگرگونی های سریع سیاسی،

۹. نایف حواتمه، أزمة الثورة فی جنوب الیمن [بحران انقلاب در یمن جنوبی] (بیروت: دارالطیعه، ژوئن ۱۹۶۸) صص ۵۲-۴. همچنین بنگرید: کمیتهٔ سازمانی جبههٔ ملی، کیف نفهم تجربة الیمن الجنوییه الشمیه [تجربهٔ جمهوری مردمی یمن جنوبی را چگونه می فهمیم] (بیروت: دارالطیعه، آوریل ۱۹۶۹) صص ۷۰-۵۲؛ سرانجام بنگرید به مقدمهٔ محسن ابراهیم بر: چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ صص ۷۷.

ایدئولوژیک و سازمانی جنبش آکنده بود. نخستین جلوه این دگرگونی بی فاصله پس از ژوئن ۱۹۶۷ نمایان شد، یعنی هنگامی که محسن ابراهیم مقاله معروف اینک خود را نوشت که عنوان آن چنین بود: «نه، ناصر اشتباه نکرد، اعراب نیز شکست نخوردند». ابراهیم در این نوشته کوشید شکست ۱۹۶۷ را به یک شکست نظامی محدود کند و واکنشهای خشم آلودی در میان آن عده از اعضای گروهش پدید آورد که مقاله را چیزی تلقی نمی کردند جز «تحقق ورشکستگی نهایی تفکر گزینشی [سوسیالیستی] که غیر از تشویقهای تصنعی مبتنی بر مواضع نرمی ناپذیر و عوامفریبی آرامش بخش چیزی برای عرضه ندارد.»^{۱۰} این جناح بعداً، در ۱۹۶۹، پس از آن که متقاعد شده بود خرده بورژوازی همه نقشهای مترقی خود را از دست داده و در نتیجه به یک نیروی ضد انقلابی تبدیل شده است که مبارزه و آرمانهای توده‌ها را خفه می کند، پذیرش مارکسیسم-لنینیسم را اعلام کرد. این دگردیدی سیاسی و ایدئولوژیک از لحاظ سازمانی در فلسطین به قطع رابطه از گروه «چپگرا» و تشکیل جبهه مردم آزادی بخش فلسطین منجر شد که جناح مسلح جنبش ناسیونالیستی عرب را پس از ژوئن ۱۹۶۷ به وجود آورد. تشکیل منظمة الاشتراکین اللبنانین (سازمان سوسیالیستهای لبنان)، تحت رهبری محسن ابراهیم و محمد کیشلی در لبنان، از لحاظ سازمانی جلوه دیگری بود. انشعابیان «چپگرای» فلسطینی (جبهه مردمی دمکراتیک) تحت رهبری نایف حواتمه قرار گرفتند. همین گروه انشعابی با زدن برچسب راستگرا به گروه اخیر و چپگرا معرفی کردن خود، دیگر اعضای رهبری جنبش ناسیونالیستی عرب را سردرگم کرد. از این نظر برای یک تحلیلگر بیگانه دشوار است که اتهامات و ضد اتهامات دوجانبه و گیج کننده میان دو جناح را درک کند. هر دو گروه اینک مدعی طرفداری از مارکسیسم-لنینیسم هستند؛ درحالی که گروه ابراهیم دیگران را «راستگرا» می نامد، گروه زیر رهبری دکتر حبش انشعابیان را متهم می کند که «چپگرایان فرصت طلبی» هستند. اگرچه نویسنده نمی خواهد در این جنگ لفظی جانبدار باشد، اما باید بگوید مصاحبه‌های زیادی که با بسیاری از رهبران پیشین جنبش ناسیونالیستی عرب در سالهای ۱۹۷۱-۱۹۷۰ در بیروت به عمل آورد، او را متقاعد کرده است که گروه محسن ابراهیم تماماً کوشید واقعیت را تحریف کند یا متأسفانه به خود اجازه دهد ضمن کوشش برای توجیه قطع رابطه اش با

۱۰. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص ۸۰، همچنین بنگرید: امین سباعی «ریشه جنبش ناسیونالیستی عرب در دانشگاه‌هاست» الحریده (بیروت)، ۱۵ مارس ۱۹۷۰، ص ۴.

جنبش از واقعیتها بسیار دور شود. خلاصه، پذیرفتن «شواهدی» که به گروه ابراهیم اجازه داد در مورد دگرگونی‌های یادشده مدعی اعتبار انحصاری باشد، بسیار دشوار است. اعتبار، یا شاید، شرمساری آن دگرگونی نسبتاً شتابزده به اوضاع و احوال مقتدرتری مربوط است که پس از ژوئن ۱۹۶۷ پدیدار شد.

۴. مرحله چهارم: سازمان عمل کمونیستی در لبنان و حزب عمل سوسیالیستی عرب
 نخستین سال حیات سازمان سوسیالیستهای لبنان صرف کار در دو راستا شد—
 نخست، حمله بر حزب کمونیست لبنان و ادعای آن که خود سازمان، حزب واقعی
 زحمتکشان است؛ و دوم، گسترش روابط با گروه چپگرای بعثی پیشین (لبنان
 سوسیالیست) تا راه را برای ترکیب آینده با آن هموار کند. گرایش نخست سبب
 وسیعتر شدن شکاف با حزب کمونیست لبنان گردید و این حزب علیه سازمان مبارزه
 متقابل خود را آغاز کرده آن را به ماجراجویی چپگرایانه متهم نمود.^{۱۱} اما کوشش
 سازمان در مورد دوم، همان طور که در الحریه (بیروت) ۵ ژوئیه ۱۹۷۱ آمده است، بتدریج
 در مه ۱۹۷۱ به ادغام آن با «لبنان سوسیالیست» (لبنان الاشتراکی) و سرانجام به
 تشکیل «سازمان عمل کمونیستی در لبنان» انجامید. عاقبت، بنا به گزارش المحرد
 (بیروت) در ۱۷ اکتبر ۱۹۷۱، در داخل سازمان جدید، دسته‌هایی پدید آمدند، یکی به
 رهبری محمد کیشلی و دیگری به رهبری محسن ابراهیم و فواز طرابلسی.

از سوی دیگر، گروه دکتر حبش، که موفق شد وفاداری اکثریت اعضای جنبش
 ناسیونالیستی عرب را حفظ کند، دستخوش دگرگونی‌های عمده ایدئولوژیک، سیاسی و
 سازمانی شد. این گروه مارکسیسم-لنینیسم را پذیرفت و تشکیل «حزب عمل
 سوسیالیستی عرب» (حزب العمل الاشتراکی العربی) را اعلام کرد، حزبی که می‌بایست
 مسئولیت تبدیل «حزب خرده بورژوازی [جنبش ناسیونالیستی عرب] به حزب کارگری
 مارکسیستی-لنینیستی»^{۱۲} را بردوش گیرد. با این حال، این حزب در موضعگیری نسبت
 به حزبهای کمونیستی عرب از جناح دیگر به رهبری محسن ابراهیم فرق می‌کند. درحالی
 که گروه ابراهیم خود را حزب کمونیست راستین تلقی می‌کند، حزب عمل سوسیالیستی
 عرب به رهبری حبش، خود را متحد حزبهای کمونیستی عرب می‌داند و قاطعانه انکار

۱۱. بنگرید: بی‌نام الیسار الحقیقی والیسار المغامر [چپ واقعی و چپ ماجراجو] (بیروت: دارالفارابی، ۱۹۷۰).

۱۲. طریق الثوده (بیروت) ۲، آوریل (۱۹۷۱): ۸۰.

می‌کند که قصد دارد جایگزین این حزبها شود.^{۱۳} اگرچه گروه جنبش نسبت به اشتباهها و نارسایی‌های جنبش ناسیونالیستی عرب بسیار حساس بود، با این حال از قبول تجزیه و تحلیل گروه انشعابی، که جنبش را کلاً بی‌اعتبار می‌کند، سرباز زد.^{۱۴} خلاصه، جنبش ناسیونالیستی عرب، اینک به‌خودی‌خود از میان رفته است. هیچ‌یک از دو جناح نمی‌خواستند نام اصلی سازمان («جنبش ناسیونالیستی عرب») را که بسیاری از حزبها و گروههای چپ نو خاورمیانه عربی از آن به‌وجود آمدند، حفظ کنند.

(ب) موضع جنبش ناسیونالیستی عرب و انشعاییان آن نسبت به مسئله وحدت عرب نخستین بار سازمان سوسیالیستهای لبنان در ۱۹۷۰ از ایستار جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به وحدت عرب تحلیلی انتقادی به‌عمل آورد. این نخستین انشعابگر از جنبش، معتقد است که:

جنبش سیاست وحدت خواهانه‌ای اتخاذ کرده بود که رمانتیک و مبهم بود. ویژگی [این سیاست] مبارزه لفظی شدید [در جانبداری] از وحدت بود. یک چنین ایستاری در شعارهایی مانند «وحدت به هر قیمت» یا «وحدت، تا ابد» و یا «وحدت راه رهایی است و راه حل همه دشواری‌های جامعه عرب» نمایان شد. این ایستار اجازه نداد جنبش شعار وحدت را در زمینه تاریخی درستش ملاحظه کند و آن را از همه محتوای طبقاتی سترقی‌اش تهی کرد... فزون بر آن، شاخه اردنی جنبش نتوانست در برابر اتحادیه هاشمی [در ۱۹۵۸] اقدامات فوری اتخاذ کند. به جای آن، به این باور که هر گامی در راستای وحدت، گذشته از محتوای سیاسی و طبقاتی لزوماً گامی است به جلو، از آن حمایت کرد... بار دیگر، هنگامی که جنبش از تشکیل جمهوری متحد عرب حمایت کامل کرد، نتوانست محتوای خرده بورژوازی آن را ببیند.^{۱۵}

گروه انشعابی عمده دیگر جنبش ناسیونالیستی عرب، تحلیل کم و بیش یکسانی به‌عمل آورد. به گفته حزب عمل سوسیالیستی عرب: «جنبش ناسیونالیستی عرب در سالهای تکوین، فعالیت‌هایش را با مقصود ایدئالستی خود که وحدت ملت عرب می‌تواند

۱۳. مقدمه ابراهیم بر: چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص ۷۳. طریق الثورة (بیروت) ۲ (آوریل ۱۹۷۱): ۸۱.

۱۴. جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، الجبهه و قضية الانتشاق [جبهه و مسئله انشعاب] ص ۱۰۷.

۱۵. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص ص ۲۹-۲۰.

از الگوهای ایتالیا و آلمان پیروی کند... که در آنها...

بودنوازی ملی به صورت عامل دستیابی به [وحدت] عمل کرد، هماهنگ نمود.^{۱۶}

با این حال، این انتقادهای نه تنها بسیار کلی بلکه همچنین غیرمنصفانه اند. زیرا در اوایل ۱۹۶۴، و زیر تأثیر ارزیابی ناصر از تجربه جمهوری متحد عرب، جنبش ناسیونالیستی عرب در پی آگاهی از ابعاد سوسیالیستی هرگونه اتحاد سیاسی ایستارهای رمانتیک اولیه را اصلاح کرد. محسن ابراهیم، نظریه پرداز معاصر جنبش، نوشت: «پاسخ مسئله [وحدت عرب] در سوسیالیسم و در آن است که نیروهای سوسیالیست مسئولیت دستیابی به وحدت را بر عهده گیرند... این کار، راه رسیدن به وحدت عرب را باز می کند.»^{۱۷}

سرانجام، شکست ژوئن ۱۹۶۷ و سمت گیری های چپگرایی همه شعبه های جنبش ناسیونالیستی عرب، لحن این شعبه ها را نسبت به وحدت عرب بشدت تغییر داد. نوشته های آنها به مسائل اجتماعی و طبقاتی بیشترین توجه را نشان دادند؛ در نتیجه، اهمیت وحدت عرب در درجه دوم قرار گرفت. نمونه آشکار این تغییر، ایستارهای گوناگونی است که چندین شعبه جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به اتحاد چهارجانبه مصر، لیبی، سوریه و سودان در ۱۹۷۱ نشان دادند. همه دسته ها نسبت به اتحادیه تازه تأسیس ایستارهای منفی یکسانی گرفتند. برای مثال، حزب عمل سوسیالیستی عرب، در شماره ۲ طریق الثوده (بیروت)، اعلام کرد:

نگاهی علمی و عینی بر اتحادیه... نشاندهنده ناهماهنگی این اتحادیه با منافع و نیز آرمانهای توده هاست. در نتیجه، [اتحادیه] گامی است به قهقرا، زیرا نهادهای راستگرایی اصلی ناحیه را دست نخورده نگه می دارد... این واقعیت که وظیفه بالفعل آن بیشتر پرداختن به مذاکره متارکه جنگ با دشمنان است تا تحریک و بسیج نیروهای عرب برای جنگ با اسرائیل، امپریالیسم، و ارتجاع [عرب]، توجیه و منطق تشکیل اتحادیه را بی اثر می کند. [اتحادیه] تدبیری است برای پایان دادن به حالت

۱۶. طریق الثوده، ۲ (آوریل ۱۹۷۱): ۶۴. برای دست یافتن به تصویر روشنی از ایستار جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به مسئله وحدت عرب، به خواننده توصیه می شود به نوشته های اصلی جنبش در این باره مراجعه کند. این نوشته ها عبارتند از: جنبش ناسیونالیستی عرب، الوحده: ثوده و مسؤلیه [وحدت: انقلاب و مسئولیت] (فوریه ۱۹۵۹) ص ص ۳-۷. همچنین: شاخه عراقی جنبش ناسیونالیستی عرب، الوحده طریقنا [راه ما وحدت است] (اکتبر ۱۹۵۸) ص ص ۳-۴۵.

۱۷. محسن ابراهیم، «درباره وحدت جنبش سوسیالیستی عرب» الثقافة العربیه، ۷۶ (اکتبر ۱۹۶۴): ۲۱-۲۰.

جنگ [با دشمنان]، سرکوبی نیروهای چپ جنبش آزادی بخش ملی عرب به طور عام، و از میان بردن جنبش مقاومت [فلسطین] به طور خاص... اتحادیه، دور کشتار و سرکوبی توده‌ها را افزایش می‌دهد و نمایانگر اتحاد [رژیمهای] خرده‌بورژوازی ناتوانی است که در پیشگاه ارتجاع، امپریالیسم، و صهیونیسم زانو زده‌اند. (ص ص ۱۳۰-۱۲۹)

پ) جنبش ناسیونالیستی عرب و مسئله فلسطین

دگرگونی چپگرایانه برخی از بخشهای جنبش ناسیونالیستی عرب^{۱۸}، در موضع جنبش نسبت به مسئله فلسطین تغییرات عمده‌ای پدید آورد. مواضع اولیه جنبش از انتقادهای اعضا و رهبران پیشین رهایی نیافت. برای نمونه، سازمان سوسیالیستهای لبنان، انتقادهای اساسی مطرح کرد که می‌توان آنها را به شرح زیر خلاصه نمود:

۱. در جنگ اعراب-اسرائیل، جنبش ناسیونالیستی عرب نتوانست روابط دیالکتیکی موجود در میان منافع صهیونیسم و سرمایه‌داری امپریالیستی و نتیجه و اثر آنها در جهان عرب را درک کند.

۲. جنبش نتوانست میان یهودیان از یک سو و صهیونیستها از سوی دیگر فرق گذارد. جنبش همیشه معتقد بود که «هر یهودی یک صهیونیست است» بدون آنکه تشخیص دهد ممکن است برخی از یهودیان مترقی، دشمنان بی‌رحم صهیونیسم بشوند.
۳. جنبش اصرار کرد که میان جنبش صهیونیستی از یک سو و اردوی سرمایه‌داری امپریالیستی از سوی دیگر تفاوتها (یا تضادهای) اساسی وجود دارد، در نتیجه میان صهیونیسم و امپریالیسم فرق گذاشت.

۴. فزون بر آن، جنبش گاه و بی‌گاه تأکید کرد که مبارزه عرب با اسرائیل مبارزه‌ای منحصراً ملی است و پایگاه طبقاتی ندارد.^{۱۹}

شکست ۱۹۶۷، بار دیگر در ایستارهای سازمانهای چپگرایی که زمانی بخشی از جنبش ناسیونالیستی عرب بودند تغییرات عمده‌ای پدید آورد. جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، که در واقع صورت فلسطینی جنبش ناسیونالیستی عرب بود، در مورد اسرائیل موضع کاملاً معینی گرفت. ایستار جدید، همان طور که در زیر نشان داده شده است،

۱۸. ایستار اولیه جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به جنگ اعراب-اسرائیل در نوشته زیر نشان داده شده است: هانی ال‌هندی و محسن ابراهیم، اسرائیل فکوه، حرکه، دوله [اسرائیل: یک اندیشه، یک جنبش، و یک دولت] (بیروت: دارالفجرالجدید، ۱۹۵۸).

۱۹. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ ص ص ۲۰-۱۹.

از تحلیل مارکسیستی-لنینیستی در مورد دولت صهیونیستی ناشی می‌شود. به گفتهٔ جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین:

بنابراین، در نبردمان با اسرائیل، نه فقط با دولت اسرائیل، بلکه با اسرائیلی رویارو هستیم که ساختار آن بر پایهٔ تقویت جنبش صهیونیستی گذاشته شده است... [به‌هرحال] باید گفت دشمنی که رویاروی ما و به نمایندگی اسرائیل و صهیونیسم قرار دارد به‌طور طبیعی دستخوش شماری از تضادها در داخل اسرائیل، مانند هر جامعهٔ دیگر، و میان اسرائیل و جنبش جهانی صهیونیستی است... اینک، آیا باید دشمن را در همین حد ببینیم؟ آیا این تصویر «همهٔ دشمن» در پیش روی ماست؟ ... در نبرد برای آزادی فلسطین، ما با نیروی سومی، نیروی امپریالیسم جهانی به سرکردگی ایالات متحد آمریکا رویارو هستیم....

در این بخش از جهان، امپریالیسم خود را در بهترین موقعیت می‌یابد، زیرا با تبدیل شدن اسرائیل به نیرو، و پایگاه امپریالیسم برای حمایت از حضور آن و برای دفاع از منافعش در سرزمینمان، امپریالیسم می‌تواند به واسطهٔ اسرائیل با جنبش انقلابی عرب که هدفش، برچیدن آن از سرزمینمان است، بجنگد. یک چنین وضعی وحدتی ارگانیک میان اسرائیل و جنبش صهیونیستی از یک سو و امپریالیسم جهانی از سوی دیگر به وجود می‌آورد، زیرا هر دو آنها در جنگیدن با فلسطینیان و با جنبش آزادی‌بخش ملی عرب منافع دارند. آیا این «همهٔ دشمن» در پیش روی ماست؟ نیروی چهارمی نیز وجود دارد که در اصل در جانب اردوی دشمن موضع گرفته و ما باید آن را ببینیم و بروشنی تعریف کنیم. [نیروی چهارم نیروهای ارتجاعی عرب هستند]... ارتجاع عرب نمی‌تواند غیر از منافع خاص خود از چیزی طرفداری کند، و تداوم این منافع به دوام امپریالیسم بستگی دارد.^{۲۰}

شاخهٔ بزرگ دیگر جنبش ناسیونالیستی عرب نیز تقریباً دارای همین موضع است. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، به گفتهٔ جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، که بخش فلسطینی انشعابگران «چپ» از جنبش ناسیونالیستی عرب است: اسرائیل نوک پیکان و پایگاه امپریالیسم نو و کهن در کشورهای عربی و در خاورمیانه است. امپریالیسم از اسرائیل پشتیبانی می‌کند و—براساس نقشه‌های امپریالیستی— به آن آزادی می‌دهد در سرکوبی جنبش آزادی‌بخش ملی که منافع امپریالیسم را در جهان عرب در خطر قرار داده، مشارکت نماید... اسرائیل نمایانگر جامعه‌ای توسعه‌طلب

۲۰. بخش اطلاعاتی جبههٔ مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی دهایی فلسطین (عمان: بخش اطلاعات، ۱۹۶۹)

است که فزون بر فلسطین در منطقه نیز هدفهای توسعه طلبانه دارد. اسرائیل به عنوان یک جامعه از لحاظ آموزشی و فنی از کشورهای عقب مانده عرب پیشرفته تر است. این پیشرفت اجرای سیاست توسعه طلبانه آن را آسانتر می کند. ارتباط میان اسرائیل و امپریالیسم امریکا، ترکیب جنبش ملی فلسطینی و جنبش آزادی بخش عرب را ضرور می کند. وانگهی، فلسطین بخشی از جهان عرب است و آینده آن به آینده کشورهای عرب مربوط است.^{۲۱}

خلاصه، هیچ یک از شاخه های جنبش ناسیونالیستی عرب دیگر از تحلیل قدیمی تضاد عرب- اسرائیل جانبداری نمی کنند. برداشت توجیه گر پیشین باطل، و ارتباط میان اسرائیل، صهیونیسم، امپریالیسم، و رژیمها و نخبگان مرتجع عرب کاملاً شناخته شده است. به عقیده چپ نو عرب، این شناخت بر روند طولانی خود فریبی جنبش انقلابی عرب که همواره کوشیده است از راه تلقین خیالپروری در اعضا، شمار و توانایی دشمنان خود را کم جلوه دهد، ضربت مهلکی زد.

ت) جنبش ناسیونالیستی عرب و سوسیالیسم

در هیچ یک از اسناد و نوشته های جنبش در دهه ۱۹۵۰ نمی توان تعهدی به سوسیالیسم یا به دگرگونی سوسیالیستی پیدا کرد. در واقع، طی ده سال نخست حیات جنبش، ارتباط این گونه راه حلها با مسائل عرب هرگز توسط رهبری جنبش مورد سنجش قرار نگرفت. به جای آن، اسناد موجود گواه این واقعیت است که جنبش نه تنها ضد کمونیست بلکه ضد سوسیالیست نیز بوده است.^{۲۲}

در آغاز دهه ۱۹۶۰ رخنه اندیشه های سوسیالیستی به جنبش شروع شد. همان طور که پیشتر گفته شد، این رخنه یابی نتیجه مستقیم تأثیر ناصر و ناصریم بر جنبش بود. حزب عمل سوسیالیستی عرب به رهبری دکتر حبش، در بحث پیرامون تحول سوسیالیستی جنبش، در طریق الثورة (بیروت) شماره ۲، ۱۹۷۱، اعلام کرد:

جنبش ناسیونالیستی عرب، هم در معرض تأثیرات جنبش پیگیر توده ها و هم تحت تأثیر... حزبهای کمونیستی بود... جنبش ناسیونالیستی عرب از تئوری مارکسیستی-

۲۱. جبهه مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین، برنامه اوت و یک راه حل دموکراتیک (ب.م.ب.ت.) ص ص ۱۶۱-۱۶۰.

۲۲. برای بررسی بهتر این ایستار بنگرید: الحکم دروزه و حمید الجبوری، مع القومیه العربیه [با ناسیونالیسم عرب] (قاهره: ۱۹۵۹)، چاپ سوم، همچنین: الحکم دروزه، کمونیسم محلی و نبرد ملی عرب.

لنینیستی آگاهی نداشت. آنچه که جنبش [دربارهٔ این تئوری] می‌دانست از منافع مخالف گرفته شده بود... تا ۱۹۶۷ طول کشید جنبش پیوستگی خود را به ایدئولوژی زحمتکشان اعلام کند.

با این حال، در سالهای اوایل دههٔ ۶۰ جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به سمتگیری و تفکر سوسیالیستی کُشش مؤثری نشان داد. این تحولات در یکی از سخنرانی‌های محسن ابراهیم که به نمایندگی از سوی جنبش، در نیمهٔ ۱۹۶۴ در بیروت ایراد شد، به بهترین صورت منعکس شده است. درونمایه‌های اصلی این سخنرانی بدین شرحند:

۱. در کشورهای در حال رشد، بورژوازی از دستیازی به انقلاب دموکراتیک ملی کاملاً ناتوان است. اتحاد این طبقه با فئودالیسم و امپریالیسم نو بر توانایی آن در رسیدن به رشد اقتصادی، اصلاحات ارضی، و صنعتی کردن جامعه محدودیت‌هایی اعمال می‌کند. به همین علت جنبش ناسیونالیستی عرب معتقد بوده است این اتحاد سه‌جانبه باید از راههای انقلابی از میان برده شود.

۲. تنها طبقات خیلی فقیر آمادگی دارند تا مسئولیت عملی کردن انقلاب دموکراتیک ملی را بر دوش گیرند. بنابراین، در راه رسیدن به قدرت، اتحاد این طبقات با طبقهٔ متوسط ضرور است.

۳. این اتحاد نه تنها برای دستیابی به انقلاب دموکراتیک ملی بلکه برای آماده کردن زمینهٔ دگرگونی سوسیالیستی نیز لازم و ضرور است.

۴. سرانجام، خود رهبری جنبش ملی باید پیوسته در حال تحول باشد تا جنبش ملی را به یک جنبش سوسیالیستی انقلابی تبدیل کند. پس از آن، این رهبری می‌تواند جامعه را به راه «انقلاب دایمی» هدایت کند.^{۲۳}

هنگامی که جناح محسن ابراهیم سرانجام مارکسیسم-لنینیسم را پذیرفت، در یک کنفرانس ایالتی در ۱۹۶۸ تحلیل تازه‌ای از موقعیت اقتصادی و اجتماعی لبنان به دست داد. در این تحلیل آمده بود:

کارگران، دهقانان فقیر و توده‌های خرده‌بورژوا در شهر و روستا (شامل روشنفکران انقلابی و دموکرات) پایهٔ اتحاد ملی طبقاتی را که می‌تواند... با رژیم قدیمی زیر سلطهٔ طبقهٔ بانکداری تجاری رویارویی کند، تشکیل می‌دهند... با این حال، در حال

حاضر اتحاد مورد اشاره چیزی جز یک فرضیهٔ تئوریک نیست. طبقهٔ کارگر، که هنوز ضعیف و غیر سیاسی است، و در جنبش سندیکایی واقعی متشکل نشده، همراه با دهقانان که... هنوز زیر سلطهٔ سیاسی، فرقه‌ای، و فتودالیم قبیله‌ای قرار دارند، مانند طبقهٔ خرده‌بورژوازی تطمیع شده، باید رنج بسیاری برند تا از منافع طبقاتی‌شان آگاه شوند.^{۲۴}

سرانجام، جناح مهم دیگر جنبش، به رهبری حبش، با استفاده از تحلیل بتازگی پذیرفته‌شدهٔ مارکسیستی-لنینیستی ضابطهٔ ویژهٔ خود را برای دگرگونی سوسیالیستی جهان عرب مطرح کرد. به گفتهٔ نشریهٔ حزب عمل سوسیالیستی عرب، طریق الثورة (بیروت) شمارهٔ ۲، ۱۹۷۰:

طبقهٔ کارگر انقلابی‌ترین طبقهٔ جامعهٔ عرب است. این طبقه از لحاظ تاریخی دارای شرایط رهبری توده‌های فقیر و عوام است. حزب مارکسیستی-لنینیستی انقلابی آن، حزبی است که می‌تواند راه مبارزهٔ انقلابی را به توده‌ها نشان دهد و مبارزهٔ طبقاتی آن را برای دستیابی به انقلاب دموکراتیک ملی عرب در کشورهای عربی که شاهد این انقلاب نبوده‌اند، رهبری کند. [از سوی دیگر] حزب مبارزهٔ دیگر کشورها را... که در آنها رهبری خرده‌بورژوازی ثابت کرده قادر به عملی کردن انقلاب نیست هدایت خواهد کرد... [همهٔ اینها] مقدمه‌ای هستند برای انقلاب سوسیالیستی... که هنوز آن را تجربه نکرده‌ایم و نخستین مرحلهٔ ایجاد ساختار کمونیستی است.

ث) چشم‌انداز جنبش ناسیونالیستی عرب

در نتیجه‌گیری باید گفت که جنبش ناسیونالیستی عرب، که از یک گروه فشار فرهنگی-سیاسی پدیدار شد، در اواخر دههٔ ۵۰ و در اوایل دههٔ ۶۰ موفق شد خود را به صورت حزبی درآورد که، به این یا آن شکل، نمایانگر جناحی از جنبش عمومی‌تر ناسیونالیستی جدید عرب شد. برخلاف بسیاری از ارزیابی‌ها، جنبش هنوز دچار فراموشی سیاسی نشده و هنوز به تاریخ نپیوسته است. فروپاشی ظاهری جنبش اصلی به حیات این نیروی سیاسی پایان نداد. پایان یک عصر در حیات جنبشی را نباید با پایان خود جنبش درآمیخت. حیات جنبش ناسیونالیستی عرب زنجیری از دگرگونی‌های پی‌در پی بوده است. درحالی که می‌توان پذیرفت تغییرات رخ داده پس از ژوئن ۱۹۶۷

۲۴. چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ همان، ۱۱۰-۱۰۹. همچنین بنگرید: م. کیشلی، حول النظام الرأسمالی والیصاد فی لبنان [دربارۀ نظام سرمایه‌داری و چپ در لبنان]، صص ۹۵-۷۷.

تغییراتی مؤثر و شدید بوده است، اما اساساً جزء جدایی‌ناپذیر رشته دگرگونی‌هایی بوده که جنبش اصلی در بیست و پنج سال آخر از راه آنها حرکت می‌کرده است. گروه حاکم در جمهوری یمن جنوبی یکی از شاخه‌های جنبش را تشکیل می‌دهد. شاخه دیگری از جنبش ناسیونالیستی عرب درگیر جنگ‌های رهایی‌بخش در ظفار است. شاخه سوم، در پارلمان کویت به طور خاص و در سراسر نظام سیاسی کویت به طور عام، مخالفان اصلی را تشکیل می‌دهد. شاخه‌های چهارم و پنجم جنبش، جناح چپ‌گرای جنبش مقاومت فلسطین را به وجود آورده‌اند. سرانجام، شاخه‌های دیگر، بخش‌های مهم گروه مخالفان را در بسیاری از کشورهای عرب به طور عام، و در لبنان به طور خاص تشکیل داده‌اند. خلاصه، داوری نهایی درباره جنبش ناسیونالیستی عرب به آینده شاخه‌های آن بستگی دارد، و زمان این آینده خاص را نمی‌توان تعیین کرد.

ناصریسم*

هنگامی که ناصریسم به عنوان جریان مشخص در میان توده‌های عرب، برای مطرح کردن و عملی نمودن شعارهای بسیار پذیرفته مردم، برای مبارزه با قدرتهای امپریالیستی اروپایی، و برای انجام دگرگونی‌های بنیادی در جامعه و اقتصاد، تکوین یافت، بر تفکر و حتی ساختار حزبهای ملی و چپگرای غرب عمیقاً تأثیر گذاشت. منابع این تأثیرگذاری پیچیده‌اند.

ناصریسم ترکیبی است از رویه‌ها، اقدامات، و افکاری که با کودتای نظامی گروهی از افسران ناسیونالیست جوان ارتش مصر در بامداد ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ آغاز شد. گروه افسران، تحت رهبری سرهنگ دوم جمال عبدالناصر، سازمانی مخفی در داخل ارتش مصر تشکیل داده بودند و افسران آزاد نامیده می‌شدند. در آغاز، به نظر می‌آمد که این افسران برای رسیدن به هدفهای خاصی دست به شورش زده‌اند؛ فکر می‌شد فساد و خویشاوند دوستی رایج در ارتش، و رسوایی‌های ناشی از سوء استفاده در معامله سلاحهای نامناسب برای ارتش، دلایل به وجود آمدن این جنبش باشد. اما خیلی زود پس از به قدرت رسیدن ارتش آشکار شد که رهبری جدید دارای هدفهای بسیار عمیقتری بوده است. شعارهایی ده شوای انقلاب مطرح کرد و تصفیة کادر سیاسی قدیمی، خصولتی مردم گریبانه به جنبش بخشید. جنبش، در مرحله اول تحقق شش اصل زیر را هدف قرار داد:

۱. نابود کردن امپریالیسم و دست‌نشانندگان آن در میان خائنان مصری؛
۲. لغو فتودالیسم؛

* ژاکلین اسماعیل، دانشجوی دکتری بخش جامعه‌شناسی دانشگاه آبرتا، ادمنتون، آبرتا، کانادا، نویسنده این فصل است.

۳. پایان دادن به سرمایه انحصاری و سلطه سرمایه بر حکومت؛

۴. برقراری عدالت اجتماعی؛

۵. ایجاد ارتش مقتدر ملی؛

۶. به وجود آوردن زندگی سالم و دموکراتیک.

این اصول ششگانه، حتی در شکل اولیه‌شان، نشان دادند جنبشی که افسران آزاد سازماندهی و رهبری کرده‌اند، ساختار قدرت حکومت و نظام اجتماعی را به طور اساسی تغییر داده است. نظام تحت رهبری ملک فاروق - نمایانگر اتحاد فئودالیسم، سیاست بازرگانی بورژوازی و نماد امپریالیسم - به طور کیفی دگرگون شد. رهبری جدید، در کوشش برای عملی کردن اصول اعلام شده، موجب عقب‌نشینی ارتش بریتانیا از مصر شد، در ۹ سپتامبر ۱۹۵۲ قوانین اصلاحات ارضی را اعلام کرد، و اقدامات موفقیت‌آمیزی را برای نظارت بر انحصارات و گسترش صنعتی شدن کشور به عمل آورد. رهبری جدید همچنین کوشید سرمایه‌گذاری محلی را سازمان دهد و هدایت کند، گرچه نتوانست نقشی را که از بورژوازی محلی انتظار داشت، از لحاظ عملی و نظری، کاملاً مشخص نماید. اما هنگامی که بورژوازی محلی در صدد برآمد بر جنبش سلطه یابد، اقدامات و ملی‌کردنهایی به عمل آمد که سرمایه محلی را بر باد داد و به تشکیل بخش عمومی، مرکب از شرکتهای مالی، صنعتی، و تجاری تحت اداره دولت انجامید. این اقدامات، دگرگونی انقلاب ملی به انقلابی اجتماعی را نشان داد. ضروراست یادآور شود که این دگرگونی حاصل سیاستهای محاسبه‌شده مهندسی اجتماعی نبود، بلکه نتیجه روند تجربه طولانی به‌شمار می‌رفت. منشور ۱۹۶۲ جمهوری متحد عرب اعلام کرد:

پیشرو انقلابی عامل رخدادهای بامداد ۲۳ ژوئیه، هنوز آمادگی قبول مسئولیت دگرگونی انقلابی را که برای آن به وجود آمده بود، نداشت.

پیشرو انقلابی زیر درفش شش اصل مشهور دروازه را به روی انقلاب گشود، اما این اصول تنها پرچمهایی برای انقلاب بودند نه فنون اقدام انقلابی یا روش انجام دگرگونی اساسی.

همه چیز بسیار سخت بود، خاصه از لحاظ دگرگونی‌های عمیق و گسترده در جهان. اما مصریان در مقام سازندگان و آفرینندگان تمدن، اسرار امیدها و آرمانهای بزرگشان را به پیشرو خود آموختند. آنان از راه آزمایش و خطا، تصور و درک روشنی از شش اصل یافتند که برنامه‌ریزی برای جامعه نوین را ممکن کرد.^۱

۱. منشور، که در ۲۱ مه ۱۹۶۲ توسط جمال عبدالناصر به کنگره ملی نیروهای مردمی ارائه شد (قاهره: بخش اطلاعات) ص ۳۲.

متن بالا آشکارا به ماهیت تجربی «جنبش ژوئیه» و به این واقعیت اشاره می‌کند که اقدامات گوناگون رهبری جدید واکنشهایی بود در برابر نیازهای رشد و توسعه، یا اقداماتی به منظور حفظ انقلاب از واکنش احتمالی عناصری که منافعشان در معرض خطر قرار گرفته بود. با وجود اقدام از راه آزمایش و خطا، با وجود ابهام تئوریک و ناتوانی در تشخیص دقیق دوستان و دشمنان، رهبری جنبش ژوئیه موفق شد یک جریان عمومی ملی و ضد امپریالیستی را هدایت کند؛ و توانست اقدامات مهمی به عمل آورد. به طوری که پیشتر گفته شد، این اقدامات، پایه‌ی چیزی را به وجود آورد که بعداً «ناصریسم» نامیده شد، و سبب شکوفا شدن یک جنبش سیاسی گردید که بر توده‌های عرب و دیگر سازمانهای سیاسی عرب اثر انقلابی عمیقی گذاشت.

شناخته‌ترین اثر جنبش ژوئیه بر جهان عرب این بود که با رهبری جمال عبدالناصر توانست از راه اقداماتی که به عمل آورد ماهیت تکمیلی وجوه ملی و اجتماعی خود را در جنبش انقلابی عرب نشان دهد. سرنگون کردن فرمانروایی پادشاهی فتودالی فاروق، رهانیدن مصر از استعمار بریتانیا، اجرای برنامه‌های اصلاحات زراعی، آزاد کردن کانال سوئز از دست انحصارهای بین‌المللی، پایان دادن به کنترل بیگانه بر بانکها و شرکتهای مصری، ملی کردن دارایی‌های سرمایه‌داران بزرگ ملی، ایجاد بخش عمومی در اقتصاد و مالکیت عمومی ابزار اصلی تولید، و سرانجام، برعهده گرفتن حرکت مهم صنعتی کردن و ایجاد سد آسوان - اقداماتی بود که بر آگاهی‌ها، ایستارها و رفتار مصریان و نیز بیشتر توده‌های عرب اثر بزرگی گذاشتند.

در جهان عرب، خارج از مصر، هدف جنبشهای آزادی‌بخش ملی تنها این بود که از سلطه اقتصادی یا سیاسی بیگانه آزاد شوند و پیمانهای نظامی با قدرتهای خارجی را با الهام از ناصر لغو کنند و برای جنبشهایشان هدفهای اجتماعی تعیین نمایند. بنابراین، جمهوری عراق پیمان بغداد را لغو کرد و اقدامات سوسیالیستی گسترده‌ای به عمل آورد؛ سوریه عهده‌دار اجرای برنامه ملی کردن وسیعی شد؛ سودان، لیبی، یمن جنوبی خود را از اشغال بیگانه و رژیمهای ارتجاعی رهانیدند. برخی از این کشورها سیاستهایی اتخاذ کردند که آنها را در جاده پیشرفت اجتماعی جلو راند. گرایش جدید جنبش وحدت عرب را، نه تنها به عنوان آرمان مردم برای تحقق وحدت ملی شان، بلکه همچنین به عنوان پیوند جدایی‌ناپذیر با مسائل مربوط به آزادی اجتماعی، پیشرفت و ترقی، و سوسیالیسم، به مرحله فعلی رساند.

اندیشه و عمل ناصر نیز بر آگاهی‌هایی که جهان عرب از صحنه بین‌المللی

داشت اثر گذاشت. ناصر توانست میان جنبش آزادی‌بخش عرب و دیگر جنبشهای آزادی‌بخش ملی جهان سوم ارتباط تنگاتنگی را تشخیص دهد. او در پی کنفرانس ۱۹۵۵ باندونگ نقش برجسته‌ای در امور جهان سوم یافت و میان مصر و کشورهای اردوگاه سوسیالیستی روابط صمیمانه برقرار کرد. در نتیجه، توانست انحصاری را بشکند که کشورهای غربی به عنوان یگانه تأمین‌کنندگان سلاح به خاورمیانه از آن برخوردار بودند، از اتحاد شوروی سلاح به دست آورد، برای تأمین مالی صنایع سنگین وامهای درازمدت بگیرد، برای ساختن سد آسوان موافقت‌نامه‌ای با اتحاد شوروی ببندد، ارتش مصر را با سلاح جدید مجهز کند، و در مبارزه مصر با امپریالیسم و صهیونیسم پشتیبان کسب کند.

این گونه اقدامات بین‌المللی و داخلی موجب محبوبیت ناصر در میان توده‌های عرب شد. ناصر با برخورداری از پشتیبانی آنان، به نوبه خود توانست عقایدی را در میان عموم رواج دهد که توده‌های عرب پیشتر با احتیاط و حتی با خصومت با آنها روبه‌رو شده بودند. عقیده سوسیالیسم در زمره این عقاید بود. بسیاری از محافل عرب، تحت تأثیر سنت و احساسات دینی، سوسیالیسم را آیینی ضد دینی و دشمن عربیسم تلقی می‌کردند. ناصر، با پذیرش واژه «سوسیالیسم» چندین معنی از آن گرفت. این معانی در آغاز مبهم و سپس متضاد بودند، اما سرانجام روشن و پرمحتوی شدند. به‌طور کلی، روش توضیح این معانی توسط ناصر آنها را در میان توده‌های عرب رواج داد.

ناصریسم، با وجود آن که موفق شد به گرایش عام و توده‌ای بدل شود، اما نتوانست خود را در چارچوبی سازمانی قرار دهد؛ به جای تشکیل یک سازمان سیاسی حزبی انحصاری و یکپارچه، همچنان ترکیبی از مؤسسات و نهادها ماند و با حزبهای سیاسی و حیات حزبی مخالفت کرد. این، بدترین اشکال اندیشه و عمل ناصریسم بوده است. اگرچه ناصر به عنوان محبوبترین رهبر جهان عرب کاملاً مورد تحسین بود، شیوه خودکامه‌اش مانع شد تا به سازمانهای توده‌گیر اعتماد کند. شاید همین ایستار ناآرامی مداومی را در سازمان سیاسی که ناصر امید داشت در مصر و در جهان عرب برقرار کند، موجب شد. سازمان سیاسی ایجادشده به وسیله اتحادیه‌های رهایی‌بخش، بزودی منحل شد و اتحاد ملی جای آن را گرفت، که به نوبه جای خود را به اتحادیه نیروهای فعال مردمی سپرد. چندان طولی نکشید که این اتحاد نیز جای خود را به اتحادیه سوسیالیستی عرب داد. اگرچه اتحادیه سوسیالیستی عرب همچنان تنها حزب سیاسی رسماً اعلام‌شده مصر است، خود این اتحادیه منحل شده و چندین بار تجدید سازمان یافته است.

تغییرات عمده‌ای که در ساختار این سازمان صورت گرفتند، نتوانسته‌اند آن را از فلج شدن نجات دهند.

ویژگی عام و محلی سازمانهای سیاسی جانشین، این بود که شالوده حزبی نداشتند. این سازمانها که تصنعاً از بالا تحمیل شده بودند نتوانستند در جامعه رشد یابند. بنابراین شگفت نیست اگر این شرایط جمال الاتاسی، دبیرکل اتحادیه سوسیالیستی عرب سوریه را پس از مرگ ناصر به ارزیابی ناصریم در مقاله «النهارروزانه لبنان در ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۱ واداشتند:

توده‌ها برای رهبری مبارزه‌شان همواره به پیشگام، و به یک رهبر آگاهتر و منضبط‌تر از خود نیاز دارند. بزرگترین نقص ناصریم و اقدامات عبدالناصر این بود که او این پیشگام را به صورت حزبی سازمان یافته درنیاورد، هرچند که در نظر داشته است چنین کاری انجام دهد. برای وحدت ملی عبدالناصر ضابطه‌ای در اختیارمان گذاشت... او خواهان یک سازمان سیاسی پیشگام شد،... خواهان جنبش آزادی‌بخش متحد عرب شد، اما در این راه ما را چندان پیش نبرد.

به همین دلیل است که حتی پس از مرگ عبدالناصر سردرگمی، احساس عمیق پوچی، و بی‌فایده‌گی ادامه تکاپوی عبدالناصر، با ما مانده است.

پس از ناصر، طرفداران او با روی آوردن به عامه مردم که پایگاه طبقاتی و اعتقادات فکری آنان متفاوت و حتی گاه، متضاد است، به گروهها، انجمنها، و سازمانهای دارای مشی‌های مختلف تقسیم شده‌اند. این گروهها، انجمنها و سازمانها غالباً زیر پرچم گسترده ناصریم با یکدیگر مخالفت می‌کنند. بازبینی شرایط فعالیت نیروهای ناصری در برخی از کشورهای عرب به روشن شدن مسئله کمک می‌کند.

پس از مرگ ناصر، مبارزه برای قدرت در مصر میان یاران نزدیک او، که در زمان حیاتش، مجریان سیاست ناصری بودند، آغاز شد. این مبارزه هنگامی به نتیجه نهایی رسید که انورالسادات، رئیس جمهوری فعلی [پیشین-م] جمهوری متحد عرب، برجسته‌ترین همقطاراننش، از جمله علی صبری، شعراوی جمعه، سامی شرف، محمدفوزی، و محمد فائق را بازداشت کرد. سادات آنان را به توطئه علیه دولت و علیه خود متهم کرد. اتحادیه سوسیالیستی عرب را منحل نمود و آن را با هدفهای دیگری تجدید سازمان داد.

در سوریه، در کنار اتحادیه سوسیالیستی عرب سوریه جانبدار ناصریم، به رهبری جمال الاتاسی، یک حزب سیاسی مخفی ناصری وجود دارد که حزب عمل

انقلابی نامیده می‌شود. این حزب، با شاخه‌هایی در لبنان و عراق، از جمله توسط الیاس مرقص و یاسین الحافظ رهبری می‌شود. چند گروه ناصری نیز وجود دارند که از اعضای پیشین بعث تشکیل شده‌اند.

در لبنان شمار زیادی سازمانهای سیاسی ناصری وجود دارند، از آن جمله اتحادیه نیروهای فعال مردمی، نیروهای عمل ناصری، و ایدئولوگهای ناصری.^۲ این گروهها غالباً به حمله‌های لفظی می‌پردازند و برخی از آنها انورالسادات را متهم کرده‌اند («تجدیدنظرطلب راستگرایی») است که اقدامات جمال عبدالناصر را نابود می‌کند. برخی دیگر از گروهها تابع شخص انورالسادات هستند و او را جانشین قانونی ناصر می‌دانند. اما گروههایی هم هستند که به سامی شرف، علی صبری، و یاران‌شان وفادارند. جمال الاتاسی در مصاحبه با روزنامه لبنانی النهار، ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۱، این وضع را چنین توصیف کرده است: «جنبش ناصری، یعنی نیروها و تشکیلاتی که عنوان ناصری دارند، در چارچوبهای موجود خود، و بویژه در خاورعربی، تابع رویدادهای پیچیده متضادی است، و از لحاظ ایدئولوژیک به راست، چپ و میانه تقسیم شده است. این جنبش به‌رغم هدفهای اعلام‌شده انقلابی و ناسیونالیستی زیر تأثیر رویدادهای محدود محلی و زیر تأثیر رویدادهایی قرار داشته است که ویژگی اصلی و بنیادینشان آن است که از محدوده‌های محلی فراتر می‌روند.»

از بیانیه‌های گوناگون جمال الاتاسی در نهادچنین برمی‌آید که اینک اتحادیه سوسیالیستی عرب در سوریه پدیده تازه‌ای به ناصریسم می‌افزاید. این حزب سیاسی پس از مرگ ناصر علناً اعلام کرد که از رهبری قاهره کورکورانه طرفداری نخواهد کرد؛ برخی از سیاستهای سادات را مورد انتقاد قرار داد و خواهان گسترش بیشتر ناصریسم شد. بر ضرورت خود اتکایی تأکید کرد و اعضایش را تشویق نمود خودشان ناصریسم را تفسیر کنند. از نظر اتحادیه سوسیالیستی عرب در سوریه: «همه آنان که پرچم فرمانبرداری از عبدالناصر یا رژیم مصر را برمی‌افرازند، ناصری نیستند. ناصری واقعی کسی است که عقیده درستی از تجربه تاریخی جنبش عبدالناصر داشته باشد و از آن الهام بگیرد.

۲. پنج سازمان ناصری لبنان - اتحادیه نیروهای ناصری؛ سازمان وحدت مبارزه ناصری؛ اتحادیه سوسیالیستی ناصری؛ جوانان ناصری بقاع؛ وحدت مبارزه عرب - در ژانویه ۱۹۷۴ وحدت فرماندهی و کادر سازمانی خود را در یک سازمان ناصری متحد تحت نام اتحادیه سوسیالیستی عرب، اعلام کردند. روزنامه ارگان سازمان متحد جدید به نام المحرر (بیروت) در ۲۸ ژانویه ۱۹۷۴ این وحدت را گزارش کرد. با این حال، به گزارش نهاد (بیروت) ۲۱ اکتبر ۱۹۷۴، ده ماه بعد سازمان فروپاشید.

یک سازمان دیگر ناصری، حزب عمل انقلابی، دارای برخی از ویژگی‌هایی است که اتحادیه سوسیالیستی عرب در سوریه داشته است. این حزب با نوشته‌های الیاس مرقص و یاسین الحافظ می‌خواهد ابعاد مارکسیستی ناصریسم را روشن کند و ضابطه‌های تئوریک خود را بر این فرضیه گذارد که اندیشه‌ها و اقدامات عبدالناصر دارای ماهیت مارکسیستی هستند. حزب یک روزنامه مخفی به نام الثورة العربیه [انقلاب عرب] منتشر می‌کند، که از رژیم سادات انتقاد می‌کند، و آن را به عنوان رژیم راستگرا محکوم می‌نماید. برای مثال، در شماره ۵ مورخ ۱۵ ژوئن ۱۹۷۱، سرمقاله روزنامه چنین بود: «حمله بر ناصریسم در مصر، استراتژی پس رفتی برای انقلاب عرب است - راستگرایی رژیم مصر و کنارنهادن تجربه ناصری مسئله اتحادمان با آن را بی‌ربط می‌گرداند.»

در همین شماره، حزب در مورد دستگیری علی صبری و پیروانش نظر خود را اعلام کرد: «مسئله اصلی، مبارزه برای قدرت نیست، گرچه این مبارزه یکی از جنبه‌های رویدادها را به وجود می‌آورد. مسئله اصلی که مبارزه را تعیین می‌کند بقای ناصریسم است. این مسئله اصلی است و همه مسائل دیگر از آن ناشی می‌شوند.»

به رغم نارسایی‌هایی که ناصریسم دربر داشت - مانند گسترش سرویس مخفی که به کاهش دموکراسی و برخی آزادی‌های فردی انجامید، ایجاد نخبگان بوروکرات که مؤسسات حکومتی و اقتصاد را اداره می‌کردند و «خود را طبقه جدیدی تصور می‌کردند که جای طبقه پیشین را گرفته و امتیازهای آن را به دست آورده است.»^۳ - ناصریسم برای مصر، جهان عرب و جنبش آزادی‌بخش ملی دستاوردهای واقعی داشت. ناصریسم نمایانگر مرحله پیشرفته‌ای در تاریخ جدید عرب بود و کشورهای عرب را از آینده خود بسیار آگاه کرد. با این حال، شاید مهمترین درسی که ناصریسم آموخت نیاز به ترکیب انقلاب ملی با انقلاب اجتماعی در جهان عرب و نیز در کشورهای جهان سوم بود.

الف) ناصریسم و وحدت عرب

نخستین اقدامی که در تاریخ جدید اعراب برای وحدت به عمل آمده است با نام

۳. منشور، ص ۸۷. اگرچه ناصر در منشور علیه این خطر هشدار داد، در سخنرانی‌های متعاقب شکست ژوئن ۱۹۶۷ به پیدایی چنین وضعی در مصر اذعان کرد.

عبدالناصر و ناصریسم پیوند دارد. اعلام وحدت مصر و سوریه در ۱۹۵۸ با استقبال نامنتظر اعراب روبه‌رو شد. ناصر با رهبری تاریخی خود توانست کشورش را از انزوای خود مرکزی خارج کند، هویت عربی را به آن بازگرداند، مسئله وحدت عرب را به عنوان ضرورتی که در برابر مصر و کشورهای عرب وجود دارد، بازشناساند. انجام این کار با توجه به این واقعیت که مصر، تا به روی کار آمدن ناصر، خود را کشوری فرعونی- دست کم، افریقایی- می‌دید که با بقیه جهان عرب فقط روابط برادرانه یا همسایگی دارد، دشوار بود.^۴

اگرچه ناصریسم موفق شد وحدتی به وجود آورد اما به سبب دچار شدن به تضادهای درونی، نتوانست مانع نیروهای ضد شورش بشود. دو تضاد زمینه‌های مساعدی برای اختلاف عقیده به وجود آوردند و سبب انفصال و تجزیه وحدت شدند. نخست، ناصریسم خود را جنبشی شناساند که می‌تواند به آرمانهای توده‌های عرب جامعه عمل بپوشاند اما، همراه با آن، سیاستی غیردموکراتیک را دنبال کرد که سازمانهای سیاسی واقعاً توده‌ای را از انجام وظیفه در دولت نومتحد باز داشت. دوم، رهبری ناصری، که شوق یکپارچه کردن دو جامعه را داشت به امکان واکنش بورژوازی‌های مصر و سوریه و رقابت بی‌پایان و کارکرد نامناسب آنان در دولت متحد توجه کافی نکرد. البته، تضادهای دیگری نیز وجود داشت، اما این دو تضاد عمده، انجام کودتای نظامی در سوریه و جدایی سوریه از جمهوری متحد عرب را آسان کرد.

برای بار دوم نیز ناصر به گرایش انزواطلبانه‌ای که در پی فروپاشی وحدت میان توده‌های مصر رواج می‌یافت غلبه کرد. او کشورش را بار دیگر به جریان مشارکت فعال در مسائل عرب انداخت. طی این دوره جدید، عقاید نوینی در مورد وحدت عرب در جنبش ناصری پدیدار شدند. عقیده پیوستگی وحدت عرب و سوسیالیسم، از مهمترین عقاید بود.

ناصر در منشور ۱۹۶۲، تجزیه بدطالع وحدت را مورد بحث قرارداد. او در ارزیابی تازه نتیجه گرفت که کوششهای کشورهای اروپایی در سده نوزدهم برای وحدت، نباید الگو قرار گیرند. او نظر داد که وحدت عرب باید براساس «راه مسالمت‌آمیز» و «تصویب به اتفاق آرا» حاصل آید. (ص. ۱۵) در ضابطه بندی جدید ناصر تفاوت‌های

۴. ایستار مصریان نسبت به جهان عرب پیش از ناصر در مقاله زیر مورد بحث قرار گرفته است: دکتر عبدالعظیم انیس، «انقلاب مصر و مسئله هویت عربی آن» الذکر المعاصر، ۶۹ (قاهره، نوامبر ۱۹۷۰) ۵۹-۵۴.

موجود در جهان عرب را گونه‌گونی محلی توصیف کرد که بیشتر گواه وحدت اعراب هستند تا اختلاف میان آنان، و ریشه در روند مبارزه‌ای دارند که جهان عرب دستخوش آن است. این روند جهان عرب را به دو اردوگاه مقابل هم تقسیم کرده است: اردوگاه عناصر مترقی مردمی از یک سو، و اردوگاه نیروهای ارتجاع از سوی دیگر. بنابراین نمی‌توان از راه تشکیل اجلاس فرمانروایان عرب همبستگی عرب را به دست آورد، زیرا هدف این فرمانروایان وحدت نیست. این هدف مشترک به عامه مردم، که انقلاب اجتماعی آنان را متحد کرده است، تعلق دارد. انقلاب سیاسی آنان (نبردشان با امپریالیسم) اینک در پرتو انقلاب اجتماعی‌شان (نبردشان با عقب‌ماندگی اقتصادی) است. اما از آنجا که کشورهای عرب در سطوح مختلف رشد قرار دارند باید پیش از عملی شدن وحدت سیاسی «در راه پرکردن شکاف اقتصادی و اجتماعی ناشی از اختلاف در مراحل رشد مردمان گوناگون ملت عرب» (ص. ۹۴) کوشش‌های ویژه به عمل آید. اختلافات و تفاوت‌های اجتماعی-اقتصادی اجازه می‌دهد عناصر مخالف وحدت از کوشش‌های شتابزده بهره‌برداری کنند و آنها را از درون نابود نمایند. در این ضمن، جمهوری متحد عرب می‌تواند زمینه‌های تلاقی همه جنبش‌های ناسیونالیستی مترقی را فراهم آورد.

ناصر همین که با دشواری‌های بازگشته سیاست‌های عرب روبه‌رو شد، پیوند میان جنبه‌های سیاسی و اجتماعی وحدت در ذهنش مشخص‌تر گردید. فتووالیسم و سرمایه‌استثمارگر پایه‌های امپریالیسم و انحصار، و دشمنان وحدت دانسته شدند. «جامعه عرب متحد را نمی‌توان بنا کرد مگر با آزادی و سوسیالیسم. وحدت، اورنگ پیروزی آزادی و سوسیالیسم خواهد بود.»^۵

ب) ناصریسم و مسئله فلسطین

جنبش ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ از همان آغاز با مسئله فلسطین پیوند یافته بود. از دست رفتن فلسطین در ۱۹۴۸ و رسوایی‌های آمیخته با آن رویداد، توده‌ها را از رژیم بیگانه کرده بود و از جمله علت‌های مستقیم شورش ارتش به شمار می‌رفت. جنبش، مدت کوتاهی پس از به دست گرفتن قدرت، به رویارویی با اسرائیل پرداخت. دست‌اندازی‌های مداوم اسرائیل به مرزهای مصر و جنگ‌های تمام عیار ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ که از نظر مصر نبرد برای

۵. از یک سخنرانی ناصر، ایرادشده در ۲۰ مه ۱۹۶۴، نقل شده در: الطیعه، (قاهره)، ۱۱ (نوامبر ۱۹۷۰): ۱۳۵.

بقا بودند، اهمیت مسئله فلسطین را بیشتر کرد و آن را به یک مسئله ملی مصر تبدیل نمودند.

منشور، مسئله فلسطین را به عنوان توطئه‌ای پرداخته علیه جنبش استقلال عرب مورد بحث قرارداد. منشور اعلام کرد:

آرمان استقلال چند ضربت خورد.

دولتهای امپریالیست برای ارضای جاه‌طلبی‌های خود کشورهای عربی را تقسیم کرده بودند. سیاستمداران امپریالیست برای پوشاندن جنایاتشان واژه‌های تحقیرآمیزی مانند سرپرستی و قیمومت را ابداع کردند.

بخشی از سرزمین عرب، بی‌هیچ دلیل تاریخی یا جغرافیایی، به یک جنبش نژادپرست تجاوزگر واگذار شد تا در نبرد با اعراب مبارز، اگر توانستند روزی بر احساس حقارتشان غلبه کنند و بحرانشان را پشت سر گذارند، به صورت تازیانه دست امپریالیستها به کار رود.

هدف امپریالیستها چنین بود که این سرزمین جداکننده خاور و باختر جهان عرب باشد، و با منحرف کردن جریان انرژی ملت عرب از سازندگی مثبت، مکنده و کشنده آن باشد.

همه این سیاستها بی‌توجه به موجودیت ملت عرب و هویت آن، به صورتی محرک و برانگیزنده اجرا شدند.

مزاح تاریخ بود که ارتشهای ملت عرب، که برای حفظ حقوق عرب وارد فلسطین شدند، تحت فرماندهی عالی یکی از مزدوران کم‌بهای امپریالیسم قرار داشتند. یک افسر بریتانیایی که دستوراتش را از همان سیاستمداری دریافت می‌کرد که اعلامیه بالفور را به جنبش صهیونیستی داده بود و طبق آن دولت یهودی در فلسطین پا می‌گرفت، عملیات نظامی را فرماندهی می‌کرد. (صص ۲۸-۲۷)

اعتقاد ناصر بر اینکه اسرائیل پایگاه امپریالیسم در خاورمیانه است، قویتر شد. او می‌گفت اراده به زندگی عرب مورد تهدید قرار گرفته است و همه توانایی‌های این اراده باید در راستای مبارزه با خطر اسرائیل هدایت شوند.

ناصر پس از ۱۹۶۷ اعلام کرد که جنگ ژوئن بی‌تردید قصد دشمن به توسعه در ناحیه میان نیل و فرات را آشکار کرده است.^۶ منشأ جنگ اعراب-اسرائیل تصمیم امپریالیسم است که نگذارد ملت عرب به آزادی‌های سیاسی و اجتماعی خود دست

۶. از سخنرانی عبدالناصر در اجلاس افتتاحی شورای ملی فلسطین در ۱ ژانویه ۱۹۶۹، نقل شده در: همان، صص ۷۳.

یابد. ناصر جنبش مقاومت فلسطین را رویدادی مهم می‌دانست که سرنوشت مبارزهٔ عرب را به طور کیفی دگرگون کرده است. او در فرصتهای گوناگون اعلام کرد که این جنبش حق کاملی دارد که بی‌حد و حصر به عملیات دست زند و از خارج مورد مداخله قرار نگیرد.^۷

پ) ناصریسم و سوسیالیسم

همان‌طور که پیشتر گفته شد، ناصریسم در اشاعهٔ واژهٔ «سوسیالیسم» میان عامهٔ مردم عرب سهم مہمی داشت. نفوذ کلام ناصر و تأثیر اقدامات اقتصادی مصر دو عامل اصلی دستیابی بر این هدف بودند. با این حال، عقاید مربوط به سوسیالیسم در آموزشهای ناصری به شکلهای گوناگون و در مراحل مختلف پدیدار شدند. به‌رغم ماهیت انقلابی برخی از اقدامات سوسیالیستی انجام شده در مصر، سوسیالیسم ناصری با سوسیالیسم مارکسیستی لنینیستی بسیار فرق دارد.

تا ۱۹۵۷ ناصر واژهٔ «سوسیالیسم» را آشکارا به کار نبرده بود و تنها در این سال بود که خواهان برقراری نظم سوسیالیستی شد. پیش از این تاریخ، او از عدالت اجتماعی، انقلاب اجتماعی و برابری اجتماعی سخن گفته بود. ناصر در فلسفهٔ انقلاب، به وجود دو انقلاب در داخل هر جامعهٔ بشری اشاره کرد. نخستین انقلاب، سیاسی و دومین اجتماعی است. در انقلاب اجتماعی، مبارزه میان طبقات جامعه رخ می‌دهد، و نظم نوین و عادلانه‌تری برقرار می‌شود.^۸ اما ناصر در ۵ دسامبر ۱۹۵۷، خطاب به اعضای کنفرانس تعاونی، برداشت خود از نظام دموکراتیک، سوسیالیستی، و تعاونی مصر را توضیح داد. جان کلام او عبارت بود از مخالفت با استثمار در جامعه و ضرورت نزدیکتر کردن طبقات به یکدیگر. او به ضرورت برنامه‌ریزی اشاره کرد، نقش اصلی رهبری اقتصادی را به دولت نسبت داد، و بر سرمایهٔ محلی محدودیتی قائل نشد به شرط آنکه از استثمار خودداری کند و در برنامه‌های توسعه اقتصادی با دولت همکاری نماید.^۹

ناصر عقاید خود دربارهٔ سوسیالیسم را در منشور ۱۹۶۲ گنجانده است. این سند رسالهٔ اصلی تئوریک است که اصول ناسیونالیسم را خلاصه می‌کند و نظریات ناصر را دربارهٔ

۷. همان، ص. ۷۶.

۸. [جمال عبدالناصر، فلسفهٔ انقلاب مصر. ترجمهٔ ابراهیم یونسی (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۰) ص ص

۲۴-۲۳-۲۲]

۹. انیس، «انقلاب مصر و مسئلهٔ هویت آن» الفکر المعاصر، ۶۹ (قاهره، نوامبر ۱۹۷۰): ۴۵-۴۳.

محتوای اجتماعی انقلابهای مصر و عرب باز می‌گوید. همچنین دربرگیرنده رهنمودهای کلی برای انجام اقدامات سوسیالیستی در مصر برای دوره ۱۹۷۰-۱۹۶۲ است. در منشور، ناصر برای نخستین بار عقیده خود درباره سوسیالیسم را با عنوان «سوسیالیسم علمی» بیان کرد.

او هرگاه اصطلاح «سوسیالیسم علمی» را به کار می‌برد آن را با «سوسیالیسم قدیمی» مقایسه می‌کرد. هدف از این فرق‌گذاری آشکار بود. او امید داشت شنوندگانش را متقاعد کند که اصول سوسیالیستی مورد نظرش بر پایه ارزیابی عینی از شرایط اجتماعی مصر گذاشته شده‌اند و کار گمانی و نظری صرف نیستند. ضابطه «آزمایش و خطا» که جریان عمل رهبری را هدایت کرده بود، تا اوایل دهه ۱۹۶۰ جای خود را به قوانین «علمی عینی» داد. اما این گذار به معنی پذیرش کامل هیچ‌یک از انواع سوسیالیسم نبود. ناصریسم در چهار جنبه اساسی با فلسفه مارکسیستی-لنینیستی فرق داشت. نخست، ناصریسم عقاید ماتریالیستی مارکسیسم را که به رد دین می‌انجامد، نمی‌پذیرفت. ناصریسم اعلام کرد، دین نهادی است که می‌تواند مورد بهره‌برداری مرتجعان قرارگیرد و در خدمت مقاصد طبقه اجتماعی دارای سلطه اقتصادی درآید. اما در اساس رسالت اجتماعی مترقیانه‌ای دارد و می‌تواند به روند دگرگونی اجتماعی یاری دهد و به آن شتاب بخشد؛ دوم، ناصریسم اعتبار تئوری لنینی «پیشگام سازمان‌یافته» را رد کرد و ائتلاف گسترده همه نیروهای فعال مردمی در جهت رهبری جامعه به سوی سوسیالیسم را برگزید؛ سوم، در برداشت ناصری، نظم اجتماعی مبتنی بر سوسیالیسم، مرحله نهایی دانسته می‌شود. ناصریسم بر عقیده مارکسیستی اجتناب‌ناپذیری جامعه کمونیستی صحه نگذاشت؛ چهارم، ناصریسم معتقد نبود که مالکیت خصوصی لزوماً یک شر اجتماعی است. از این رو، با مالکیت خصوصی ابزار تولید تا زمانی که به برنامه‌های دولتی توسعه ملی زیانی وارد نیاورد مدارا می‌شد. تعریف و تعیین ویژگی‌های سوسیالیسم ناصری وظیفه آسانی نیست. ناصر یک نظریه‌پرداز سیاسی یا اقتصادی نبود. او یک بنای تئوریک منسجم یا دارای ساختار پدید نیاورد که بتوان از آن رهنمون گرفت. عقاید ناصر در مورد مسائل سوسیالیسم را باید از منابع گوناگون- سخنرانی‌ها، خطابه‌ها، مکالمات، و اسناد بسیار زیادی که نوشت- گرد آورد. به نظر آسانتر می‌آید به آنچه که ناصر معتقد نبوده اشاره کرد، یا روشی را نشان داد که بدان وسیله از این به آن چیز توجه می‌کرد بی‌آنکه بگذارد در باتلاق موشکافی‌های تئوریک فرو غلتد. اهمیت ملاحظات سیاسی در اقدامات او پیش

از اهمیت طرحهای ذهنی است. بنابراین آنچه گفته خواهد شد فقط عقاید اصلی او را درباره سوسیالیسم دربر خواهد گرفت، با این امید که بعداً بررسی کاملتر و جامعتری از آن به عمل آید.

ویژگی برجسته روش ناصر برای بیان عقاید نسبتاً پیچیده و منازعه آمیز این بود که آنها را ساده می کرد. او در فرصتهای گوناگون اعلام کرد که سوسیالیسم، به رغم همه تفسیرها، یک معنی دارد، و به یک واقعیت دلالت می کند. اما او این واژه را در هربار به طور متفاوتی معنی کرد. سوسیالیسم وضعی است «که در آن شهروندان به میزان تلاش واقعی شان برای تولید درآمد ملی، در این درآمد شریک و سهیمند.» سوسیالیسم این گونه نیز تعریف شد: «پایان استثمار انسان از انسان، پایان استثمار در همه شکلهایش است. در عین حال سوسیالیسم یک جامعه وفور ایجاد می کند.» در جایی دیگر سوسیالیسم چنین تعریف شد: «خانه سعادت هر خانواده ای است که هر دوی زن و مرد آن خانواده شغلی دارند.»^{۱۰} زیربنای این تعریفها، فرضیه روشن ناصر بود که سوسیالیسم به معنی پایان دادن به استثمار و ایجاد نظام عادلانه توزیع در جامعه است. اهمیت سوسیالیسم برای ناصر از آن جهت بود که آن را وضعی می دانست که در آن نفس پرستی و خودخواهی فردی وجود ندارد و همبستگی اجتماعی چیره است.

تا اوایل دهه ۶۰ ناصر معتقد شده بود که به کاربردن راه حلهای سوسیالیستی برای مسائل مصر اجتناب ناپذیر است؛ به نظر می آمد او، برخلاف گفته های پیشین، عقیده جبر تاریخی را می پذیرد. اما در سراسر مدت رهبری خود، معتقد بود که حل و رفع مسألت آمیز تضادهای طبقاتی امکان دارد، و تفاوتهای طبقاتی باید بتدریج کمتر شوند تا اینکه دیگر اهمیتی نداشته باشند. با این حال، جامعه، همیشه طبقات اجتماعی خواهد داشت.

از نظر ناصر، در نظم سوسیالیستی، دولت باید نقش رهبری اقتصادی را ایفا کند. دولت باید یک بخش عمومی ایجاد و اداره کند که از دارایی های مردم سرمایه ملی به وجود می آورد. در برنامه ریزی های تولید سراسری هم باید بخش خصوصی آزاد، اما «زیر نظارت» را در نظر داشته باشد. اما در بخش کشاورزی طرحهای ناصر، مالکیت عمومی جایی ندارد. او با مالکیت عمومی کشاورزی مخالف و معتقد بود وظیفه دولت آن

۱۰. از سخنرانی های ایراد شده عبدالناصر در ۲۲ ژوئیه ۱۹۶۱ (همان، ص ۴۷)، ۱۸ نوامبر ۱۹۶۵ (همان.) و ۱۸ مارس ۱۹۶۷ (همان، ص ۴۸).

است که مالکیت ارضی را محدود کند. هدف این سیاست آن خواهد بود که فئودالیسم نابود شود و نظام منصفانه‌تر مالکیت ارضی برقرار گردد. سرانجام، ناصر معتقد بود که برای برقراری دموکراسی سوسیالیستی در مصر تمرکززدایی و خودگردانی ضرور است. ناصر که دستگاه سازمان‌یافته‌ای برای نظارت نداشت، طنزگونه، به بوروکراتیزه کردن بیشتر و به تمرکز اقتدار در داخل جامعه مصر کمک کرد.

ت) ناصریسم پس از ناصر

در زمان حیات ناصر، ناصریسم بیشتر به معنی رهبری ناصر بود. ناصریسم به عنوان یک ایدئولوژی انسجام نیافت، و به مثابه یک جنبش سازماندهی نشد. به بیان ساده، ناصریسم نیروی ناسیونالیسم عرب را که در وجود ناصر تجسم یافته بود، نشان می‌داد. بایک چنین ویژگی، جنبش ناصری ترکیبی به‌شمار می‌رفت از راست، میانه و چپ — با تنها نقطه توافقی که عبارت بود از خود ناصر. از زمان مرگ ناصر بر این ترکیب چه گذشته است؟

همان‌طور که پیشتر گفته شد، جنبش ناصری به چندین سازمان مخالف تجزیه شد، که هر یک ناصریسم را به طرز متفاوتی تفسیر می‌کردند. اما این تجزیه سبب مرگ جنبش ناصری نمی‌شود. بلکه اولاً توانایی ناصر به گردآوری هرچند کم مایه عقاید مختلف سیاسی؛ و درثانی جامعیت ایدئولوژی ناصری را نشان می‌دهد. همان‌طور که محمد هیکل، دوست نزدیک و محرم ناصر، و سردبیر درازمدت الاهرام، در الطلیعه (قاهره)، فوریه ۱۹۷۵ می‌گوید، ناصریسم نمایانگر «راه رهایی و آزادی، راه دگرگونی سوسیالیستی، اختیار مردم بر ثروت‌هایشان، و دموکراسی نیروهای زحمتکش مردم» است. امروزه هر جنبش سیاسی در جهان عرب از این بنیانهای فکری آغاز می‌کند. از این لحاظ، همه آنها جانشینان ناصریسم و حاملان جریان ناصری هستند.

ریشه‌های سیاسی و سازمانی چپ نو عرب

کاملاً قابل فهم است که ساده کردن موضوعها، مسائل و راه‌حلها توسط رژیمها و حزبهای ناسیونالیست رادیکال سبب شد که این رژیمها و حزبها از رسیدن به هدفهای خود بازمانند.^۱ تحولات سیاسی مهم باعث شد در میان توده‌های عرب به طور عام، میان انبوههٔ روشنفکران به طور خاص، و در میان اعضای حزبهای ناسیونالیستی رادیکال، ناامیدی و دلسردی تازه‌ای به وجود آید و گسترده شود.

طی دورهٔ اواخر ۱۹۵۹ تا اوایل ۱۹۶۸، پایه‌های چپ نو عرب برنهاد شد. این دهه، رویدادهایی دربر داشت که ناگزیر بی‌کفایتی برنامه‌ها و اقدامات جنبش ناسیونالیستی رادیکال عرب را عیان کردند. مهمترین رویداد عبارت بود از جدایی زودرس حزب بعث، از حیث ساختارها و روند، از جمهوری متحد عرب، که تازه تأسیس شده بود. قطع بعدی رابطهٔ بعث با دیگر دسته‌های ناسیونالیستی رادیکال عرب، بر حزب و جنبش وحدت عرب آسیب رساند^۲؛ و گرویدن توده‌های عرب و بعثیان به ناصریسم، حزب را بشدت منزوی و ضعیف کرد. «توده‌های [عرب] به عبدالناصر، که رهبر ناسیونالیسم عرب شده بود، پاسخ مثبت دادند، و حتی برجسته‌ترین چهره‌های حزب برای گزاردن نماز در مسجد عربی جدید ناصریسم، پیشاپیش وضو گرفتند.»^۳ در

۱. برای ذکر فقط دو نمونهٔ نمایانگر بعث و جنبش ناسیونالیستی عرب، به ترتیب بنگرید: صلاح‌الدین بیطار، *السیاسة العربیة بین المبدأ والتطبیق* [سیاست عرب: اصل و اجرا] (بیروت: دارالطیعة، ۱۹۶۰). همچنین، محسن ابراهیم، *فی الثورة والدمقراطیة والتنظیم الشعبی* [دربارهٔ انقلاب، دموکراسی، و سازماندهی مردمی] (بیروت: دارالفجرالجدید، ۱۹۶۲).

۲. صلاح‌الدین بیطار، *الثورة والثورة العربیة* [انقلاب و انقلاب عرب] (بیروت: دارالفکر العربی، ۱۹۶۷) ص ۴۳-۵۳.

3. Salahaldin al-Bitar, «The Rise and Decline of the Ba'ath,» *Middle East International* (London) (June 1971): 15.

حقیقت، عبدالله الرماوی، رهبر بعث در اردن، و پیروانش از «فرماندهی ملی» حزب جدا شدند و پشتیبانی کاملشان را از ناصر اعلام کردند.

دشمنی نامنتظره کودتای اساساً ناصری ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ عراق^۴، و نیز شکست «شورش شاوف» در موصل در ۱۹۵۹، سبب ناامیدی بیشتر نسبت به تحقق وحدت عرب شد و گواه تصفیه‌های خونین رادیکال‌های نظامی و غیرنظامی عرب در عراق که مستقلاً، اعضا و حامیان بعث یا اعضا و حامیان جنبش ناسیونالیستی عرب بودند، اثرات ضعیف‌کننده‌ای بر سراسر جنبش ناسیونالیسم رادیکال عرب گذاشت.^۵

جدایی سوریه از جمهوری متحد عرب در ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۱، آثار دوربردی داشت و نمایانگر آغاز کاهش شدید نیروی حرکت ناسیونالیسم رادیکال عرب شد.^۶ اولاً، تصویر فرهمند ناصر لطمه دید، اما خرد نشد. رژیم‌های محافظه‌کار آن زمان عرب و سازمان‌های مخفی راستگرا و نخبگان، منبع نامنتظره جدیدی از اکسیژن سیاسی به دست آوردند که آنان را یاری کرد تا از آنچه که (پیش از ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۱) خفقان سیاسی می‌دانستند خود را برهانند؛ ثانیاً، «تجزیه وحدت، در داخل بعث تفرقه به وجود آورد که سبب تشکیل دسته جدایی‌خواهان، ضد ناصری‌ها، و وحدت‌طلبان شد.»^۷ با این حال، مهمترین تحول تا این موقع آن بود که اعراب، فلسطینیان و نیز افراد پرنفوذ فلسطینی درون حزب‌های سیاسی گوناگون عرب، بسیار دل‌سرد و ناامید شدند. جدایی سوریه ضربه محکمی بود بر امیدهای بسیار گرامی فلسطینیان در مورد وحدت عرب که آن را «یگانه‌پل» به میهن خود می‌دانستند. از نظر فلسطینیان، شرکت در سیاست‌های عربی بیش از پیش، معنی گرفتارشدن در دور باطل سیاست‌ها را دربر داشت. با این حال، فلسطینیان بیش از آنکه تسلیم بدبینی شوند، در جستجوی «پلهای دیگر» برآمدند.

پیروزی انقلاب الجزایر در ۱۹۶۱ به اعراب به طور عام و فلسطینیان به طور

۴. صابح علی غالب، قصة ثورة ۱۴ تموز والاضباط الاحرار [داستان انقلاب ۱۴ ژوئیه و افسران آزاد] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۸) ص ۴۶-۴۰.

۵. خلدون ساطع الحمصری، ثورة ۱۴ تموز و حقيقة الشيوعية في العراق [انقلاب ۱۴ ژوئیه و حقایق درباره کمونیست‌های عراق] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۳) ص ۱۳۸-۱۲۰.

۶. جهاد کرم، الوحدة في البرامج الاحزاب العربية [وحدت در برنامه‌های حزب‌های عرب] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۷۰) ص ۳۶.

7. Salahaldin al-Bitar, «The Ba'ath Party,» *Middle East International* (London) (July 1971): 14.

خاص آموخت که به خود متکی باشند و مبارزه مسلحانه را آغاز کنند. فزون برآن، فوران جنگ چریکی علیه استعمارگران بریتانیا در عدن، اراده فلسطینیان برای یافتن بدیل‌های تازه را بیشتر تقویت کرد. در نتیجه، و تقریباً بی‌فاصله، چندین سازمان مخفی منحصرراً فلسطینی جانبدار مبارزه مسلحانه تشکیل شد. مهمترین این سازمانها عبارت بودند از «الفتح»، سازمان قهرمانان بازگشت به میهن «ابطال العوده» (که به طور ضمنی زیر نظارت اعضای فلسطینی جنبش ناسیونالیستی عرب قرار داشت)، و «جبهه آزادی بخش فلسطین» (که بیشتر به نام گروه احمد جبّارین شناخته شد) جنبش ناسیونالیستی عرب و حزب بعث می‌بایست خود را با فشارهای تازه فلسطینیان سازگار کنند که می‌خواستند در داخل سازمانهای وسیعتر پان عرب آنها واحدهای ویژه فلسطینی ایجاد کنند. این روند سازگاری منجر به آن شد که فرماندهی عمل فلسطینی - قيادة العمل الفلسطینی - و جناح نظامی آن به نام شباب الثائر [جوانان کین خواه] در جنبش ناسیونالیستی عرب، و شاخه فلسطینی در حزب بعث، ایجاد شوند.

همراه با تجدید حیات فلسطینی یادشده، نوع متفاوتی از نوگشتگی در حزبهای پان عرب (بعث و جنبش ناسیونالیستی عرب) پدیدار شد. در این آخرین تحول می‌توان کم و بیش به طور محسوس هسته‌های سازمانی و نیز ایدئولوژیک چپ نو عرب را تشخیص داد. اهمیت موضوع، سنجش ویژه‌ای را ضرور می‌نماید. این سنجش با چند ارزیابی گذشته‌نگر که توسط رهبران متعدد دو حزب یادشده به عمل آمده بخوبی توصیف شده است. به گفته بیطار:

بعث بیشتر به تعیین اصول عام، تدوین اندیشه‌های انتزاعی و پناه بردن به مفاهیم تئوریک راضی بود. مناسب نمی‌دید یک تئوری عمل روشنی بسازد یا برای یافتن یک روش علمی، خواه برای تحلیل موقعیت یا برای پیش‌بینی رویدادها کار کند. به این ترتیب، از حل مسائل مشخص عمده‌ای طفره زد که خیلی زود با آنها روبه‌رو شده بود و از عدم آمادگی آنها سوء استفاده کرد؛ مسائلی مانند انقلاب، دولت، دموکراسی حزبی، و دموکراسی درون‌حزبی، نظام چند حزبی یا تک‌حزبی، دین، اصلاحات ارضی، ملی کردن تولید، مبارزه در عرصه‌های محلی و عربی و دوره‌های گذار.

در اینجا باید گفت که بعث هیچ [بینش] ایدئولوژیک نداشت؛ و بنابراین قادر نبود به صورت دیگ ذوب وحدت فکر که برای وحدت مبارزه، عمل و سازمان، اساسی ضرور است، عمل کند.

به جای آن، بعث عبارتهای پوک و شعارهای پر سر و صدا به اعضای خود تحویل داد و

به همین علت لفاظی انقلابی رواج یافت. همهٔ اینها به عکس‌العملهای نامساعد نسبت به تشکیلات حزب و بر روابطش با توده‌های مردم مربوط بودند. اعضا وحدت فکری نداشتند؛ و— همان‌طور که انتظار می‌رفت— با تفرقهٔ رهبری، جریانها، دسته‌ها و گروههای جناح راست و چپ و نزاعهای لفظی و شخصی پدیدار شدند.^۸

رهبری عمومی بعث به اندیشه‌های کلی، مفاهیم انتزاعی و بیانیۀ مقاصد پناه برد. رهبری عمومی نیاز بزرگ پاسداران غرب به بررسی منطقی، تحلیل اوضاع مشخص و پاسخهای رضایتبخش به پرسشهای ناشی از تحول رویدادها را به قدر بسنده مورد توجه قرار نداد. بعث برای تحلیل رویدادها حتی یک روش علمی نداشت و فقط واژه‌ها و شعارهای عمدهٔ سازمان را عرضه می‌کرد.

نتیجۀ این کار تظاهر و لاف‌زدن بود که جزمیتی بی‌معنی و فرقه‌گرایی خودخواهانه‌ای به وجود آورد. از مسئلهٔ استراتژی و تاکتیک، که همهٔ حزبها دارند، تقریباً به طور کامل طفره زده شد و جای آن را رمانتیسیم انقلابی، افراط‌گرایی نامسئولانه، و بزودی چپگرایی کودکانه گرفت که خصیصهٔ مسلط بعث و اساس و مایهٔ بحران دیرینهٔ آن شد.

وانگهی، حزب از بی‌انضباطی سازمانش رنج می‌برد. مؤسسات آن به حال خود رها شده بودند، سلسله مراتب حزبی مورد بی‌اعتنایی بود، و «اولترا-دموکراتیسم» تا بدان حد گسترده بود که می‌توان گفت بعث بیشتر یک قالب فکری به وجود می‌آورد تا به اصطلاح یک حزب سیاسی.

در رویارویی با این نقایص، بزودی از میان رزمندگان جوان در زمینه‌های ایدئولوژی و سازمان واکنشی پدیدار شد. آنان از نوشته‌های مارکسیستی، لنینیستی، و مائوئیستی توشه برگرفتند، نه بدان سبب که به کمونیسم بگروند، بلکه بیشتر به علت آنکه به آموزش و پرورش ایدئولوژیک نیاز داشتند. این نوشته‌ها فقط برای یک ذهن نقاد پیشرفته، که دقیقاً همان چیزی بود که این جوانان نداشتند، فایده داشت؛ و این کمبود به انحرافات آیینی خاصی انجامید.^۹

به‌طور خلاصه، و به گفتهٔ دکتر منیف المرزاز، که در ۱۹۶۵ به جای بنیانگذار حزب بعث، دبیرکل حزب شد، «بعث... در اجرا و عملی کردن [هدفهایش] هرگز

8. Al-Bitar, «The Rise and Decline of the Ba'ath,» *Middle East International* (London) (June, 1971):15.

9. Al-Bitar. «The Ba'ath Party,» *Middle East International* (London) (July 1971).

همچنین بنگرید: شبلی العیسی، الوحدة العربیه من خلال التجربة [وحدت عرب از راه تجربه] (بیروت: مؤسسه مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱) ص. ۳۷؛ و نیز—، فی الثورة العربیه [دربارهٔ انقلاب عرب] (بیروت: مؤسسه مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱) صص ۱۷، ۲۶.

نتوانست به سطح آیین یا سطح آرمانهای خود برسد.^{۱۰}»

بحران مداوم بعث به بی‌نظمی مقدر تشکیلاتی حزب انجامید. آشفتگی و بی‌نظمی چنان فراگیر بود که اکنون دشوار است بجز در عراق به یک حزب بعث متحد در سراسر جهان عرب اشاره کرد. در مورد مهمترین شکافها و جدایی‌ها، باید به پیدایی گروه پرولتاریا - جماعة الکادحون العرب - و جدایی آن از حزب بعث عراق در ۱۹۶۲ اشاره کرد. در پی این جدایی، مدت کوتاهی پس از کودتای بعث در ۸ فوریه ۱۹۶۳، جدایی خطرناکتر علی صالح السعدی و پیروانش در همین سال پیش آمد. بار دیگر، شاخه عراقی حزب پس از دومین کودتایش در ۱۹۶۸ متحمل انشعابهای مضاعفی شد. در سوریه، فروپاشی حزب روند مداومی بود؛ برخی از اعضای برجسته حزب بین ۱۹۶۱ و ۸ مارس ۱۹۶۳، روزی که بعث از راه یک کودتای نظامی به قدرت رسید، از عضویت خارج شدند. در سوریه، افسران بعثی ارتش علیه دیگر بعثیان چند بار کودتا کردند. یک توطئه پنهانکارانه نظامی به رهبری جناح بعث، صلاح جدید، رهبری ملی حزب را در ۲۵ فوریه ۱۹۶۶ برانداخت. همین گروه را جناح نظامی حافظ الاسد در ۱۹۷۱ سرنگون کرد. این برشماری البته کامل نیست، زیرا انشعابهای «کوچک» و چندین «شورش نظامی» در سوریه، و دفع کودتاها در دیگر شاخه‌های بعث (بویژه در لبنان) را دربر نگرفته است. سرانجام به این واقعیت نیز به سهم خود باید اشاره کرد که این کودتاها با انواع اتهامات در میان دسته‌های جنگنده همراه بود. صفات و القابی مانند راستگرایان، جدایی خواهان، فرصت طلبان، ناحیه گرایان و عمال سیا، توسط گروهی علیه گروه دیگر بسیار به کار می‌رفتند.^{۱۱}

از سوی دیگر، جنبش ناسیونالیستی عرب موفق شد روابط نزدیکی با مقامات جمهوری متحد عرب به طور عام و با پرزیدنت ناصر به طور خاص حفظ کند. حفظ روابط بدان سبب امکان پذیر شد که جنبش، در مقایسه با نیروهای ناصری و یا بعث، شریک کوچک اتحاد ناسیونالیستی رادیکال عرب بود. فزون بر آن، جنبش در آن موقع و تا ۱۹۶۲ در حیات سیاسی سوریه چندان اهمیتی نداشت. موقعیت پایین جنبش برخاسته از منشأ

۱۰. منیف الرزاق، الوحدة العربیه: هل لها من مبیل؟ [وحدت عرب: آیا بختی دارد؟] (بیروت: مؤسسه مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۳) ص. ۳۷.

۱۱. برای شرحی مفصل از این رویدادها و سیلابی از اتهامها و بهتانهای متقابل دسته‌های مختلف، بنگرید: میشل عفلق، نقطة البدایه [نقطه آغاز] (بیروت: مؤسسه عرب، ۱۹۶۱) ص ص ۲۰۵-۱۸۵ و ۲۵۴-۲۰۷. همچنین علی صالح السعدی، منهاج حزب العمل الاشتراکی [برنامه حزب عمل سوسیالیستی] (بیروت، ۱۹۶۴).

نسبتاً تازه و عده کم اعضای سازماندهی شده‌اش بود. عمدتاً همین سطح پایین مهارت سیاسی و ایدئولوژیک جنبش، مدت زیادی آن را شکار آسانی برای مقامات جمهوری متحد عرب کرد.

با این حال، تحولات گوناگونی که سبب نمو جنبش میان ۱۹۶۴ و ۱۹۶۹ شدند، منابع به وجود آورنده ساختارها و مشی‌های اصلی سازمانی، سیاسی و ایدئولوژیک چپ نو عرب بودند. اینکه همین منشأ از لحاظ پیدایی چپ نو یکی از چشمگیرترین واقعیتهاست، سنجش خاص این تحولات را در زیر، توجیه می‌کند.

در اوایل ۱۹۶۳، بخش رهبری شاخه جنبش در لبنان، بویژه کسانی که دفتر مرکزی ارگان جنبش به نام الحریه را تشکیل می‌دادند، به طور نیمه رسمی از جریان روبه افزایش ناامیدی سخن به میان آوردند که در آن زمان رهبری‌های ایالتی متعدد کل سازمان را دچار تفرقه کرده بود.^{۱۲} این گروه نظریه پرداز الحریه، همراه با گروههای فعال که در حال رهبری کار انقلابی در دیگر کشورهای عرب بودند (برجسته ترین رهبران نشان عبارت بودند از: جورج حبش، هانی الهمدی، و دکتر ودیع حداد)، در کنفرانس ملی جنبش در تابستان ۱۹۶۳، در مورد یک برنامه جدید سوسیالیستی توافق کردند.^{۱۳} اما، شیوه تبلیغ بیش از اندازه برنامه توسط گروه الحریه بذبحران عدم اعتماد را میان دو گروه افشاند. این بحران در جنبشی که دستخوش اصطکاک شدید روابط سازمانی و شخصی بود و به هنگامی که فقدان ایدئولوژی و اساسنامه قاطع و روشن دسته بندی را تشدید کرد، سبب تجزیه بعدی جنبش شد.

کاهش نسبی فرقه ناصر پس از ۱۹۶۱، بویژه در ۱۹۶۵^{۱۴}، دو جناح در حال تولد جنبش ناسیونالیستی عرب را بیشتر به جدایی کشاند. در نتیجه، مقالات بسیاری (بویژه نوشته جورج عیسی و محمد کیشلی) در الحریه در ۱۹۶۶-۱۹۶۵ منتشر شدند که از سیاستهای خاص جمهوری متحد عرب انتقاد می‌کردند. این تحول با کوشش اعضای مصری جنبش برای تصفیه و سازماندهی خودشان در داخل اتحادیه سوسیالیستی عرب، تنها حزب رسمی جمهوری متحد عرب، همراه شد. چندان جای شگفتی نیست که این

۱۲. سازمانهایی که توسط محسن ابراهیم، محمد کیشلی و نایف الحواتمه رهبری شده بودند؛ بنگرید: الیاس مرقص، *عنفوة النظرية في العمل الفدائي* [خودانگیزی نظریه در اقدام چریکی] (بیروت: دارالطبعة، ۱۹۷۰) ص ۱۲.

۱۳. کمیته اجرایی جنبش ناسیونالیستی عرب، گزارش کمیته اجرایی، تک نگاری منتشر شده، ۱۹۶۴.

14. E.Hrair Dekmejian, *Egypt Under Nasser: A Study in Political Dynamics* (Albany: State University of New York Press, 1971) pp. 60-61, 238-240.

کوشش به روابط عصبی و هیجان‌آلود میان جنبش از یک سو و ناصر و همقطاران‌ش از سوی دیگر منجر شد. اختلاف شدید سیاست جمهوری متحد عرب و جنبش ناسیونالیستی عرب نسبت به یمن و جنبش آزادی‌بخش یمن جنوبی اهمیت زیادی داشت؛ و این مسائل سرانجام بر روابط دوطرف ضربه خطرناکی زد. قطع حمایت جمهوری متحد عرب از جبهه آزادی‌بخش ملی یمن جنوبی (سازمان‌یافته و رهبری‌شده توسط اعضای یمنی جنبش ناسیونالیستی عرب) و حمایت بعدی از جبهه محافظه‌کار و رقیب به رهبری عبدالله الاصلح، و عبدالقوی مگاوی، آخرین ضربه را بر اتحاد از پیش پرمخاطره ناصریسم و جنبش ناسیونالیستی عرب زد. با این حال، تجزیه از عواقب شکست ژوئن ۱۹۶۷ بود.^{۱۵}

در این ضمن، بحران عدم اعتماد در داخل جنبش ناسیونالیستی عرب نیروی متراکمی پیدا می‌کرد. اختلاف سیاستها همراه با روابط شخصی رو به زوال میان رهبران انشعابگران بالقوه از جنبش ناسیونالیستی عرب، جنبش را شدیداً ضعیف کرد و روند فروپاشی سازمانی آن را آغاز نمود. با این حال تعیین مواضع و سیاستهای آن موقع رایج دو جناح تقریباً غیرممکن است. نوشته‌های انشعاییان بعدی از جنبش و مصاحبه‌های شخصی نویسنده با شرکت‌کنندگان برجسته در آنها نه تنها آشکارگر ارزیابی‌های تاریخی مغشوش آن دوره‌اند، بلکه ارزیابی‌های متضادی را نیز نشان می‌دهند. به منظور پرهیز از تکرار بحث مفصل که در فصل چهارم راجع به جنبش ناسیونالیستی عرب عرضه شد، در این مرحله بسنده است بکوتاهی درباره انشعاییان گوناگونی که پس از ۱۹۶۷ جای جنبش مادر را گرفتند بحث کنیم.^{۱۶} این شاخه‌ها عبارتند از:

۱۵. برای تفصیل این تحولات بنگرید به دو ارزیابی متضاد در: کمیته سازمانی جبهه رهایی ملی، کیف فہم تجربہ الیمن الجنویہ الشعبیہ [تجربه مردم یمن جنوبی را چگونه باید بفهمیم؟] (بیروت: دارالطلیعہ، ۱۹۶۹) ص ۵۷-۶۲. نایف الحواتمہ، أزمة الثورة فی جنوب الیمن [بحران انقلاب در یمن جنوبی] (بیروت: دارالطلیعہ، ۱۹۶۸) ص ۴۲-۳۸. در مصر، چپ نو در دوره ناصر به صورت جنبشی ادبی پدیدار شد. اما پس از شکست ژوئن ۱۹۶۷ حالت اعتراضهای خودجوش دانشجویی و تظاهرات خشونت‌آمیز مخالف با سمت‌گیری رژیم سادات در طرفداری از غرب را به خود گرفت. این اعتراضها در ژانویه ۱۹۷۲ در یک شورش عمومی دانشجویی به اوج رسیدند. سادات شورش را وحشیانه سرکوبی کرد، در نتیجه چپ نوزیرزمینی شد. الانتفاضه الطلیبیہ فی مصر جنیوادی ۱۹۷۲ [شورش دانشجویی در مصر: ژانویه ۱۹۷۲] (بیروت: دارابن خلدون، ۱۹۷۲).

۱۶. برای شرحی از دیدگاه گروه الحریہ، بنگرید: سازمان سوسیالیستهای لبنان، با مقدمه محسن ابراهیم لماذا منظمة الاشتراکین اللبنانین، حركة القومین العرب من الفاشیة الی الناصریہ [چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟ جنبش ناسیونالیستی عرب از فاشیسم تا ناصریسم] (بیروت: دارالطلیعہ، ۱۹۷۰)؛ همچنین برای شرحی از پیروان دکر

۱. حزب العمل الاشتراکی العربی [حزب عمل سوسیالیستی عرب] که در اواخر ۱۹۶۹ تشکیل شد. هسته اصلی آن مرکب بود از شاخه‌های گوناگون جنبش ناسیونالیستی عرب که «در تغییر جهت دادن از سمت گیری‌های خرد بوردژوازی جنبش ناسیونالیستی عرب به سمت گیری جدید مارکسیستی-لنینیستی موفق شدند.»^{۱۷} شعار حزب عبارت است از: «آزادی، سوسیالیسم، دموکراسی و وحدت عرب.» ارگان آن عبارت است از طریق الثورة [راه انقلاب]. حزب مدعی است شعبه‌هایی در لبنان، عراق، سوریه، اردن، کویت و شبه جزیره عربستان با شعبه‌های متعدد در خلیج (فارس) دارد. حزب، در نتیجه پیوندهای سازمانی با جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، بیشتر نوشته‌هایش را در هفته‌نامه الهدف، منتشر می‌کند. دبیرکل حزب، دکتر جورج حبش است.

۲. جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین: این سازمان در اواخر ۱۹۶۷ در نتیجه ترکیب سه سازمان چریکی فلسطینی، یعنی شباب التحرير [جوانان آزادی]، ابطال العوده [قهرمانان بازگشت به میهن]، و گروه پیش گفته جبرین، تشکیل شد. جوانان کینخواه (از شعبه‌های اولیه جنبش ناسیونالیستی عرب) از همان آغاز بر جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین چیرگی و تسلط داشته است. با این حال، گروه جبرین، مدعی اند در اوایل ۱۹۶۹ از جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین جدا شده است. دبیرکل جبهه مردمی، نیز دکتر حبش است.

۳. سازمان سوسیالیستهای لبنان، که در اوایل ۱۹۶۹ به وجود آمد. ارگان آن روزنامه رسمی پیشین جنبش ناسیونالیستی عرب، یعنی الحریه [آزادی] است که در لبنان منتشر می‌شود. معروفترین چهره‌های این سازمان محسن ابراهیم و محمد کیشلی هستند که هر دو پیشتر عضو هیئت تحریریه روزنامه جنبش ناسیونالیستی عرب بودند.

۴. جبهه مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین، که در ۱۹۶۹ با انشعاب از جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین ظهور کرد. ارگان رسمی جبهه مردمی دموکراتیک، الشراده [جرقه] است، گرچه روابط خاصی که با سازمان سوسیالیستهای لبنان دارد، الحریه را نیز در دسترسش قرار می‌دهد. رهبر این جبهه نایف حواتمه است.

← حبش، بنگرید: جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، الجبهه و قضیه الانشقاق [جبهه و مسئله انشعاب] (بیروت: الهدف، ۱۹۷۱).

۱۷. جورج حبش، «سفر هزارمیلی با نخستین گام آغاز می‌شود.» طریق الثورة (۱) (ژوئن ۱۹۷۰) ص ۱۶-۱۵؛ نیز بنگرید: ص ۴۴-۵۱.

- دو سازمان اخیر مدعی داشتن شعبه‌های دیگری نیز هستند:^{۱۸}
۵. الحركة الاشتراكية العربية [جنبش سوسیالیستی عرب]، در عراق؛
 ۶. الجبهة الشعبية الديمقراطية لتحرير شبه الجزيرة العربية [جبهه مردمی دموکراتیک آزادی بخش شبه جزیره عربستان] در عربستان سعودی؛
 ۷. الحزب الديمقراطي الثوري اليمني [حزب دموکراتیک انقلابی یمن] در جمهوری عربی یمن؛

۸. جناح چپ‌گرای جبهه آزادی بخش ملی در جمهوری یمن جنوبی؛
۹. جنبش مردمی انقلابی عمان و خلیج (فارس) در بحرین و امیرنشینهای خلیج (فارس)؛

۱۰. جبهه مردمی آزادی بخش خلیج (فارس)؛

۱۱. جبهه مردمی انقلابی آزادی بخش فلسطین.

این انشعاییان از جنبش ناسیونالیستی عرب، مجموعه سازمانهای چپ نو عرب را به وجود می‌آورند. تجزیه حزب بعث نیز منشأ برخی سازمانهایی بود که در زمره چپ نو قرار می‌گیرند و در زیر مشخص شده‌اند. در واقع، می‌توان وجود برخی تمایلات چپ‌گرایانه در داخل بعث را از اوایل دهه ۶۰ تشخیص داد. رهاشدن از شیفتگی اتحاد موقتی با ناصریسم و وقفه نسبی جنبش در اواخر ۱۹۵۹ نه تنها به تمایلات ناصری و ضد ناصری در داخل بعث انجامید، بلکه ناآرامی و دسته‌بندی‌های چپ‌گرا را نیز به وجود آورد. بعثیان نه تنها سیاستهای حزب نسبت به ناصر را مورد پرسش و تردید قرار دادند، بلکه همه سیاستهای بعث را زیر سؤال بردند. به جدایی برخی از بعثیان عراقی در ۱۹۶۲ و به پیدایی بعدی گروه کادحون العرب پیشتر اشاره شده است. تحول کم و بیش مشابه و همانندی نیز در شاخه لبنانی بعث رخ داد. برخی از بعثیان معروف لبنانی، حزب را ترک کردند تا دیگر فعالیت سیاسی نکنند یا فعالیتهای سیاسی خود را به توسعه آموزش ایدئولوژیک چپ‌گرایشان محدود نمایند. از میان گروه اخیر، برخی تا آنجا پیش رفتند که سازمانهای چپ‌گرای خودشان (یا شاید دقیقتر) گروههای سیاسی خودشان را در مراحل بعدی تشکیل دادند. گروهی که توسط فواز طرابلسی، روشنفکر معروف لبنانی سازمان یافت و رهبری شد از مهمترین گروهها بود. گروه او تحت نام لبنان الاشتراکی [لبنان سوسیالیست] کار کرد. اما این گروه بعداً با یکی از انشعاییان از

جنبش ناسیونالیستی عرب (سازمان سوسیالیستهای لبنان) طی دوره ۱۹۷۱-۱۹۶۹ به همکاری نزدیک پرداخت. سرانجام، این دو سازمان به خاطر تشکیل سازمان عمل کمونیستی لبنان ادغام شدند.^{۱۹}

به قدرت رسیدن حزب بعث در عراق و سوریه، به ترتیب در ۸ فوریه و ۸ مارس ۱۹۶۳، نمایانگر آغاز عصر جدی‌تر جدایی‌های چپ‌گرایانه در داخل بعث شد. ششمین کنگره حزب شاهد نخستین جدایی جدی بود. به گفته بیطار: «رهبران معینی به «جناح راست» بودن متهم و از رهبری برکنار شدند.»^{۲۰} عفلق و بیطار، دو بنیانگذار بعث، در میان اینان بودند. رهبری چپ‌گرای جدید توسط صلاح جدید، افسر سوری، و هیئت سه نفری پزشکان: یوسف زعین، ابراهیم ماخوس، و نورالدین الاتاسی هدایت می‌شد. براندازی این گروه در ۱۹۷۱ توسط جناح محافظه‌کار افسر دیگری (حافظ الاسد)، جناح پیشین را به مرگ سیاسی کشاند.

سرانجام، برخی از حزبهای کمونیستی نیز از تمایلات چپ نو در خطر قرار گرفتند یا لطمه خوردند. جدی‌ترین لطمه را حزب کمونیست عراق متحمل شد. فرماندهی مرکزی حزب کمونیست عراق، که عزیزالحاج برجسته‌ترین چهره سابق آن بود، در ۱۹۶۸ از حزب کمونیست عراق - کمیته مرکزی، جدا شد. الحاج بعداً از سازمان خودش به سبب «تسلیم» شدن به رژیم بعثی عراق کنار گذاشته شد؛ (و دولت به الحاج یک مقام دیپلماتیک به عنوان نماینده عراق در یونسکو در پاریس پاداش داد.)

الف) عوامل پیدایی چپ نو عرب

چپ نو عرب به طور محسوس طی ماههای پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ پدید آمد. این پیدایی صرفاً تبلور آشوب و ناآرامی سیاسی، ایدئولوژیک، و تشکیلاتی بود که سازمانهای سیاسی گوناگون موجود از اوایل دهه ۶۰ آن را تجربه می‌کردند. سراسر طیف حزبها و روشنفکران، ژوئن ۱۹۶۷ را مهمترین نقطه عطف سیاستها و تفکر عرب در تاریخ جدید تلقی می‌کنند. پاسخهای گوناگون نسبت به این رخداد مهم کلیدهای فهم تبلور چپ نو عرب هستند.

در آغاز باید گفت، پاسخ جنبش کلاسیک ناسیونالیستی لیبرال، کم و بیش تکرار

۱۹. «منظمة العمل الشيوعي في لبنان» الحریه (بیروت) شماره ۵۷۴-۵۱۷/۷۱، صص ۶-۲ و ۱۱.

۲۰. بیطار، ظهور و سقوط حزب بعث، ص ۱۵.

موضوعهای قدیمی بود. کنستانتین زریق، یکی از برجسته‌ترین جانبداران ناسیونالیسم لیبرالی عرب، تقریباً هیچ تازه‌ای نداشت تا به نوشته‌های پس از ۱۹۶۷ خود بیافزاید. به گفته زریق وضع تکنولوژیک اعراب، همراه با «روحیه ضعیف مبارزه» در میان اکثریت آنان، دو چهره معنی جدید فاجعه ۱۹۶۷ می‌باشند.^{۲۱}

از سوی دیگر، علق رهبیر بنیانگذار حزب بعث، خواهان نقطه آغاز نوینی شد: «بازگشت به سرچشمه قدرت واقعی... بازگشت به مردم.» اما این خواهش، همراه با فراخوانی علق به انتقاد از خود، به‌ایدئولیزه کردن حزب خود و دفاع از موضعش در برابر دسته‌ها و حزبهای رقیب بعثی یا غیربعثی انجامید.^{۲۲} تحلیل‌های دیگر بعثیان و رهبران پیشین بعثی آشکار کرد که آنان اساساً بر همان مایه‌های قدیمی به همان روش قدیمی تکیه کرده‌اند.^{۲۳} شبلی العیسی، معاون دبیرکل رهبری ملی حزب بعث که از رژیم عراق حمایت می‌کند، با تحلیلی که از انقلاب عرب به عمل آورد و در آن نظریه سنتی بعث درباره سوسیالیسم به‌عنوان اصلاح اجتماعی را رد کرد و درونمایه‌های سوسیالیستی روشنی را که رادیکالتر از درونمایه‌های قدیمتر خرده بودروازی بودند مطرح کرد، یک گام به سوی عقاید چپ نو برداشت. برای مثال، او وحدت عرب را بیشتر وحدت طبقات فقیر دانست تا وحدت همه ملت. اما رویکرد العیسی نمی‌تواند گروه او را در زمره چپ نو عرب قرار دهد.^{۲۴}

یکی از جالبترین عوامل پیدایی چپ نو عرب نقشی بود که برخی از روشنفکران عرب ایفا کردند. این روشنفکران که خاستگاههای سیاسی متفاوتی داشتند و از پایگاههای سیاسی شان کاملاً جدا شده بودند، موفق شدند مهر فکری چپگرایشان را بر تفکر چپ نو عرب بزنند. جورج طرابیسی، بعثی سابق سوری، به ترجمه چندین بررسی چپگرا به زبان عربی همت گماشت. در جریان پیشرفت کار، طرابیسی

۲۱. کنستانتین زریق، معنی النکبه مجدداً [بازبینی معنی فاجعه] (بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۶۷) صص ۱۲-۷ و ۶۱-۸۴.

۲۲. میشل علق، نقطة البداية [نقطه آغاز] (بیروت: مؤسسة مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱) صص ۴۱، ۲۵۴-۲۰۷.

۲۳. بنگرید: الرزاز، وحدت عرب: آیا بختی دارد؟ صص ۴۴-۳۸؛ همچنین، الیاس فرح، تطود الايديولوجية العربية الثورية [تحول ایدئولوژی انقلابی عرب] (بیروت: مؤسسة مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱).

۲۴. شبلی العیسی، فی الثورة العربية [درباره انقلاب عرب] (بیروت: مؤسسة مطالعات و انتشارات عرب، ۱۹۷۱) بویژه ۱۳۸-۱۲۹.

نسبت به نسخه برداری یا جانبداری از راه حل‌های حاضر و آماده برای مسائل سیاسی و اجتماعی اعراب تردید کاملاً آگاهانه‌ای نشان داد. با وجود آنکه طرابلسی ایدئولوژی عرب را یک ایدئولوژی «وارداتی» می‌داند ضرورت عنوان دادن به آن با معانی یا صفات متافیزیکی ذاتی را که برخی داده‌اند، رد می‌کند.^{۲۵} او در یکی از نخستین نوشته‌هایش به‌طور سنجیده، خود یا اعراب را از تعهد به هرگونه استراتژی نهایی دور نگاه داشت. این ایستار به اندیشه عمیق او «که استراتژی طبقاتی انقلاب عرب هنوز در آغاز، روند ایجادگری، رشد، و تجلی است»^{۲۶} بستگی دارد. روشنفکر دیگر بعثی پیشین سوری در اوایل ۱۹۶۵ آگاهی چپگرایانه‌ای نشان داد. یاسین الحافظ به این نتیجه رسیده بود که رهبری خرده‌بورژوازی مبارزه عرب دیگر برای رهبری کردن توده‌های عرب در راه تحقق آرمانهایشان دارای شرایط نیست: «انداختن مبارزه در راه وحدت [عرب] به [راه] چپ به معنی پیش بردن آن است... این درس بزرگی است که توده با تجربه مستقیم خود آموخت.»^{۲۷} از نظر الحافظ، ناسیونالیسم عرب تولید «بازار سرمایه داری» نبود، بلکه بیشتر خصوصیات بین‌المللی، دموکراتیک (ضد فئودالی)، سوسیالیستی، ضد ایالتی و مردمی را نشان می‌دهد. به عقیده الحافظ، طبقه خرده‌بورژوا باید از رهبری توده‌های عرب و از مبارزه آنان مطلقاً جدا باشد. فزون برآن، آثار و بقایای «ناسیونالیسم سوسیالیستی» باید ریشه کن شوند و ایدئولوژی‌های توده‌ای چپگرا جای آنها را بگیرند. سرانجام، الحافظ خواهان «عربی کردن مارکسیسم» است و استدلال می‌کند بدون ادغام جنبش توده‌های عرب با ایدئولوژی مارکسیستی، اعراب نخواهند توانست خود را از درماندگی و بیچارگی برهانند.^{۲۸} خلاصه، نوشته‌های الحافظ در اواخر دهه ۶۰ از لحاظ پیدایی تفکر چپگرای جدید عرب پیشتاز بود.

پدیده فکری جالب دیگری را می‌توان در تجربه صادق جلال العزم اهل سوریه دید. العزم، استاد فلسفه در دانشگاه امریکایی بیروت، کم و بیش از زندگی سیاسی فعال دور بود. اما شکست ژوئن ۱۹۶۷ او را از لحاظ سیاسی فعال کرد و به تشجیع تفکر چپ نو

۲۵. جورج طرابلسی، المادکیه والایدیولوجیه [مارکسیسم و ایدئولوژی] (بیروت: دارالطبعه، ۱۹۷۱) صص ۲۱۵-۲۰۹.

۲۶. جورج طرابلسی، الاستراتجیه الطبقيه للثوره [استراتژی طبقاتی انقلاب] (بیروت: دارالطبعه، ۱۹۷۰) صص ۳۰۴.

۲۷. یاسین الحافظ، حول بعض قضايا الثورة العربیه [پیرامون مسائل انقلاب عرب] (بیروت: دارالطبعه، ۱۹۶۵) صص ۸.

۲۸. همان، صص ۱۳، ۲۶-۲۴، ۳۳، ۶۱، ۲۷۹-۲۷۱.

عرب هدایت نمود. در نتیجه، مقام خود را در دانشگاه امریکایی بیروت از دست داد. العزم در نوشته‌اش به نام: انتقاد از خود پس از شکست، علیه ایدئولوژی‌ها، مفاهیم، سنتها و محافظه‌کاری راستگرا و مردد عرب، مبارزه شدیدی به راه انداخت. حمله العزم علیه تقریباً همه جنبه‌های زندگی اجتماعی و سیاسی عرب چنان فراگیر بود که تقریباً همه نخبگان را دربر گرفت. راه‌حلی که العزم از آن جانبداری می‌کرد دستیابی قطعی به انقلاب سوسیالیستی بود. به گفته خود او:

بدون پیدایی نیروهای انقلابی جدید که به [عملی کردن] آرمانهای اکثریت قاطع توده‌های عرب (یعنی طبقه بسیار فقیر و زحمتکش) کاملاً متعهد باشد، جهان عرب باید زمان درازی منتظر بماند [تا خود را از غل و زنجیر عقب‌ماندگی برهاند]... نیروهای انقلابی می‌توانند مسئولیت تبدیل عملیات چریکی [فلسطینی] به یک جنگ آزادی‌بخش مردمی و همه‌جانبه واقعی را برعهده گیرند... [این جنگ] سرانجام اعراب را از سلطه منافع و اثرات اقتصادی استعماری کاملاً خواهد رها کند و به دگرگونی‌های انقلابی فراگیر در همه جنبه‌های جامعه عرب دست خواهد یافت.^{۲۹}

اما گرایشهای مارکسیستی-لنینیستی العزم، در مقالات و انتشارات بعدی او روشنتر شد. رهیافت مارکسیستی-لنینیستی او به مثابه چاقوی برنده آماده برای بریدن مفاهیم، اندیشه‌ها، و هدفهای راستگرا یا نیمه‌سوسیالیستی هر جا و هر گاه که در صحنه سیاسی عرب ظاهر شوند، مورد بهره‌برداری بوده است.^{۳۰} هیچ‌یک از نوشته‌های العزم بیشتر از نقد تفکر دینی او مباحثه‌ها، منازعه‌ها و شور و هیجان به وجود نیاورده‌اند. خشم و غضبی که کتاب در میان طبقات قدیمی عرب (بویژه رهبری دینی مسلمان) برانگیخت آنان را واداشت در دادگاههای لبنانی نویسنده را به «تحریک و برانگیختن دشمنی مسلکی» به طور مهیج متهم کنند.^{۳۱}

۲۹. صادق جلال العزم، النقد الذاتي بعد الهزيمة [انتقاد از خود پس از شکست] (بیروت: دارالطبعة، ۱۹۶۹) ص ۱۲۸-۱۲۷، ۱۶۶.

۳۰. صادق العزم، «اعراب و نظریه مارکسیستی مسئله یهود» در اسات عربیه ۶ (۳) (ژانویه ۱۹۷۰): ۳۹-۳. همچنین: «مقاومت مسلحانه و ایستارهای هیکل» در اسات عربیه ۵ (۱۰) (اوت ۱۹۶۹): ۳۶-۱۷، و «پاسخی به انتقاد» در اسات عربیه ۶ (۱) (نوامبر ۱۹۶۹): ۸۳-۷۴.

۳۱. صادق العزم، نقد الفكر الدینی [نقد تفکر دینی]، چاپ دوم (بیروت: دارالطبعة، ۱۹۶۹) ص ۲۴۵-۲۳۳. همچنین بنگرید: در اسات یساریه: حول القضية الفلسطينية [مطالعات چپ درباره مسئله فلسطین] (بیروت: دارالطبعة، ۱۹۷۰).

سرانجام، بی اشاره به نوشته‌های منقد سوری، الیاس مرقص، و نویسنده الجزایری، العفیف الاخضر^{۳۲}، کمونیست پیشین که در اواخر دهه ۵۰ از عضویت پرتعصب دست کشید، بحث کامل نخواهد بود. مرقص به عنوان یک چپ‌گرای مستقل، قلم خود را به نقد و ارزیابی همهٔ حزبها و دسته‌های چپ‌گرا از جمله خود حزبهای کمونیستی عرب اختصاص داد. تحلیل او از جنبش کمونیستی عرب شاید بهترین نوشته در زبان عربی باشد. نوشته‌های فراوان مرقص طیف گسترده‌ای از مسائل و موضوعها را دربر می‌گیرند. او دربارهٔ ناسیونالیسم و وحدت عرب، سوسیالیسم، مارکسیسم، لنینیسم و جنبش مقاومت فلسطین به طور گسترده نوشته است.^{۳۳} نوشته‌های مرقص بر اذهان و تفکرات چپ نو عرب تأثیر بزرگی داشته است.

نوشتهٔ الاخضر نمایانگر ناامیدی‌های بسیاری از چپ‌گرایان مستقل عرب است. او علیه ایدئولوژی‌های موجود می‌شورد. اگرچه از لحاظ ایدئولوژیک به معنی افراطی واژه چپ‌گراست^{۳۴} غیرممکن است به جانبداری یا تفکر سیاسی او بدقت اشاره کرد. سنجش پیوندهای سیاسی او نشان می‌دهد تمایل داشته از این به آن سازمان جا عوض کند. باوجود آنکه او در ۱۹۶۸ از جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین در برابر الفتح پشتیبانی

۳۲. العفیف الاخضر، «پس از کشتار جمعی: چه باید کرد؟» دراسات عربیه ۷ (۶) (آوریل ۱۹۶۷): ۶۶-۴۷؛ همچنین: «نکاتی دربارهٔ مقاومت، جنگ انقلابی و وضع فعلی» دراسات عربیه ۷ (۹) (ژوئیه ۱۹۷۱): ۱۳-۲؛ همچنین: الاخضر و دیگران، من کمونات یاریس الی مجزء عمان [از کمون پاریس تا کشتار جمعی عمان] (بیروت: دارالطیعه، ۱۹۷۱).

۳۳. الیاس مرقص، تاریخ الاحزاب الشیوعیه فی الوطن العربی [تاریخ حزبهای کمونیستی در جهان عرب] (بیروت: دارالطیعه، ۱۹۶۴)؛ نیز: المارکسیه اللینییه والتطور العالمی والعربیه فی برنامج الحزب الشیوعی البنانی [مارکسیسم-لنینیسم و تحولات بین‌المللی و عربی در برنامهٔ حزب کمونیست لبنان] (بیروت: دارالحقیقه، ۱۹۷۰)، الیاس مرقص، م.رودنون، و ا.طعمه، الامه، المصالح القومیه، الوحدۃ العربیه والمارکسیه [ملت، مسئله ملی، وحدت عرب، و مارکسیسم] (بیروت: دارالحقیقه، ۱۹۷۱)؛ نیز: نقد الفکر القومی [نقد تفکر ملی] (بیروت: دارالطیعه، ۱۹۶۶)؛ نیز: المارکسیه و مسئله القومیه [مارکسیسم و مسئله ملی] (بیروت: دارالطیعه، ۱۹۷۰)، الاستالینییه والمسلئله القومیه [استالینیسم و مسئله ملی] (دمشق: داردمشق، ۱۹۶۳)؛ موضوعات لالمؤتمر الاشتراکی العربی [موضوعهایی برای کنفرانس سوسیالیستی عرب] (دمشق: دار دمشق، ۱۹۶۳)؛ الیاس مرقص، المارکسیه فی عصرنا [مارکسیسم در زمان ما] (بیروت: دارالطیعه، ۱۹۶۵)؛ المارکسیه و الشرق [مارکسیسم و خاور] (بیروت: دارالطیعه، ۱۹۶۸)؛ مفهوم الحزب عند لنین والموقف الراهن [مفهوم حزب از نظر لنین و ایستار معاصر عرب] (بیروت: دارالحقیقه، ۱۹۷۰)؛ «لنینیسم» دراسات عربیه ۵ (۶) (آوریل ۱۹۶۹)؛ الیاس مرقص، المقاومه الفلستینییه والموقف الراهن [مقاومت فلسطین و ایستار فعلی] (بیروت: دارالحقیقه، آوریل ۱۹۷۱)؛ عقیوبه النظریه فی العمل الفدائی [خودانگیزی نظریه در اقدام چریکی] (بیروت: دارالحقیقه، ۱۹۷۰).

۳۴. بنگرید: العفیف الاخضر، «راه برون رفت از بحران (جنبش) مقاومت» الحریه (بیروت) ۲۰ اکتبر ۱۹۶۹.

کرد، به مخالفت با آن رو آورد و در ۱۹۶۹ به جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین پیوست. در اواخر ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۷۱ از این سازمان بسیار انتقاد کرد. او اگرچه کلاً از مارکسیست-لنینیست شناخته شده است، اما وقتی اعلام کرد که «مارکسیست است، نه لنینیست!»^{۳۵} بسیاری از ناظران را شگفت زده نمود. خلاصه، به نظر می‌آید که نه فقط خود را تنها چپ‌گرای ناحیه، بلکه شاید سراسر جهان می‌داند. تازه‌ترین مقالهٔ او با تمایلش به حمله بر هر گروه سیاسی از جمله گروه‌های افراطی چپ‌گرا مانند جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین هماهنگی دارد. سرانجام، اگر عده‌ای گمان بزنند که الاخضر به سبب آنکه مائوئیست است، ضد شوروی می‌باشد از حمله‌های او به چین متحیر خواهند شد. به عنوان نتیجه‌گیری، باید گفت به نظر می‌آید که الاخضر خود را چپ‌گراتر (شاید بسیار چپ‌گراتر) از برژنف و مائو می‌داند. تنها چپ‌گرایانی که، دست کم تاکنون، از انتقاد الاخضر برکنار مانده‌اند، ویت‌کنگها و مردم ویتنام شمالی هستند.^{۳۶}

شاید تأثیر شکست ژوئن ۱۹۶۷ بر جنبش ناسیونالیستی عرب از هر تحول دیگری مهمتر بود. در واقع این تأثیر چنان زیاد بود که به فروپاشی کامل جنبش و تولد چپ نو عرب همان‌طور که آن را اکنون می‌شناسیم منجر شد. برای نتیجه‌گیری، می‌توان عوامل مؤثر در پیدایی چپ نو عرب را به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. شکست ژوئن ۱۹۶۷، آن‌طور که در جهان عرب دیده شده است، نه تنها به توطئهٔ امپریالیسم نو، بلکه به ناکامی به اصطلاح رژیم‌های مترقی عرب در بسیج، سازماندهی، آماده کردن و رهبری توده‌هایشان در راه جنگ آزادی بخش طولانی مردم با امپریالیسم نیز بستگی داشت. خلاصه، رهاشدن توده‌های عرب از شیفتگی به رژیم‌های مترقی عرب راه‌گرایش سیاسی تازه-چپ نو عرب-وا باز کرد.^{۳۷}
۲. ناامیدی از برنامه‌های گوناگون حزب‌های قدیمی (از جمله حزب بعث و

۳۵. بنگرید: دراسات عربیة ۹ (ژوئیه ۱۹۷۱): ۱۳.

۳۶. بنگرید: همان، ۱۲ (اکتبر ۱۹۷۱): ۱۰۱-۱۰۰، ۱۲۵-۱۲۴.

۳۷. کمیتهٔ اجرایی جنبش ناسیونالیستی عرب، «گزارش سیاسی اجلاس وسیع کمیتهٔ اجرایی در ژوئیه ۱۹۶۷» چاپ شده در الحریه (بیروت) ۵۷۷ (۴ سپتامبر ۱۹۶۷) صص ۱۳-۱۲، و شماره ۳۷۸ (۱۱ سپتامبر ۱۹۶۷) صص ۱۱-۱۳.

جنبش ناسیونالیستی عرب) دلیل دیگر پیدایی چپ نو عرب است.^{۳۸} ایدئولوژی‌ها، نهادها، و برنامه‌های هردوی چپ سنتی (حزبهای کمونیستی عرب) و حزبهای دارای سمت‌گیری خرده بورژوازی، نشان دادند که به همان اندازه برنامه‌های رژیمهای «مترقی» خرده‌بورژوازی مؤثرند.

۳. پشتیبانی قوی غرب، بویژه ایالات متحده آمریکا از اسرائیل و رژیمهای سنتی عرب به هیجانات ضد امپریالیستی و ضد غربی در جهان عرب دامن زد. حمایت گسترده اردوگاه سوسیالیستی از اعراب، بویژه حمایت اتحاد شوروی، و در حد کمتر حمایت جمهوری خلق چین، این هیجانات را تقویت کرد. در این زمینه بیگانگی از غرب و حمایت از اردوگاه سوسیالیستی، اندیشه‌های سوسیالیستی دست‌یافتنی‌تر و قابل‌پذیرش‌تر شدند.^{۳۹}

۴. سرانجام، دیگر تأثیرات فرهنگی بین‌المللی راه پیدایی نیروهای سیاسی تازه را هموار کرد که به پیروی از ویتنامی‌ها و دیگر انقلابیان کشورهای روبه‌رشد از مبارزه مسلحانه جانبداری می‌کردند. اما باید به یاد داشت که تأثیرات یادشده از تأثیرات اولیه‌تر و آشناتر جنگهای آزادی‌بخش عرب در الجزایر و یمن جنوبی، کمک گرفته بودند.

۳۸. محمد کیشلی «تجربة جبهة الاحزاب المتقدمة» [تجربة جبهة حزبهای مترقی]، الحریه (بیروت) ۳۸۷ (۱۳ نوامبر ۱۹۶۷): ۸-۹.

39. David P. Forsythe, «The Soviets and the Arab-Israeli Conflict,» *Middle East Forum* (Beirut: Alumni Association of the American University of Beirut) 46 (4) (1970).

در مورد چین، بنگرید:

John Cooley, «Israel and the Communist Bloc,» *The Middle East Newsletter* (Beirut: AJME) 5(6) (October-November, 1971). 7-8.

استراتژی‌های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی چپ نو عرب

دشواری‌های معمولی که در مرزبندی میان سازمانهای چپگرا، غیرچپگرا، و راستگرا در کشورهای روبه رشد وجود دارد در مورد سیاستهای عرب پیچیده‌تر است. پیدایی سازمانهای جدید سیاسی (بویژه در مورد فلسطین) معمولاً با پیدایی چپ نو تداخل می‌یابد. باید به یاد داشت که همه سازمانهای جدید سیاسی به هیچ‌رو بخشی از چپ نو عرب نیستند. فزون برآن، ادعاهای ذهن‌گرایانه‌ای که برخی از سازمانهای جدید مطرح می‌کنند، دشواری مسئله را بیشتر می‌نمایند. سازمانهای جدید، به این یا آن صورت، مدعی‌اند بخش جدایی‌ناپذیری از چپ نو عرب هستند. برای مثال، الفتح ادعا می‌کند که چپ نو است. ابویاذ، یکی از برجسته‌ترین اعضای کمیته مرکزی الفتح، سازمان خود را «بیشتر از سازمانهای دیگری که از تفکر [مارکسیستی-لنینیستی] صرفاً حمایت می‌کنند، به تفکر مترقی مربوط می‌داند.^۱» به علاوه، مسئله تعیین آنکه کدام سازمان بخشی از چپ نو عرب است و کدام نیست، باتوجه به اینکه همه حزبهای کمونیستی ستنی ناحیه مدعی‌اند که چپ نویی وجود ندارد، دشوار شده است.^۲ این حزبها نظر می‌دهند که تنها حزبهای کمونیستی، سازمانهای چپگرا هستند. در موارد معینی، برخی از سازمانهای چپ نو را کمونیستها چیزی نمی‌بینند مگر «گروههای انگلی

۱. از گفتگویی میان ابویاذ و لطفی الخولی، سردبیر الطلیعه، مجله ماهانه مصری، در ژوئن ۱۹۶۹، مطلب در نوشته زیر نقل شده است:

Leila S.Kadi, ed., Basic Political Documents of the Armed Palestinian Resistance Movement (Beirut: Research Center, 1969), pp. 68-69.

۲. مجید عبدالرضا، «درباره حزب و انقلاب: یک بحث سودمند با جنبش ناسیونالیستی عرب»، الطریق [راه] (بیروت) ۲ (۱۹۷۱): ۱۲-۱۱.

فرصت طلبان». حزبهای کمونیستی عرب نظر می‌دهند آیا رفیق لنین نگفته است که «اگر دو حزب کمونیست، در یک زمان در یک مکان وجود داشته باشند خود به خود بدان معنی است که یکی از آنها فرصت طلب است.»

خلاصه، و برای رهایی بحث از اوضاع سرسام‌آور یادشده، در اینجا باید اشاره کرد تعریف چپ نو عرب تنها در مورد حزبها و سازمانهای جدیدی مصداق می‌یابد که به طور علنی و بصراحت از مارکسیسم-لنینیسم جانبداری می‌کنند. با در نظر داشتن این مطلب، سازمانها و گروههای عضو چپ نو عرب را می‌توان بدین شرح برشمرد:

۱. در جهان سیاست فلسطین، دو سازمان چریکی جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین؛ و جبهه مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین، چپ نو هستند.
۲. در جهان سیاست عرب، خارج از فلسطین، حزب عمل سوسیالیستی عرب، سازمان عمل کمونیستی لبنان، و جبهه‌های آزادی بخش ناحیه خلیج (فارس)، که پیشتر نیز به عنوان اعضای چپ نو به آنها اشاره شد.
۳. روشنفکران مستقل عرب را نیز که پیشتر از آنان سخن گفته شد می‌توان اعضای چپ نو تلقی کرد.

اینک می‌توان به کوتاهی استراتژی‌های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی چپ نو عرب را مورد بحث قرار داد. در آغاز باید کاملاً روشن کرد که هیچ چیز از خواندن نوشته‌های فراوان سازمانهای چپ نو عرب ناامیدکننده‌تر نیست. این ناامیدی، به فراوانی مطالب بستگی ندارد، بلکه بیشتر به جنگهای گاه و بی‌گاه غیرلازم ایدئولوژیک و سیاسی مربوط است که میان دسته‌های مختلف چپ نو عرب از یک سو و میان گروه چپ نو و دیگر گروههای سیاسی خواه راستگرایان، غیرچپگرایان، یا چپگرایان سنتی از سوی دیگر درمی‌گیرد^۳، بدون خواندن همه انتشارات روزانه، هفتگی، یا ماهانه حزبهای

۳. برای شرحی بسیار عالی، گرچه ناقص، از سویه‌های ایدئولوژیک و سیاسی و بویژه در مورد اختلافات گروههای چپگرای گوناگون، بنگرید: مذاکرات رسمی اجلاس اندیشه عرب در خارطوم-سودان، از ۵ تا ۱۲ مارس ۱۹۷۰، گزارش شده در الحریه (بیروت)، آوریل ۱۹۷۰، به ترتیب در شماره‌های ۵۰۹ تا ۵۱۲، صص ۱۲-۱۱، ۱۵-۱۴، ۱۳-۱۲، ۱۴-۱۳. اما باید به یاد داشت که مذاکرات مزبور محل برخوردها و اختلافات بود. در این باره بنگرید به: الهدی جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، آوریل ۱۹۷۰. فزون برآن، در مورد ایستارهای مختلف مفصل حزبهای سیاسی گوناگون و گروهبندی‌ها، بنگرید: طلال سلمان، «چپ و رژیم (ها): کی چه کسی را رد می‌کند و چرا؟»، الصیاد هفتگی (بیروت)، سال ۲۸، شماره ۱۴۰۲، ۲۹ ژوئیه، ۵ اوت ۱۹۷۱) صص ۲۷-۲۱. همچنین بنگرید: محمد کیشلی، «شرکت در بحث راجع به دولت دموکراتیک فلسطینی» الحریه (بیروت)، شماره ۵۰۶، ۱۶ مارس ۱۹۷۰، صص ۱۳-۱۰، و شماره ۵۰۷، ۲۳ مارس ۱۹۷۰، صص ۱۰-۸. همچنین: عزیز ا. جاسم، «پندارگرایی بعث و

رقیب، و در بسیاری از موارد، حزبهای درحال نزاع، نمی‌توان در مورد برخورد‌های بزرگ ایدئولوژیک و سیاسی داوری کرد. خواندن ال‌هدف جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، الشراة جبهه مردمی دموکراتیک آزادی‌بخش فلسطین، الحریه سازمان عمل کمونیستی، طریق الثورة حزب عمل سوسیالیستی عرب، ودراسات عربیه روشنفکران کم و بیش چپ‌گرا ضرور است، هرچند که این مطالعه نیز تصویر کاملی به‌وجود نمی‌آورد. الطلیعه، ماهنامه نیمه‌رسمی مصری؛ الطريق، ارگان حزب کمونیست لبنان؛ مواقف، ماهنامه مستقل، و الطلیعه هفته‌نامه مستقل کویتی، همه در روشن کردن استراتژی‌های اصلی و فرعی و تاکتیک‌های چپ نو عرب یاری بخشند. خواندن نوشته‌های مختلف (کتاب و جزوه) برای خواستاران اطلاعات پیرامون جبهه‌ها و حزبهای یادشده ضرورند به سبب محدودیت بحث، بیان گسترده‌ایستارهای اصلی و فرعی گروه‌های چپ نو ممکن نیست. به جای آن از استراتژی‌های اصلی ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی سازمانهای چپ نو عرب، بحث کوتاهی به‌عمل خواهد آمد.

پیش از پرداختن به شرح مواضع ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی چپ نو عرب، باید آشکارا به یک واقعیت اشاره کرد: خوب یا بد، دگرگونی جنبش ناسیونالیستی عرب پس از ژوئن ۱۹۶۷ باعث تولد تفکر و سازمانهای سیاسی چپ‌گرای نو شد. به دیگر سخن، حُسن و شاید آن‌طور که برخی می‌گویند - قُبْح پیدایی چپ نو عرب بر عهده جنبش ناسیونالیستی عرب است. به‌رغم این واقعیت که ریشه‌های دگرگونی یادشده را می‌توان تا اوایل دهه ۱۹۶۰ پس برد، «گزارش کمیته اجرایی جنبش ناسیونالیستی عرب»، که پس از اجلاس آن در ژوئیه ۱۹۶۷ منتشر شد، توجه جنبش را به بازبینی بسیار دقیق برنامه‌های قدیمی همه نیروهای انقلابی فعال عرب، از جمله به برنامه خودش، جلب کرد. این گزارش به دوره آشفته‌گی حیات سیاسی و ایدئولوژیک جنبش، بویژه در ماه دوم شکست ۱۹۶۷، پایان داد. شرحی روشن از این آشفته‌گی در مقالات محسن ابراهیم، نظریه‌پرداز آن زمان جنبش، در ارگان هفتگی آن، الحریه، آمده است.^۴

جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، که منظر فلسطینی جنبش ناسیونالیستی عرب بعد از ژوئن ۱۹۶۷ بود، رهبری ترویج تفکر چپ‌گرای نو را در ناحیه برعهده گرفت.^۵ جبهه

← واقع‌گرایی کودکان چپ‌گرا» الاحواز (بیروت)؛ مرقص «روشنفکرگرای انگلی در کنار تمایلات مارکسیستی رش می‌یابد»، الحریه (بیروت) شماره ۵۳۳، ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۰، صص ۱۴-۱۲.

۴. محسن ابراهیم، «نه، اعراب و ناصر هیچ کدام شکست نخورده‌اند»، الحریه (بیروت) ۱۲، ۱۹، و ۲۶ ژوئن ۱۹۶۷.

۵. در اوت ۱۹۶۸ کنگره جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین در اردن (نزدیک جرش) برگزار شد. دو جناح پدیدار

مردمی آزادی بخش فلسطین در کنفرانس اوت ۱۹۶۸ در مورد آنچه که «گزارش اصلی سیاسی جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین» یا «گزارش اوت ۱۹۶۸» نامیده شد، توافق نظر یافت. این گزارش پیدایی رسمی چپ نو عرب را خبر داد.^۶

الف) چپ نو عرب و ضرورت تفکر سیاسی

نامیدی جنبش ناسیونالیستی عرب قدیمی از نداشتن تئوری یا ایدئولوژی راهنمای عمل انقلابی، نقطهٔ آغاز جریان فکری تازه‌ای شد. از نظر چپ نو عرب تئوری سیاسی «اندیشهٔ انتزاعی معلق در تهیگان، یا یک تجمل فکری، یا یک سرگرمی فکری برای تحصیل کردگان نیست.» چپ نو عرب تأکید می‌کند تفکر سیاسی انقلابی نوین، داشتن عقیدهٔ جامد از پیش آماده‌ای نیست، بلکه «تصور روشنی است از نبرد.» چپ نو عرب استدلال می‌کند حمل سلاح و جنگیدن تضمینی در برابر شکست نیست. «داشتن چشم‌اندازی روشن از وقایع و از نیروهای واقعی شرکت‌کننده در مبارزه به موفقیت می‌انجامد، اما بی‌پروایی و خودجوشی به شکست منجر می‌شود.» تفکر سیاسی هدف نیست بلکه وسیله‌ای است برای یک هدف. وظیفهٔ تفکر سیاسی این است که توده‌ها را «به شناخت دشمن، نقاط ضعف و نیروهای پشتیبان و متحد آن توانا کند. همین‌طور توده‌ها باید نیروهای خودشان، نیروهای انقلاب، چگونگی بسیج، چگونگی غلبه بر نقاط قوت دشمن را بشناسند و از ضعفهای او بهره‌برداری کنند، و باید بدانند با کدام سازمان، بسیج و برنامه‌های سیاسی و نظامی می‌توانند نیروهایشان را افزایش دهند تا دشمن را خرد کنند و به پیروزی دست یابند.» فزون برآن، تفکر سیاسی انقلابی باید علمی، مشخص و «در دسترس توده‌ها» باشد.^۷ سرانجام، چپ نو عرب معتقد است نخستین گام در راه دستگیری و نجات ملی عبارت است از «پذیرش ایدئولوژی علمی انقلابی... [زیرا] جریان نجات ملی با تسلیح مردم به اندیشه‌های انقلابی آغاز

← شدند. اما همهٔ اعضای کنگره در مورد آنچه که «گزارش اوت» جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین نامیده شد، از راه سازشهای گوناگون به توافق رسیدند. بعداً، وقتی که گروه نایف حواتمه جدا شد، ادعا کردند که گزارش متعلق به آنان بود و دیگران بدان اعتقاد نداشتند. این مطلب، به طوری که بعداً یادآوری شد، ادعایی خیالی از سوی گروه حواتمه بود.

۶. جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، التقرير السياسی الاساسی للجبهة الشعبية لتحرير فلسطين [گزارش سیاسی اصلی جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین] (اوت ۱۹۶۸؛ مکان و تاریخ دقیق انتشار نوشته نشده است).

۷. جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین (عمان: واحد اطلاعات جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، ۱۹۶۹). صص ۴، ۵، ۶.

ب) ایدئولوژی چپ نو عرب

«گزارش اوت ۱۹۶۸» جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، به رغم جانبداری پرشور از نظریهٔ سیاسی و ایدئولوژیک تشویق آمیز، صریح و سرزنده، به طور نسبی از برآوردن هدفهای موردنظرش ناتوان شد. با وجود آنکه گزارش از «تئوری علمی انقلابی»، «ایدئولوژی علمی»، «ایدئولوژی پرولتاریا» یا در موارد دیگر، از «اندیشه‌های طبقات انقلابی... کارگران و دهقانان بی‌نوا» جانبداری کرد هرگز تا آنجا پیش نرفت که پذیرش آشکار و بی‌ابهام مارکسیسم-لنینیسم را اعلام کند.^۸ با این حال، پذیرش آشکار مارکسیسم-لنینیسم توسط هر دو جبههٔ مادر (جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین) و انشعابی (جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین) خیلی زود صورت گرفت. جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین در کنفرانس فوریهٔ ۱۹۶۹ خود اعلام کرد: «در این شرایط جبههٔ مردمی تئوری مارکسیستی-لنینیستی را به مثابهٔ سویهٔ اصلی استراتژیک برای تشکیل حزب انقلابی مبتنی بر پایهٔ تئوریک منسجم می‌پذیرد که اندیشه و نظر مبارزهٔ حزب را متحد خواهد کرد و آن را قادر خواهد نمود توده‌ها را در راه عملی کردن کوششهایشان در یک راستا بسیج کند، و از آنان نیروی منسجمی به وجود آورد تا بتوانند به پیروزی دست یابند.»^۹

جبههٔ مردمی دموکراتیک نیز به همین ترتیب اعلام کرد که راه حل مسائل پیش روی جنبش آزادی بخش ملی در جامعه‌های عقب مانده‌ای مانند جهان عرب در «پذیرش برنامهٔ کارگران و دهقانان بی‌نوا و در [پیروی] از ایدئولوژی پرولتاریا-مارکسیسم-لنینیسم تحت رهبری دیکتاتوری انقلابی پرولتاریاست که توسط پیشگام سیاسی سازمان یافتهٔ آن- حزب انقلابی مارکسیستی-لنینیستی به اجرا درمی‌آید.»^{۱۰}

۸. بنگرید: جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، گزارش سیاسی اصلی، صص ۱۶-۲.

۹. جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، صص ۹۸؛ نیز: جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، الاستراتیجیه السیاسیه والتنظیمیه [استراتژی سیاسی و سازمانی] چاپ اول (ب.م.، ب.ت.) صص ۷۳. همچنین: همان (عمان: بخش مرکزی اطلاعات جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، ۱۹۷۰) صص ۱۴۰؛ و بالاخره بنگرید: جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین، علی طریق الثورة الفلسطینیة (بیروت: دارالطیعه، ۱۹۷۰) صص ۱۰۴.

۱۰. جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین با مقدمه‌ای از نایف حواتمه، حول أزمة حركة المقاومة الفلسطینیة [پیرامون بحران جنبش مقاومت فلسطین] چاپ دوم (بیروت: دارالطیعه، ۱۹۷۰) صص ۳۲. نیز بنگرید:

به علاوه، در همان اوایل سپتامبر ۱۹۶۹، نایف حواتمه به نیابت از سوی جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین، نوشت: «جنبش آزادی بخش ملی عرب و فلسطین یا باید ایدئولوژی ارتجاعی بورژوازی را برگزیند که به شکست و ناکامی در سراسر این سده انجامیده است یا ایدئولوژی پرولتاریا، تئوری طبقهٔ کارگر برای انقلاب دموکراتیک ملی و جنگ رهایی ملی را.»^{۱۱}

فزون برآن، حزب سوسیالیستی عرب آشکارا از مارکسیسم-لنینیسم جانبداری کرد. به نوشتهٔ دبیرکل آن: «هیچ یک از سویه‌های اقدام انقلابی عملی نخواهند شد مگر توسط یک حزب انقلابی، متعهد به یک تئوری انقلابی- یعنی مارکسیسم-لنینیسم.»^{۱۲} سرانجام، سازمان عمل کمونیستی لبنان نیز به همین ترتیب در نخستین کنفرانس خود در بیروت، مهٔ ۱۹۷۱ نتیجه گرفت:

سازمان عمل کمونیستی لبنان یک سازمان سیاسی انقلابی است که اصول عام مارکسیسم-لنینیسم مبارزهٔ آن را هدایت می‌کند و [در مبارزه] با دشمنان طبقاتی و ملی، تئوری الهام بخش مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و توده‌های بی‌نوا گردآمده پیرامون رهبری آن را به وجود می‌آورد. سازمان می‌کوشد با بهره‌گیری از مارکسیسم-لنینیسم در مبارزهٔ خود شرایط موجود را درک کند و در نتیجه آنها را تغییر دهد. در این کار [سازمان] از تجربه‌های تئوریک و عملی جنبش‌های انقلابی بهره می‌گیرد... [سازمان] با هرگونه گرایش تجدیدنظرطلبانه در مارکسیسم-لنینیسم یا هرگونه رخنه‌دهی ایدئولوژی بورژوازی به آن مبارزه می‌کند، و به یاری آگاهی و ضرورت در راه گسترش [مارکسیسم-لنینیسم] مبارزه می‌کند.»^{۱۳}

الحریه (بیروت) شمارهٔ ۴۹۸، ۱۹۱۱/۱۹۷۰، صص ۹، ۱۵.

۱۱. جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین با مقدمه‌ای از نایف حواتمه، حركة المقاومة فی وضعها الراهن، درسه نقدیه [وضع فعلی جنبش مقاومت فلسطین، یک بررسی انتقادی] چاپ دوم، (بیروت: دارالطبعه، ۱۹۷۰) ص. ۹.

۱۲. حزب عمل سوسیالیستی عرب، طریق الثورة [راه انقلاب] سال ۱ (۱ ژوئن ۱۹۷۰): ۱۴؛ نیز بنگرید: همنام، «المهام الحزبیه اللتی ینبغی انجازها» [وظایف حزبی که لازمند عملی شوند] طریق الثورة سال ۱ (۲) (۱۹۷۱): ۶-۲. همچنین: «هل یمکن للحزب الثوریه السورجوازیه الصغیره المثالیه أن تتحول الی احزاب بورولتاریه مارکیه لنینیه؟» [آیا حزب‌های انقلابی ایدئالیستی خرده بورژوازی می‌توانند خود را به حزب‌های پرولتری مارکسیستی-لنینیستی تغییر دهند؟] همان: ۱۳.

۱۳. سازمان عمل کمونیستی لبنان، «اعلامیهٔ تشکیل سازمان عمل کمونیستی لبنان» الحریه (بیروت) شمارهٔ ۵۱-۵۷۴/۱۹۷۱، ص. ۱۱.

بنابراین، مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است: چپ نو عرب با حزبهای مرسوم کمونیستی عرب چه فرقی دارد؟ در این باره دو نکته مورد تأکید چپ نو عرب بوده است. نخست، به‌رغم آنکه منبع ایدئولوژیک چپ نو عرب مارکسیسم-لنینیسم است، اما چپ نو عرب بر جنبه غیرجزمی این آیین تأکید دارد. از نظر چپ نو عرب، مارکسیسم-لنینیسم بیشتر یک «وسیله تحلیل» و «رهنمون عمل» است تا عقیده‌ای از پیش ساخته شده. به عقیده اعراب چپ‌گرای نو، مارکسیسم-لنینیسم ابزار لازمی است از یک سو برای درک و شناخت نیروهای انقلابها، و از سوی دیگر برای شناخت ضد انقلاب در داخل و خارج جامعه‌ها. برای مثال، جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین معتقد است:

روش بررسی و تحلیل رویدادها و تعیین راستای حرکت آنها اساس مارکسیسم را تشکیل می‌دهد. بنابراین درک انقلابی مارکسیسم چنان است که مارکسیسم را راهنمای عمل بداند و نه آیینی ثابت و جامد. لنین و مائوتسه‌تنگ، و پیش از آنان مارکس و انگلس، بارها بر ضرورت راهنمای عمل دانستن و آیینی جامد تلقی نکردن مارکسیسم تأکید کرده‌اند.^{۱۴}

فزون بر آن جبهه مردمی اعلام می‌دارد:

در مفهوم مارکسیستی، تئوری پیوسته رابطه دیالکتیکی پایداری با واقعیت و عمل دارد. این سخن که تئوری رابطه‌ای دیالکتیکی با عمل دارد، بدان معنی است که در حالتی رو به رشد، تعالی و اصلاح‌پذیری قرار دارد نه در حالتی ثابت و ایستا. خطرناکترین کار، در جانبداری از تئوری مارکسیستی این است که این تئوری به صورتی ماشینی، و ایدئوآکستی درک شود و در نتیجه توانایی توضیح واقعیت زنده از آن سلب گردد.^{۱۵}

جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین در بیانیه‌ای مسائلی را که در آنها با چپ کهن فرق دارد صراحتاً به شرح زیر تعیین می‌کند:

با کاربرد مارکسیسم-لنینیسم در اوضاع موجود اجتماعیمان و در نبردی که داریم- جانبداری ما از تئوری مارکسیستی-لنینیستی معنی می‌یابد و نتیجه‌بخش می‌شود. خطایی بزرگ خواهد بود تصور کنیم که صرف اعلام جانبداری از مارکسیسم-لنینیسم

۱۴. جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص ۹۳.

۱۵. همان، ص ص ۹۴-۹۵.

عصایی جادویی است که راه پیروزی را پیش رویمان می‌گشاید. اگر نمونه‌هایی وجود دارد که مارکسیسم-لنینیسم توانسته انقلاب‌های خاصی، مانند انقلاب‌های چین و ویتنام را به پیروزی برساند، نمونه‌هایی هم دربارهٔ بی‌ثمری جانبداری از مارکسیسم-لنینیسم وجود دارد. حزب‌های کمونیستی عرب که رسماً و در زبان به مارکسیسم-لنینیسم متعهدند، نتوانسته‌اند در سرزمینمان رهبر انقلاب باشند زیرا تعهدشان زبانی بوده است، به سبب آنکه این تئوری را به روشی جامد و متحجر فهمیده‌اند، یا بدان سبب که نتوانسته‌اند این سلاح تئوریک را در اوضاع اجتماعی زندهٔ موجودمان به صورتی به کار برند که از آن دربارهٔ نبرد نظری روشن و برای رهبری آن استراتژی سالمی استنباط کنند. (ص ص. ۹۵-۹۶).

جبههٔ مردمی آزادی بخش فلسطین از کمونیست‌های عرب انتقادهای خاصتری نیز به عمل آورده است: «به علاوه، شکست حزب‌های کمونیستی و ایستارشان نسبت به مسائل توده‌ها، مانند مسئلهٔ وحدت [عرب]، ناسیونالیسم عرب و اسرائیل، در اذهان توده‌ها میان تفکر مارکسیستی و این ایستارها آشفتگی به وجود آورده است.» (ص. ۹۷).

رهبری جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین، که تقریباً همین انتقاد را از کمونیست‌ها داشت، گامی فراتر نهاد و حزب‌های کمونیستی را تنها بخشی از «جناح انقلابی مترقی خرده‌بورژوازی دانست.» فزون برآن، ایستارهای کمونیست‌ها پس از ژوئن ۱۹۶۷ هدف انتقادهای بیشتری از سوی جبههٔ مردمی دموکراتیک بوده است. به عقیدهٔ جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین:

کمونیست‌ها در دو کرانهٔ [رود اردن] برنامه‌ای راستگرایانه و واپس مانده اجرا کردند. این کار به [پیدایی] یک برنامهٔ تصنعی و پرخطا دربارهٔ عمل انقلابی ملی کمک کرد... برنامه‌ای که طبق آن کمونیست‌ها در دو کرانه، مبارزهٔ ملی خود را به راه انداختند از شناخت نادرست ماهیت نیروهای طبقاتی، و آن نقش سیاسی و ملی ناشی شد که ممکن بود بورژوازی بزرگ و فتودالیست‌های سیاسی در این مرحله ایفا کنند. این گونه برداشتهای استالینیستی بر برنامهٔ حزب کمونیست چیره شد.^{۱۶}

جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین استدلال می‌کند که در نتیجهٔ چنان وضعی کمونیست‌ها باعث تجدید حیات رهبری‌های بورژوازی بزرگ شدند و در

۱۶. جبههٔ مردمی دموکراتیک آزادی بخش فلسطین، دربارهٔ بحران جنبش مقاومت فلسطین، ص ص ۱۰۹، ۱۴۰.

اجرای برنامه‌ای شرکت کردند که مآلاً بیشتر منافع راست را تأمین نمود تا منافع چپ را. در این استدلال گفته می‌شود کمونیستها تحلیل «راستگرای اشتباهی» عمده خود درباره مسائل اسرائیل را پشتبندی کردند و ایستار «تجدیدنظرطلبانه» شان نسبت به رژیمهای «مترقی» عرب را که مدتها پیش رهبریشان از میان رفته و سیاستهایشان به ورشکستگی محکوم شده بود، تقویت کردند.

ایستاری که حزب عمل سوسیالیستی عرب نسبت به کمونیستها گرفت جالبتر است. به‌رغم آنکه حزب عمل سوسیالیستی عرب و جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین یک دبیرکل دارند و خود را یک حزب می‌دانند، انتشارات و نوشته‌های اولیه حزب عمل سوسیالیستی عرب بیشتر ایستاری سیاسی داشتند تا ایستاری ایدئولوژیک. ایستار حزب عمل سوسیالیستی عرب نسبت به کمونیستها کم و بیش دفاعی و نوساندار، کاملاً روشن است. به گفته حزب:

ممکن است میان ما و حزبهای کمونیستی عرب تفاوت‌هایی باشند، اما هرگونه دشمنی با [این حزبها] و [هرگونه رویارویی] با آنها، زیر هر عنوان یا شعار یا نام باشد، نه تنها بر جنبش‌های عرب زیان می‌زند بلکه جانبداران آگاه یا ناآگاه این [دشمنی] را اگر به [خادمان] نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی تبدیل نکند به دشمنان طبقه کارگر و به خادمان بورژوازی کوچک و بزرگ تبدیل می‌کند.^{۱۷}

حزب عمل سوسیالیستی عرب در یک بیانیه شاید حتی گنج‌کننده‌تر اعلام کرد: ما حزبمان را در زمره گروههای طبقه کارگر عرب اعلام می‌کنیم که با آگاهی و مسئولیت در کنار حزبهای کمونیستی قرار دارد و به عقیده ما به‌رغم موجودیت خودگردانش، جانشین حزبهای کمونیستی نخواهد شد که طی چهل سال گذشته مبارزه شکوهمند طبقه کارگر عرب را رهبری کرده و در این راه قربانی‌های بزرگی داده‌اند که تاریخ، با افتخار و ارجمندی آن را [به نام کمونیستها] ثبت خواهد کرد. (ص ۵۰-۵۱)

اما این ماه عسل چندان به درازا نکشید. زمانی که هر دو حزب کمونیست عراق و لبنان، حزب عمل سوسیالیستی را مورد انتقاد قرار دادند، این حزب سریعاً اما به روشی «دقیقانه» از کمونیستهای عرب انتقادهای جانگزا کرد. در این انتقادهای از همان یاری «غیرمستقیم» معروف این حزبها به تشکیل اسرائیل، فراخوانی کمونیستهای عرب به

شناسایی اسرائیل، ایستار نادرست کمونیستهای عراقی پس از انقلاب ۱۹۵۸ در عراق، درنگ در حمایت مالی از جنبش مقاومت فلسطین، و دودلی کمونیستهای عرب (بویژه حزب کمونیست اردن) و نیز از دیگر موضوعها مانند وحدت عرب و روابط با دو اردوگاه سوسیالیستی، سخن به میان آمده بود.^{۱۸}

سرانجام، سازمان عمل کمونیستی لبنان حمله‌های بسیار تلخی علیه کمونیستهای عرب به راه انداخت. این سازمان معتقد است که حزبهای کمونیستی عرب موضع «فرصت طلبانه راستگرایی» در پیش گرفتند. در واقع، سازمان تا بدان حد پیش می‌رود که حق حزب کمونیست لبنان برای «کمونیست» نامیدن خود را نیز رد می‌کند، زیرا معتقد است که مستحق این عنوان نیست.^{۱۹} با این حال، در همین جا باید اشاره کرد که حزب کمونیست لبنان به حمله‌های الحریه با کوشش بی‌رحمانه‌ای پاسخ داده است و این جنگ ادامه دارد.^{۲۰}

دومین عرصه‌ای را که در آن چپ نو عرب خود را از حزبهای کمونیست عرب متفاوت می‌داند، می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: جانبداری چپ نو عرب از مارکسیسم-لنینیسم ابدأ به معنی جانبداری از بقایای استالینیسم در روابط بین‌المللی نیست. نوچپگرایان عرب هرگونه روابط با اتحاد شوروی یا چین کمونیست را رد می‌کنند که آنان را به قمر این یا آن اردوگاه کمونیستی تبدیل کند. درحالی که این قمرها دو اردوگاه کمونیستی و نیز دیگر رژیمها و جنبشهای رهایی‌بخش سوسیالیستی را به عنوان متحدان طبیعی خود، به رسمیت می‌شناسند، چپ نو عرب نسبت به هرگونه ارتباطی که از آزادی عمل مستقلش جلوگیری کند، بسیار حساس است.^{۲۱}

۱۸. هیئت تحریریه، «درباره حزب و انقلاب» طریق النوره ۱ (۲) (۱۹۷۱): ۱۶۰-۱۴۸.

۱۹. سازمان عمل کمونیستی لبنان «اعلامیه تشکیل سازمان عمل کمونیستی لبنان» الحریه (بیروت) ۵۷۴، ص ۶۰۲.

۲۰. همانم، با مقدمه‌ای از کریم مروه، الیاس الحقیقی والیاسد المقامر [چپ راستین و چپ ماجراجو] (بیروت: دارالفارابی، ۱۹۷۰).

۲۱. هیئت تحریریه، «درباره حزب و انقلاب» طریق النوره ۱ (۲) (۱۹۷۱): ۱۶۰، همچنین بنگرید به مصاحبه با دکتر حبش، دبیرکل جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین و حزب عمل سوسیالیستی عرب انجام شده توسط:

Abdullah Schleifer, «Enemy Brothers of the Palestinian Front Speak Out,» *Jeune Afrique* (Tunis) (March 1969) 52-53.

سرانجام بنگرید: محمد کیشلی، حول النظام رأسمالی والیاسد فی لبنان [بیرامون نظام سرمایه‌داری و چپ در لبنان] (بیروت: دارالطلیعه، ۱۹۶۷) ص ۱۱۱-۱۱۰.

سرانجام باید به یاد داشت که به‌رغم جنگهای ایدئولوژیک و سیاسی میان سازمانهای چپ نو عرب از یک سو و حزبهای کمونیستی عرب از سوی دیگر، همه گروههای چپگرا (کهن و نو) گاه و بی‌گاه در برابر دشمنان مشترکشان از یکدیگر پشتیبانی کرده‌اند. روشنترین و جدی‌ترین نمونه این پشتیبانی، ایستار استواری بود که همه دسته‌های چپ نو عرب در حمایت از حزب کمونیست سودان در بحران ژوئیه ۱۹۷۱ گرفتند.^{۲۲}

ب) تفکر سیاسی چپ نو عرب

چپ نو عرب به تشخیص و دسته‌بندی متحدان و دشمنان سیاسی توجه زیادی کرده است. در این باره کوششهای جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین بویژه عاقلانه بوده است. از این لحاظ، تحلیل‌های دیگر دسته‌های چپگرای نو از تحلیل جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین فرقی ندارند. بنابراین، می‌توان پذیرفت آنچه در صفحات آینده درباره جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین گفته خواهد شد، در مورد دسته‌های دیگر نیز کاربرد دارد؛ هرگاه تفاوت‌هایی باشند، مخصوصاً گفته خواهد شد.

جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین هر دوی نیروهای سیاسی بالقوه و بالفعل را که انتظار می‌رفت در مبارزه فلسطینی و عربی فعال و در حال عمل باشند به صورتی بسیار منظم مشخص کرد. این نیروها به دو اردوگاه عمده تقسیم شدند، یکی اردوگاه انقلاب و دیگری ضد آن. هر یک از این دو اردوگاه نیز به سه سطح بخش شدند: سطح فلسطینی؛ سطح عربی؛ سطح بین‌المللی. شرح دقیق این نظریه سرانجام آن نقشه سیاسی را به ما نشان خواهد داد که چپ نو عرب ترسیم کرده است.

۱. اردوگاه دشمن

در سطح محلی فلسطینی-عربی، اسرائیل دشمن اصلی به شمار می‌رود: «در نبرد رهایی‌بخشان نخست با اسرائیل به عنوان یک واحد سیاسی، نظامی و اقتصادی روبه‌رو هستیم که می‌کوشد برای دفاع از ساختار نژادپرستانه تجاوزگر توسعه‌طلب، از بسیج نظامی دو و نیم میلیون اتباع خود حداکثر بهره‌برداری را بکند و ما را از پس گرفتن سرزمین، آزادی و حقوقمان باز دارد.»^{۲۳}

۲۲. برای ایستار سازمان عمل کمونیستی لبنان، بنگرید: الحریه (بیروت) شماره ۵۷۷ (۱۹۷۱/۷/۲۶) ص ۲. حزب

عمل سوسیالیستی عرب در الریاح (بیروت) شماره ۳۵۶ (۲۸) (۱۹۷۱/۸/۲) ص ۴.

۲۳. بخش اطلاعات جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص ۸۰.

اما در سطح فلسطینی نیروهای بالقوه ضد انقلابی دیگری وجود دارند که چپ نو عرب آنها را بخوبی می‌شناسد. جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، همراه با دیگر گروه‌های نوچپ‌گرا، شعارهای سازش طلبانه‌ای را رد می‌کند که از عقایدی مانند: «همه ما چریکیم» یا «مردم فلسطین با همه طبقاتش در مبارزه مسلحانه شرکت دارد»، جانبداری می‌کنند. به عبارتی دقیقتر، بورژوازی فلسطینی، که در اراضی اشغالی یا در خارج زندگی می‌کند، «در زمره نیروهای انقلاب قرار ندارد.» زیرا:

بورژوازی فلسطین اساساً بورژوازی بازرگانی و بانکداری است که میان اعضای آن اشتراک منافع وجود دارد و منافع آن با منافع بازرگانی و بانکداری امپریالیسم مشترک است. ثروت این طبقه از معامله‌های دلالتی کالاهای خارجی، عملیات بیمه و تجارت بانکی به دست آمده است. بنابراین، این طبقه از لحاظ استراتژیک در برابر انقلاب قرار دارد درحالی که هدف انقلاب آن است که به موجودیت امپریالیسم و منافعش در سرزمینمان پایان دهد و این بدان معنی است که منابع ثروت آن طبقه نابود شود. از آنجا که نبرد ما با اسرائیل در عین حال نبرد علیه امپریالیسم است، این طبقه جانب منافع خود را خواهد گرفت، یعنی جانب امپریالیسم را در برابر انقلاب.^{۲۴}

لازم به تأکید نیست که جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، و نیز دیگر دسته‌های چپ نو عرب از این واقعیت آگاهند که «بخشهای معینی از این بورژوازی ممکن است از قاعده مزبور مستثنی باشند و، با توجه به خصلت ویژه مسئله فلسطین، ممکن است جانب انقلاب را بگیرند و از اقدام علیه آن خودداری کنند.»^{۲۵}

در سطح عربی، نوچپ‌گرایان عرب معتقدند اعراب میلیونر (بازرگانان، بانکداران، فئودالهای زمیندار، صاحبان املاک بزرگ، شاهان، امیران، و شیخها) با امپریالیسم جهانی اشتراک منافع زیادی دارند. در نتیجه منافع آنان خود به خود با منافع امپریالیسم جهانی هماهنگ است. «این بدان معنی است که... ارتجاع عرب نمی‌تواند به جز منافع خود به چیز دیگری توجه داشته باشد، که ادامه آن به حضور و دوام امپریالیسم بستگی دارد، و بنابراین نمی‌تواند جانب توده‌ها را بگیرد.»^{۲۶}

در سطح بین‌المللی، فهرست دشمنانی که جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین تهیه

۲۴. همان، صص ۳۶-۳۵.

۲۵. همان، ص ۳۶.

۲۶. همان، ص ۱۴.

کرده است، جنبش جهانی صهیونیستی را دربر می‌گیرد. چپ‌نو عرب معتقد است که «اسرائیل درحقیقت بخش جدایی‌ناپذیر جنبش جهانی صهیونیستی است؛ در واقع، شعبه‌ای از این جنبش است.»^{۲۷} چپ‌نو عرب استدلال می‌کند که صهیونیسم نه تنها از اسرائیل حمایت اخلاقی می‌کند، بلکه «فزون‌بر پشتیبانی مطبوعاتی و تبلیغاتی در سراسر جهان، با اعزام جمعیت بیشتر، و ارسال پول بیشتر، سلاح بیشتر، فوت و فن تکنیکی بیشتر و... از اسرائیل حمایت مادی به عمل می‌آورد.»^{۲۸}

سرانجام، شاید خطرناکترین دشمن هردوی چپ‌نو عرب و آرمانهای انقلابی عرب، امپریالیسم جهانی به طور عام و امپریالیسم ایالات متحد به طور خاص باشد: در این مورد نیز می‌خواهیم تأکید کنیم که افزودن امپریالیسم بر تصویری که از اردوگاه دشمن داریم نباید صرفاً افزودن واژه‌ای تلقی شود بر تعریفی که از دشمن داریم، زیرا امپریالیسم وارد تصویر مشخصی می‌شود که ما از دشمن داریم و علیه آن، این نبرد را به راه انداخته‌ایم. امپریالیسم در اینجا به معنی سلاح بیشتر، پشتیبانی بیشتر و پول بیشتر برای اسرائیل است. به معنی جتهای فانتوم، اسرار بمب اتمی، و به وجود آوردن اقتصادی است که می‌تواند با تحریم دائمی و حالت جنگی که می‌کوشیم اعمال کنیم مقابله کند.^{۲۹}

۲. اردوگاه انقلاب

به عقیده هردوی جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین و چپ‌نو عرب، نیروهای انقلاب در سطح فلسطینی عبارتند از طبقات کارگران و دهقانان که «اکثریت مردم فلسطین را تشکیل می‌دهند و ساکن اردوگاهها، دهکده‌ها و نواحی روستایی فقیر هستند.» اما چرا باید نیروهای انقلاب را به این طبقات محدود کرد؟ جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین پاسخ می‌دهد، بدان سبب که «همین طبقاتند که هرروز از روند استثمار سرکوبگرانه امپریالیسم جهانی و متحدان آن در سرزمینمان رنج می‌برند...

۲۷. همان، ص ۹. نیز بنگرید: جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، الجبهه الشعبیه والعمليات الخارجیه [جبهه مردمی و عملیات خارجی] (بیروت: بررسی‌های الهدف، شماره ۲، ب.ت) صص ۱۹-۹.

۲۸. جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، ص ۹۰. نیز بنگرید به طریق الثورة حزب عمل سوسیالیستی عرب، ۱ ص ۱۱. همچنین: نایف حواتمه، مقدمه: درباره بحران جنبش مقاومت فلسطین، صص ۴۱-۴۰.

۲۹. جبهه مردمی آزادی بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، صص ۱۲-۱۳. نیز بنگرید: طریق الثورة، ص ۱۰۷. سرانجام بنگرید: حواتمه، مقدمه؛ جنبش مقاومت فلسطین در وضعیت فعلی، ص ۱۲۰.

نیروهای انقلابی در میان این طبقات قراردادارند - نیروهای دگرگونی [که آماده‌اند] بجنگند و بمیرند زیرا در این طبقات تفاوت میان مرگ و زندگی... زیاد نیست.^{۳۰}» همین تحلیل در سطح گسترده‌تر عربی نیز مطرح می‌شود که در آن هم «کارگران و دهقانان تکیه‌گاه اصلی انقلاب، ماده اصلی طبقاتی و رهبری آن هستند.^{۳۱}»

ایستار چپ نو عرب نسبت به هردوی طبقه ورژیمهای خرده‌بورژوازی شایان توجه خاصی است. تحلیل نقش همین مسئله خاص، مباحثات خشم‌آلود و دایمی برانگیخت و بازار فکری عرب را با مقاله‌ها و کتابها انباشت. به‌رغم آنکه پیش از ۱۹۶۷ نقش خرده‌بورژوازی در برخی از بررسی‌های پیشتاز، مانند بررسی یاسین الحافظ، مورد بحث قرار گرفته بود، اما مسئله تنها پس از ژوئن ۱۹۶۷ در کانون تحقیق، مباحثه و مبارزه فکری عرب قرار گرفت.^{۳۲}»

چپ نو عرب در مورد طبقه خرده‌بورژوا به‌طور کلی، اساساً با استنتاجهای جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین موافق است. این جبهه اعتقاد دارد که:

خرده‌بورژوازی برخلاف طبقه کارگر زیر شرایط طبقه خاصی زندگی نمی‌کند، و این است دلیل نوسان و دودلی و عادت آن به تغییر از این به آن موضع برحسب پیشرفت انقلاب و مرحله خاصی که به آن رسیده است. با این حال، می‌توانیم به‌طور کلی بگوییم که طی مرحله‌هایی دموکراتیک ملی، این طبقه ممکن است متحد انقلاب و ماده اصلی آن، کارگران و دهقانان باشد، اما اتحاد با این طبقه باید چنان هوشیارانه صورت گیرد که آنرا از رخنه در موضع فرماندهی بازدارد زیرا انقلاب را در معرض نوسان و انحراف یا رخوت قرار خواهد داد.^{۳۳}

درحالی که چپ نو عرب آشتی‌ناپذیری تاریخی و معاصر رژیمهای

۳۰. جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، صص ۲۵-۲۴. جورج حبش، الثورة والعمال

[انقلاب و کارگران] (عمان: بخش مرکزی اطلاعات جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، ۱۹۷۰) صص ۲۸-۷.

۳۱. جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، صص. ۲۴، ۳۳ و ۳۷؛ طریق النورده، ۱ (۲) (۱۹۷۱): ۶. نیز: حواتمه، مقدمه؛ درباره بحران جنبش مقاومت فلسطین، ص ۹.

۳۲. یاسین الحافظ، درباره برخی مسائل انقلاب عربیه نایف حواتمه، بحران انقلاب در یمن جنوبی ۱۹۶۵ و ۱۹۶۸، و کمیته سازمانی جبهه آزادی‌بخش ملی، از تجربه یمن جنوبی چه می‌آموزیم؟ ۱۹۶۹، و سازمان سوسیالیستهای لبنان، چرا سازمان سوسیالیستهای لبنان؟، ۱۹۷۰.

۳۳. جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، صص ۳۸؛ نیز بنگرید: حواتمه، مقدمه؛ درباره بحران جنبش... صص ۲۹-۲۵.

خرده‌بورژوازی عرب با امپریالیسم، صهیونیسم، اسرائیل و طبقات ارتجاعی عرب را می‌شناسد (به‌رغم دستاوردهای این رژیمها «در راه انقلاب دموکراتیک ملی»)، معتقد است که «این رژیمها دیگر نمی‌توانند... در جاده انقلاب راه پویند.» در نتیجه، «بر پایه آنکه این رژیمها از یک سو با استعمار و اسرائیل مخالفند، و از سوی دیگر در رویارویی با دشمن مایه‌های سازشکارانه [خرده‌بورژوازی] پیشنهاد می‌کنند، ارتباط با آنها باید در یک آن اتحاد و مبارزه باشد. اتحاد با آنها بدان سبب که با امپریالیسم و اسرائیل مخالفند، و مبارزه با آنها به سبب استراتژی [خرده‌بورژوازی] شان در رویارویی با دشمن.^{۳۴}»

سرانجام، و برای تکمیل نقشه اتحادهای سیاسی چپ نو عرب، باید از نیروهای انقلاب در سطح بین‌المللی تصویری ارائه شود. از این نظر ایستار سرد نسبت به اردوگاه سوسیالیستی شرق به‌طور عام و اتحاد شوروی به‌طور خاص جالب توجه است.^{۳۵} در مقابل، گروه چپگرایی مانند جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین نسبت به «جمهوری خلق کبیر چین» کم‌وبیش شور و شوق و ستایش فراوانی نشان می‌دهد، زیرا معتقد است که چین با آرمانهای چپگرایی انقلاب عرب «تجانس استراتژیک» دارد. فزون‌برآن، فهرست متحدان، «خلقه‌های دربند... آفریقا، آسیا و امریکای لاتین،... جنبش‌های بخش ویتنام، نیروهای انقلابی کوبا و جمهوری دموکراتیک خلق کره و جنبشهای ملی»^{۳۶} جهان سوم را دربر می‌گیرد. خلاصه، می‌توان باسانی تشخیص داد که متحدان موردنظر چپ نو عرب در سطوح محلی، عربی، و بین‌المللی متحدانی هستند که به جنگ مسلحانه طولانی خلقی اعتقاد دارند و همه راه‌حلهایی (مانند قطعنامه ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت^{۳۷}، یا طرح راجرز) را رد می‌کنند که نتوان به وسیله آنها «دولت آزاد دموکراتیک فلسطین» را به وجود آورد که بخش جدایی‌ناپذیر جامعه آزاد مترقی عرب به‌شمار می‌رود و در آن یهودیان، مسیحیان، و مسلمانان بدون هیچ‌گونه تبعیض در حقوق و وظایف کنار

۳۴. از: گزارش سیاسی جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین.

۳۵. بنگرید: طریق الثورة (۲): ۵۴ و ۱۶۰.

۳۶. جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، استراتژی آزادی فلسطین، صص ۶۸-۶۷.

۳۷. حواتمه، مقدمه؛ درباره بحران جنبش مقاومت فلسطین، صص ۱۰۱-۱۰۰؛ و بخش اطلاعات جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، رحلة الاستسلام من قواد مجلس الامن الی مشروع راجرز [ترفند کاپیتولاسیون: از قطعنامه شورای امنیت تا طرح راجرز] (ب.م.: ۱۹۷۰) صص ۵۳-۳۷.

هم زندگی می‌کنند. ۳۸

(ت) استراتژی سازمانی چپ نو عرب

به منظور رویارویی با دشمن و شکست دادن اردوگاه بسیار قوی آن، چپ نو عرب معتقد است، جنبشهای مترقی ملی فلسطینی و عرب به یک حزب انقلابی قوی نیاز دارند. ویژگی‌های اصلی یک چنین حزبی عبارتند از:

۱. داشتن یک تئوری انقلابی، زیرا بدون آن هیچ انقلابی ممکن نیست. به عبارت دقیقتر، داشتن تئوری انقلابی (مارکسیسم-لنینیسم) شرط لازم هر حزب انقلابی منسجم است.

۲. داشتن یک استراتژی طبقاتی که بدان وسیله اعضای حزب از میان طبقات کارگران شهری، دهقانان، و روشنفکران انقلابی تشکیل شوند. اما کسانی باید رهبری را برعهده داشته باشند که «درک و تعهد عمیقی نسبت به سوسیالیسم علمی» نشان داده‌اند. ۳۹

۳. حزبی توده‌نگر است که به توده‌ها اعتقاد دارد و بدون ایستارهای خودبینانه، انحصارگرانه، انزواجویانه یا نخبه‌پرستانه در راه آنان فعالیت می‌کند. خلاصه، «ارتباط میان حزب و توده‌ها ارتباطی دیالکتیکی است. به آنان می‌آموزد و از آنان می‌آموزد، بر آنان اثر می‌گذارد و از آنان اثر می‌گیرد.» ۴۰

۴. حزبی رزمنده است که بدون آن هیچ مبارزه مسلحانه‌ای را نمی‌توان به راه انداخت و پیروزی یافت. درحالی که حزب باید جناحی نظامی داشته باشد، اما سازمان سیاسی آن، هم باید دارای ساختار نظامی و هم آموزشی و تربیتی باشد. خلاصه، «شعاری که می‌گوید هر رزمنده‌ای عضو حزب است و هر عضو حزب یک رزمنده، سویی استراتژیک اصلی را پیش رویمان می‌گشاید تا هماهنگ با نظرمات درباره جنبش ملی فلسطین و درباره مبارزه آزادی‌بخش، حزب را تشکیل دهیم.» ۴۱

۵. روابط اصلی درونی حزب انقلابی، زیر حاکمیت اصل «مرکزیت

۳۸. بخش اطلاعات جبهه مردمی آزادی‌بخش فلسطین، فلسطین: نحو جل ديمقراطي [فلسطین: به سوی یک راه حل دموکراتیک] (۱۹۷۱).

۳۹. همان، استراتژی آزادی فلسطین، صص ۹۸-۹۱، ۱۰۳-۹۹.

۴۰. همان، صص ۱۱۱، ۱۱۱-۱۰۴.

۴۱. همان، صص ۱۱۶ و ۱۱۶-۱۱۲.

دموکراتیک» قرار دارد. این اصل از دو عنصر عمده ترکیب یافته است:

الف) دموکراسی:

۱. حق هر عضو به دانستن، بحث و انتقاد به شیوه‌ای مسئولانه درباره مسائل مربوط به برنامه‌ها و اقدامات حزب؛
۲. رهبری جمعی؛
۳. حق اعضا به انتقاد از رهبری و حتی تغییر آن هرگاه که ضرور باشد.

ب) مرکزیت:

۱. وظیفه همه اعضا به جانبداری از برنامه‌ها و سیاستهایی که از راههای مقرر سازمانی تصویب شده‌اند؛
۲. اطاعت رهبری واحدهای پایین از رهبری واحدهای بالا؛
۳. قدرت مطلق رهبری به هنگام اجرای... آنچه که حزب به طور دموکراتیک تصمیم گرفته است.^{۴۲}

۶. سرانجام، هیچ حزب انقلابی بدون عمل به اصل «انتقاد و انتقاد از خود» نمی‌تواند مبارزه را در راه پیروزی پیش ببرد. جانبداری از این اصل ضرور است، زیرا «هیچ حزب یا فردی نمی‌تواند از خطا در کار اجتناب کند.» فزون‌برآن، «گاه‌گاه متوقف کردن کارمان به خاطر ارزیابی، و هرازچندی نهادن حزب و سیاستها و فعالیت‌هایش روی میز کالبدشکافی، برای موفقیت ضرور است.^{۴۳}»

۴۲. همان، ص ۱۲۳، ۱۲۴-۱۱۷.

۴۳. همان، ص ۱۲۵.

سخن آخر

در مورد آیندهٔ چپ نو عرب، باید گفت که هرگونه کوشش برای آینده‌نگری و پیش‌بینی، در این مرحله، چیزی نخواهد بود مگر بازی محض خیال. اما دربارهٔ گرایش‌های آینده می‌توان برخی فرضیات کلی را براین پایه که بیش از فرضیات دیگر محتملند، مطرح کرد. از این لحاظ، به نظر درست می‌آید که پذیرفتن آیندهٔ چپ نو عرب به همان عوامل بستگی دارد که اساساً آن را به وجود آوردند و بعداً این گرایش چپ‌گرا را تقویت کردند. این فرضیات کلی عبارتند از:

اولاً، بن بست جنگ عرب-اسرائیل مאלاً مواضع چپ نو را تحکیم و مواضع و سیاست‌های اعراب «میان‌رو»، رژیم‌ها باشند یا حزب‌ها را از درون نابود خواهد کرد. ثانیاً، بقای رژیم‌های سنتی از کار افتادهٔ ناحیه، سیاست‌های مورد حمایت چپ‌گرایان انقلابی را تقویت کرده است. زیرا کوشش نخبگان سنتی برای بهبود اوضاع روبه زوال کشورهایشان سبب می‌شود برنامه‌ها و فعالیت‌های نیروهای چپ نو محدود شوند تا اینکه بدبختی، فقر، و سرکوبی بذل لازم برای بقا و تکثیر اندیشه‌های چپ‌گرا در ناحیه را فراهم آورد.

ثالثاً، ادامهٔ پشتیبانی ایالات متحد از اسرائیل در برابر اعراب، به مثابه عامل مستقیم رشد نیروهای چپ‌گرای عرب در ناحیه کار خواهد کرد. فزون برآن، سیاست‌های تفرقه‌افکن ایالات متحد، به طور غیرمستقیم، نفوذ دولتهای کمونیست را بیشتر خواهد نمود، وضعی که موضع هردوی چپ قدیم و چپ نو عرب را مستحکم خواهد کرد. دشوار است استنتاج‌های کم و بیش شتابزدهٔ برخی از محققان خاورمیانه را پذیرفت که، بویژه پس از باد مهلکی که بر چریک‌های فلسطینی در سپتامبر ۱۹۷۰ در اردن وزید، گفتند که چپ نو عرب، اگر تاکنون نمرده باشد، دیگر هرگز موفق نخواهد شد دوباره روی پا بایستد. اعتقاد بر این است که چپ نو عرب در کنار دیگر جنبش‌های

افراطی ناحیه تا زمان بقای علت‌های به وجود آورنده و پرورنده آن، وجود خواهد داشت. در یک کلام، اگر از رنج توده‌های عرب کاسته نشود و اگر آرمان‌های اصلی این توده‌ها مورد توجه قرار نگیرند، باید در انتظار بود سیاست‌های افراطی‌خشن، از جمله سیاست‌های چپ‌نوعرب، سیاست‌های ناحیه‌راتقویت‌کنند، رشد دهند، و شاید بر آنها چیره شوند.

■ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی تاکنون در مبحث اندیشهٔ سیاسی عناوین زیر را منتشر کرده‌است:

خاطرات: پنجاه‌سال اندیشهٔ سیاسی (جلد اول)

تألیف ریمون آرون / ترجمهٔ مسعود محمدی

گرایشهای سیاسی در جهان عرب

تألیف مجید خدوری

ترجمهٔ عبدالرحمن عالم

درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشهٔ سیاسی در ایران

تألیف سیدجواد طباطبایی

روشنفکران عرب و غرب

تألیف هشام شرابی

ترجمهٔ عبدالرحمن عالم

اندیشه سیاسی / ۵

جدیدترین کتابهای منتشر شده:

خاطرات پنجاه سال اندیشه سیاسی (جلد اول) - ریمون آرون، ترجمه مسعود محمدی

گرایشهای سیاسی در جهان عرب - مجید خدوری، ترجمه عبدالرحمن عالم

درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران - سید جواد طباطبایی

روشنفکران عرب و غرب - هشام شرابی، ترجمه عبدالرحمن عالم

چپ ناسیونالیستی عرب - طارق اسماعیل، ترجمه عبدالرحمن عالم

حاکمیت: فرشتگان محافظ مدنیت - گولیمو فررو، ترجمه عباس آگاهی

اندیشه سیاسی غزالی - حاتم قاذری

مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی: صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳

۵۵۷